

فهرست مطالب

10.....	سوره هود
14.....	آیه (1) تا (4) و ترجمه
14.....	تفسیر:
20.....	آیه (5) و ترجمه
20.....	تفسیر:
23.....	آیه (6) و ترجمه
23.....	تفسیر:
24.....	نکته ها:
33.....	آیه (7) و ترجمه
33.....	تفسیر:
38.....	آیه (8) تا (11) و ترجمه
38.....	تفسیر:
42.....	نکته ها:
42.....	امت معدوده و یاران مهدی (عج)
43.....	چهار پدیده کوتاه فکری
44.....	میزان کم ظرفیتی
44.....	نعمتها همه موهبت است
44.....	اعمال نیک دو اثر دارد
45.....	آیه (12) تا (14) و ترجمه
46.....	تفسیر:
48.....	نکته ها:

56.....	آیه (15) و (16) و ترجمه
56.....	تفسیر:
58.....	نکته ها:
62.....	آیه (17) و ترجمه
62.....	تفسیر:
65.....	نکته ها:
69.....	آیه (18) تا (22) و ترجمه
70.....	تفسیر:
76.....	آیه (23) و (24) و ترجمه
76.....	تفسیر:
80.....	آیه (25) تا (28) و ترجمه
81.....	تفسیر:
87.....	آیه (29) تا (31) و ترجمه
87.....	تفسیر:
91.....	نکته ها:
95.....	آیه (32) تا (35) و ترجمه
95.....	تفسیر:
100.....	نکته ها:
102.....	آیه (36) تا (39) و ترجمه
102.....	تفسیر:
107.....	نکته ها:
107.....	1 - تصفیه نه انتقام
108.....	2 - نشانه های مستکبرین
109.....	3 - کشتی نوح

- 111.....آیه (40) تا (43) و ترجمه
- 112.....تفسیر:
- 117.....نکته ها:
- 117..... 1 - آیا طوفان نوح (عَلَيْهِ السَّلَام) عالمگیر بود؟
- 119..... 2 - آیا بعد از نزول عذاب توبه ممکن است؟
- 121..... 3 - درسهای تربیتی در طوفان نوح
- 125.....آیه (44) و ترجمه
- 125.....تفسیر:
- 130.....آیه (45) تا (47) و ترجمه
- 130.....تفسیر:
- 132.....نکته ها
- 132..... 1 - چرا فرزند نوح، عمل غیر صالح بود؟
- 133.....نکته دوم
- 134..... 3 - آنجا که پیوندها گسسته می شود؟
- 136..... 4 - مسلمانان مطرود!
- 138.....آیه (48) و (49) و ترجمه
- 138.....تفسیر:
- 142.....نکته ها:
- 144.....آیه (50) تا (52) و ترجمه
- 144.....تفسیر:
- 147.....نکته ها
- 147..... 1 - توحید خمیر مایه دعوت همه پیامبران
- 148..... 2 - رهبران راستین پاداشی از پیروان نمی طلبند
- 149..... 3 - گناه و ویرانی جامعه ها
- 151..... 4 - منظور از یزدکم قوه الی قوتکم چیست؟

153..... آیه (53) تا (57) و ترجمه

154..... تفسیر:

160.....	آیه (58) تا (60) و ترجمه
160.....	تفسیر:
165.....	نکته ها:
169.....	آیه (61) و ترجمه
169.....	تفسیر:
174.....	آیه (62) تا (65) و ترجمه
175.....	تفسیر:
183.....	آیه (66) تا (68) و ترجمه
183.....	تفسیر:
184.....	نکته ها
188.....	آیه (69) تا (73) و ترجمه
188.....	تفسیر:
196.....	آیه (74) تا (76) و ترجمه
196.....	تفسیر:
200.....	آیه (77) تا (80) و ترجمه
201.....	تفسیر:
204.....	نکته ها:
209.....	آیه (81) تا (83) و ترجمه
209.....	تفسیر:
213.....	نکته ها:
223.....	آیه (84) تا (86) و ترجمه
223.....	تفسیر:
230.....	آیه (87) تا (90) و ترجمه
231.....	تفسیر:
237.....	آیه (91) تا (93) و ترجمه

237	تفسیر:
241	آیه (94) و (95) و ترجمه
241	تفسیر:
248	آیه (96) تا (99) و ترجمه
248	تفسیر:
253	آیه (100) تا (104) و ترجمه
254	تفسیر:
258	آیه (105) تا (107) و ترجمه
258	تفسیر:
262	نکته ها:
282	آیه (109) تا (112) و ترجمه
282	تفسیر:
289	آیه (113) و ترجمه
289	تفسیر:
289	نکته ها:
295	آیه (114) و (115) و ترجمه
295	تفسیر:
304	آیه (116) و (117) و ترجمه
304	تفسیر:
310	آیه (118) و (119) و ترجمه
310	تفسیر:
312	نکته ها:
315	آیه (120) تا (123) و ترجمه
315	تفسیر:
319	نکته ها:

322.....	سوره یوسف
329.....	آیه (1) تا (3) و ترجمه
329.....	تفسیر:
339.....	آیه (4) تا (6) و ترجمه
339.....	تفسیر:
343.....	نکته ها:
353.....	آیه (7) تا (10) و ترجمه
353.....	تفسیر:
358.....	نکته ها:
362.....	آیه (11) تا (14) و ترجمه
362.....	تفسیر:
366.....	نکته ها:
366.....	1 - توطئه های دشمن در لباس دوستی
367.....	2 - نیاز فطری و طبیعی انسان به سرگرمی سالم
370.....	3 - فرزند در سایه پدر
371.....	4 - نه قصاص و نه اتهام قبل از جنایت
372.....	5 - تلقین دشمن
374.....	آیه (15) تا (18) و ترجمه
374.....	تفسیر:
380.....	نکته ها:
380.....	1 - در برابر یک ترک اولی!
382.....	2 - دعای گیرای یوسف!
384.....	3 - جمله و اجمعوا ان يجعلوه فی غیابت الجب
384.....	4 - تسویل نفس
385.....	5 - دروغگو حافظه ندارد

385.....	6 - صبر جميل چیست؟
388.....	آیه (19) و (20) و ترجمه
388.....	تفسیر:
392.....	آیه (21) و (22) و ترجمه
392.....	تفسیر:
402.....	آیه (23) و (24) و ترجمه
402.....	تفسیر:
413.....	نکته ها:
413.....	1 - جهاد با نفس
415.....	2 - پاداش اخلاص
416.....	3 - متانت و عفت بیان
420.....	آیه (25) تا (29) و ترجمه
421.....	تفسیر:
425.....	نکته ها:
425.....	1 - شاهد که بود؟
426.....	2 - چرا عکس العمل عزیز مصر، خفیف بود؟
426.....	3 - حمایت خدا در لحظات بحرانی
427.....	4 - نقشه همسر عزیز مصر
429.....	آیه (30) تا (34) و ترجمه
430.....	تفسیر:
437.....	نکته ها:
442.....	آیه (35) تا (38) و ترجمه
443.....	تفسیر:

450.....	آیه (39) تا (40) و ترجمه
451.....	تفسیر:
456.....	نکته ها:
456.....	1 - زندان کانون ارشاد یا دانشگاه فساد.
457.....	2 - آنجا که نیکوکاران بر سر دار می روند.
458.....	3 - بزرگترین درس آزادی!
459.....	4 - سوء استفاده از یک شعار سازنده.
462.....	آیه (43) تا (49) و ترجمه
463.....	تفسیر:
468.....	نکته ها:
471.....	آیه (50) تا (53) و ترجمه
472.....	تفسیر:
477.....	نکته ها:

سوره هود

مقدمه

این سوره در مکه نازل شده و 123 آیه است

محتوا و فضیلت این سوره

مشهور در میان مفسران این است که تمام این سوره در مکه نازل شده، و طبق نقل تاریخ القرآن، چهل و نهمین سوره ای است که بر پیامبر (ﷺ) نازل گردید. و نیز طبق تصریح بعضی از مفسران نزول این سوره در اواخر سالهائی بود که پیامبر (ﷺ) در مکه به سر می برد یعنی بعد از مرگ ابو طالب و خدیجه و طبعاً در یکی از سخت ترین دورانهای زندگانی پیامبر (ﷺ) که فشار دشمن و تبلیغات خشن و زهرآگینش بیش از هر زمان دیگر احساس می شد.

به همین جهت در آغاز این سوره، تعبیراتی که جنبه دلداری و تسلی نسبت به پیامبر (ﷺ) و مؤمنان دارد دیده می شود.

قسمت عمده آیات سوره را سرگذشت پیامبران پیشین مخصوصاً نوح که با وجود نفرت کم بر دشمنان بسیار پیروز شدند تشکیل می دهد.

ذکر این سرگذشتها هم وسیله آرامش خاطر برای پیامبر (ﷺ) و مؤمنان در برابر آن انبوه دشمنان بوده، و هم درس عبرتی برای مخالفان نیرومندان.

و به هر حال آیات این سوره، همانند سایر سوره های مکی، اصول معارف اسلام مخصوصاً مبارزه با شرک و بت پرستی و توجیه به معاد و جهان پس از مرگ و صدق دعوت پیامبر را تشریح می کند، و در

لابلای مباحث تهدیدهای شدیدی نسبت به دشمنان، و دستورهای مؤکدی در زمینه استقامت به مؤمنان، دیده می شود.

در این سوره علاوه بر حالات نوح پیامبر و مبارزات شدیدش که مشروحا آمده است به سرگذشت هود و صالح و ابراهیم و لوط و موسی و مبارزات دامنه دارشان بر ضد شرک و کفر و انحراف و ستمگری اشاره شده.

این سوره مرا پیر کرد.

آیات این سوره به روشنی این امر را اثبات می کند که مسلمانان هرگز نباید به خاطر کثرت دشمنان و حملات شدید آنان میدان را خالی کنند، بلکه باید هر روز بر استقامت خویش بیفزایند.

به همین دلیل در حدیث معروفی می خوانیم که پیغمبر اکرم (ﷺ) فرمود

شیبتنی سورة هود: سوره هود مرا پیر کرد!

و یا اینکه هنگامی که یارانش عرضه داشتند آثار پیری زودرس در چهره شما ای رسول خدا نمایان شده، فرمود: شیبتنی هود و الواقعة: سوره هود و واقعه مرا پیر کرد!

و در بعضی از روایات سوره مرسلات و عم یتسائلون و تکویر و غیر آن نیز اضافه شده است.

و از ابن عباس در تفسیر این حدیث چنین نقل شده که ما نزل علی رسول الله (ﷺ) آیه کان اشد علیه و لا اشق من آیه فاستقم كما امرت و من تاب معك: هیچ آیه ای بر پیغمبر (ﷺ) شدیدتر و دشوارتر از آیه استقم كما امرت و من تاب معك... (استقامت کن آنچنان که دستور یافته ای و همچنین کسانی که با تو هستند) نبود.

بعضی از مفسران نقل کرده اند که یکی از دانشمندان پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) را در خواب دید، و از حضرتش سؤال کرد، اینکه از شما نقل شده سوره هود مرا پیر کرد آیا علتش بیان سرگذشت امتهای پیشین و هلاک آنها است فرمود: نه، علتش آیه فاستقم كما امرت... بود.

به هر حال این سوره علاوه بر این آیه، آیات تکان دهنده ای مربوط به قیامت و بازپرسی در آن دادگاه عدل الهی و آیاتی پیرامون مجازات اقوام پیشین و دستوراتی درباره مبارزه با فساد دارد که همگی مسئولیت آفرین است و جای تعجب نیست که اندیشه در این مسئولیتها آدمی را پیر کند.

نکته دیگری که در اینجا باید به آن توجه داشت این است که بسیاری از آیات این سوره تأکیدی است بر مطالبی که در سوره قبل یعنی سوره یونس آمده است، و آغازش مخصوصا درست شبیه همان آغاز، و برداشتن نیز در بسیاری از موارد تأکید بر همان مسائل است.

تأثیر معنوی این سوره

اما در مورد فضیلت این سوره، در حدیثی از پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) آمده است: من قرء هذه السورة اعطى من الاجر و الثواب بعدد من صدق هودا و الانبياء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، و من كذب بهم، و كان يوم القيامة فى درجة الشهداء، و حوسب حسابا يسيرا: کسی که این سوره را بخواند، پاداش و ثوابی به تعداد کسانی که به هود و سایر پیامبران ایمان آوردند و کسانی که آنها را انکار نمودند خواهد داشت، و روز قیامت در مقام شهداء قرار می گیرد، و حساب آسانی خواهد داشت.

روشن است که تنها تلاوت خشک و خالی این اثر را ندارد بلکه تلاوت این سوره تواءم با اندیشه، و سپس عمل است که، انسانرا به مؤمنان پیشین نزدیک، و از منکران پیامبران دور می سازد، و به همین دلیل به تعداد هر یک از آنها پاداشی خواهد داشت، و چون با شهیدان امتهای گذشته هم هدف خواهد بود، جای تعجب نیست که در درجه آنان قرار گیرد، و حسابی ساده و آسان داشته باشد.

و نیز از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمود: کسی که این سوره را بنویسد و با خود داشته باشد، خداوند نیروی فوق العادهای به او خواهد داد، و کسی که آن را به همراه داشته باشد و با دشمن بجنگد بر او پیروز و غالب می شود تا آنجا که هر کس او را ببیند از او می ترسد!

گر چه افراد ظاهر بین و راحت طلب از اینگونه احادیث چنین برداشت می کنند که فقط بودن خط و نقش قرآن با انسان برای رسیدن به این هدفها کافی است، ولی روشن است که منظور از داشتن اینها با خود آن است که همچون یک دستورالعمل و برنامه زندگی همراه داشته باشد، پیوسته این برنامه را بخواند و مو به مو اجرا کند، و مسلما چنین کار آنهمه آثار را نیز خواهد داشت، چه اینکه در این سوره دستور استقامت، مبارزه با فساد همبستگی در راه هدف و قسمت زیادی از تجربیات و تاریخ اقوام پیشین که هر کدام از آنها یک درس پیروزی بر دشمن است، وجود دارد.

آیه (1) تا (4) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(الر کتب أحکمت آيته ثم فصلت من لدن حکيم خبير) (1) (ألا تعبدوا إلا
الله إني لكم منه نذير و بشير) (2) (وأن استغفروا ربکم ثم توبوا
إليه يمتعکم متعا حسنا إلى أجل مسمى و يؤت کل ذی فضل فضله و
إن تولوا فإني أخاف علیکم عذاب يوم کبير) (3) (إلی الله مرجعکم و هو علی
کل شیء قدير) (4)

ترجمه:

بنام خداوند بخشنده مهربان

- 1 - الر - این کتابی است که آیاتش استحکام یافته سپس تشریح شده،
از نزد خداوند حکیم و آگاه (نازل گردیده است).
- 2 - (دعوت من این است) که جز الله را نپرستید، من از سوی او
برای شما بیم دهنده و بشارت دهنده ام.
- 3 - و اینک که از پروردگار خویش آمرزش بطلبید، سپس به سوی او
باز گردید تا بطرز نیکوئی شما را تا مدت معین (از مواهب زندگی این جهان)
بهره مند سازد، و به هر صاحب فضیلتی بمقدار فضیلتش ببخشد، و اگر (از
این فرمان) روی گردان شوید من بر شما از عذاب روز بزرگی بیمناکم.
- 4 - (بدانید) بازگشت شما به سوی الله است و او بر هر چیز قادر است.

تفسیر:

چهار اصل مهم در دعوت انبیا

این سوره همانند آغاز سوره گذشته و بسیاری از سوره های دیگر قرآن با بیان اهمیت این کتاب بزرگ آسمانی شروع می شود، تا مردم به محتویات آن بیشتر توجه کنند، و با دیده دقیقتری به آن بنگرند.

ذکر حروف مقطعه الر خود دلیلی است بر اهمیت این کتاب بزرگ آسمانی که با تمام اعجاز و عظمتش از حروف مقطعه ساده ای که در اختیار همگان است همچون الف، لام، راء تشکیل شده است (الر).
و به دنبال این حروف مقطعه یکی از ویژگیهای قرآن مجید را با دو جمله بیان می کند، نخست اینکه کتابی است که تمام آیاتش متقن و مستحکم است (کتاب احکمت آیاته).

و سپس شرح و تفصیل و بیان تمام نیازمندیهای انسان در زمینه زندگی فردی و اجتماعی مادی و معنوی، در آن بیان شده است (ثم فصلت).
این کتاب بزرگ با این ویژگی از سوی چه کسی نازل شده است؟ از نزد خدائی که هم حکیم است و هم آگاه (من لدن حکیم خبیر).
به مقتضای حکیم بودنش آیات قرآن را محکم، و به مقتضای خبیر و آگاه بودنش آیات قرآن را در بخشهای گوناگون، طبق نیازهای انسان بیان داشته است، چرا که تا کسی از تمام جزئیات نیازهای روحی و جسمی انسان با خبر نباشد نمی تواند دستورات شایسته تکامل آفرینی صادر کند.

در واقع هر یک از صفات قرآن که در این آیه آمده، از یکی از صفات خداوند سرچشمه می گیرد، استحکام قرآن از حکمتش، و شرح و تفصیل آن از خبیر بودنش.

در اینکه فرق میان احکمت و فصلت چیست؟ مفسران بحثهای فراوان کرده اند و احتمالات زیادی داده اند، اما آنچه نزدیکتر از همه، به مفهوم آیه فوق به نظر می رسد این است، که در جمله اول این واقعیت بیان شده است که قرآن مجموعه واحد به هم پیوسته ای است که همچون یک بنای محکم و استوار بر جا است و نشان می دهد که از سوی خداوند واحد یکتا نازل شده، و به همین دلیل هیچگونه تضاد و اختلاف در میان آیاتش دیده نمی شود.

اما جمله دوم اشاره به این حقیقت است که این کتاب در عین وحدت، آنچنان شاخه ها و شعب فراوان دارد که تمام نیازهای روحی و جسمی انسانها را در زیر پوشش خود قرار می دهد، بنابراین در عین وحدت، کثیر است و در عین کثرت واحد.

از آیه بعد مهمترین و اساسی ترین محتوای قرآن یعنی توحید و مبارزه با شرک را به این صورت بیان می کند: نخستین دعوت من این است که جز خداوند یگانه یکتا را نپرستید (الا تعبدوا الا الله).

و این نخستین تفصیل از دستورات این کتاب بزرگ است.

و دومین برنامه دعوت من این است که من برای شما از سوی او نذیر و بشیرم: در برابر نافرمانیها و ظلم و فساد و شرک و کفر، شما را بیم می دهم، و از عکس العمل کارهایتان و مجازات الهی بر حذر می دارم، و در برابر اطاعت و پاکی و تقوا شما را بشارت به سرنوشتی سعادتبخش می دهم (انفی لکم منه نذیر و بشیر).

سومین دعوت من این است که از گناهان خویش استغفار کنید، و از آلودگیها

خود را شستشو دهید (وان استغفروا ربکم)

و چهارمین دعوت این است که به سوی او باز گردید و پس از شستشوی از گناه و پاک شدن در سایه استغفار، خود را به صفات الهی بیارائید که بازگشت به سوی او چیزی جز اقتباس از صفات او نیست (ثم توبوا الیه).

در واقع چهار مرحله از مراحل مهم دعوت به سوی حق در ضمن چهار جمله بیان شده است که دو قسمت آن جنبه عقیدتی و زیر بنائی دارد، و دو قسمت جنبه عملی و رو بنائی: قبول اصل توحید و مبارزه با شرک و قبول رسالت پیامبر (ﷺ) دو اصل اعتقادی است.

و شستشوی از گناه و تخلق به صفات الهی که سازندگی را به تمام معنی از نظر عمل در بر دارد، دو دستور عملی قرآن است، و اگر درست بیندیشیم تمام محتوای قرآن در این چهار بخش خلاصه می شود، این فهرستی است برای همه قرآن و برای تمام محتوای این سوره.

سپس نتیجه های عملی موافقت یا مخالفت با این چهار دستور را چنین بیان می کند:

هر گاه به این برنامه ها جامه عمل بپوشانید خداوند تا پایان عمر شما را از زندگانی سعادتبخش این دنیا بهره مند و متمتع می سازد (یمتعکم متاعا حسنا الی اجل مسمی).

و از آن بالاتر اینکه به هر کس به اندازه کارش، بهره می دهد و تفاوت مردم را در چگونگی عمل به این چهار اصل به هیچوجه نادیده نمی گیرد، بلکه به هر صاحب فضیلتی به اندازه فضیلتش عطا می کند (ویؤت کل ذی فضل فضله).

و اما اگر راه مخالفت را پیش گیرید، و در برابر این دستورهای چهارگانه عقیدتی و عملی سربیزی کنید، من از عذاب روز بزرگی بر شما

بیمناکم همان روز که در دادگاه بزرگ عدل الهی حضور می یابید (وان تولوا فانی اخاف علیکم عذاب یوم کبیر).

به هر حال بدانید که هر کس باشید، و در هر مقام و منزلتی قرار گیرید، سرانجام بازگشت همه شما به سوی خدا است (الی الله مرجعکم). و این جمله اشاره به اصل پنجمی از اصول تفصیلی قرآن یعنی مساله معاد و رستاخیز است.

اما هیچگاه فکر نکنید که قدرت شما در برابر قدرت خدا اهمیتی دارد، یا می توانید از فرمان او، و دادگاه عدالتش فرار کنید، و نیز تصور نکنید که او نمی تواند استخوانهای پوسیده شما را بعد از مرگ جمع آوری کند، و لباس حیات و زندگی نوینی بر آن بپوشاند چرا که او بر همه چیز قادر و تواناست (وهو علی کل شیء قدير).

پیوند دین و دنیا

هنوز کم نیستند کسانی که گمان می کنند دین داری فقط برای آباد ساختن سرای آخرت و راحتی پس از مرگ است و اعمال نیک توشه ای است برای سرای دیگر و به نقش مذهب پاک و اصیل در زندگی این جهان بکلی بی اعتنا هستند، و یا اهمیت کمی برای آن قائلند.

در حالی که مذهب پیش از آنکه سرای آخرت را آباد کند، آباد کننده سرای دنیا است، و اصولاً تا مذهب در این زندگی اثر نگذارد تاثیری برای آن زندگی نخواهد داشت!

قرآن با صراحت این موضوع را در آیات بسیاری عنوان کرده است و حتی گاه دست روی جزئیات مسائل گذاشته چنانکه در سوره نوح از زبان این پیامبر بزرگ خطاب به قومش می خوانیم: و ان استغفروا ربکم انه

كان غفارا يرسل السماء عليكم مدرارا و يمددكم باموال و بنين و يجعل لكم جنات و يجعل لكم انهارا: من به آنها گفتم از گناهان خود استغفار كنيد و با آب توبه آنها را بشوئيد كه خدا آمرزنده است، تا بركات آسمان را پي در پي بر شما فرو فرستد، و با اموال و فرزندان شما را ياري بخشد و باغهاي سرسبز و نهريهاي آب جاري در اختيارتان قرار دهد (نوح - 9 - 11).

بعضي پيوند اين مواهب مادي دنيا را با استغفار و شستشوي از گناه منحصرآ يك پيوند معنوي و ناشناخته مي دانند، در حالي كه دليل ندارد براي همه اينها تفسير ناشناخته كنيم.

چه كسي نمي داند كه دروغ و تقلب و دزدي و فساد شيرازه زندگي اجتماعي را بهم مي ريزد؟

چه كسي نمي داند كه ظلم و ستم و تبعيض و اجحاف آسمان زندگي انسانها را تيره و تار مي كند؟

و چه كسي در اين حقيقت شك دارد كه با قبول اصل توحيد و ساختن يك جامعه توحيدى بر اساس قبول رهبري پيامبران، و پاكسازي محيط از گناه و آراستگي به ارزشهاي انساني - يعنى همان چهار اصلي كه در آيات فوق به آن اشاره شده - جامعه به سوي يك هدف تكاملي پيش مي رود و محيطي امن و امان، آكنده از صلح و صفا آباد و آزاد به وجود مي آيد. به همين دليل در آيات فوق پس از ذكر اين چهار اصل مي خوانيم: *يمتعكم متاعا حسنا الى اجل مسمى*: اگر اين اصول را به كار بنديد تا پايان عمر به طرز شايسته و نيكوئي بهره مند خواهيد شد.

آیه (5) و ترجمه

(أَلَا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ أَلَا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيَابَهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسْرُونَ وَمَا يَعْلَنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ) (5)

ترجمه:

5 - آگاه باشید هنگامی که آنها (سرها را بهم نزدیک ساخته و سینه هاشان را در کنار هم قرار می دهند تا خود (و سخنان خویش) را از او (پیامبر) پنهان دارند آگاه باشید آنگاه که آنها لباسهایشان را بخود می پیچند و خویش را در آن پنهان می دارند (خداوند) از درون و برون آنها با خبر است، چرا که او از اسرار درون سینه ها آگاه است.

تفسیر:

گر چه بعضی از مفسران شان نزولهایی برای این آیه ذکر کرده اند از جمله اینکه: آیه درباره اخنس بن شریق منافق نازل شده است که مردی شیرین زبان و پشت هم انداز بود و در برابر پیامبر (ﷺ) اظهار دوستی و محبت می کرد، ولی در باطن عدوات می ورزید.

و نیز از امام باقر (علیه السلام) از جابر بن عبد الله چنین نقل شده که گروهی از مشرکان هنگامی که از برابر پیامبر (ﷺ) می گذشتند سر خود را به زیر افکنده حتی سر را با لباس خویش می پوشاندند تا پیامبر (ﷺ) آنان را نبیند این آیه درباره آنان نازل گشت.

ولی در هر حال آیه بطور کلی اشاره به یکی از کارهای احمقانه دشمنان اسلام و پیامبر (ﷺ) می کند که با استفاده از روش نفاق آمیز و دور کشی از حق می خواستند ماهیت خود را از نظرها پنهان سازند تا گفتار حق را نشنوند.

لذا می گوید: آگاه باشید آنها عداوت پیامبر را در دل مخفی می دارند

و سرها را به زیر افکنده سینه را به جلو خم می کنند تا خود را از نظر او پنهان دارند (الا انهم یشنون صدورهم لیستخفوا منه).

برای فهم دقیق معنی آیه باید مفهوم جمله یشنون به درستی روشن شود. یشنون از ماده ثنی بر وزن سنگ در اصل به معنی نزدیک ساختن قسمتهای مختلف چیزی به یکدیگر است، مثلا در مورد تا کردن لباس و پارچه گفته می شود: ثنی ثوبه و اینکه به دو نفر اثنان گفته می شود به خاطر آن است که یکی را در کنار دیگر قرار می دهیم، و اگر به مداحی کردن ثنا خوانی گفته می شود به خاطر آن است که صفات برجسته طرف را یکی پس از دیگری می شمرند.

این ماده به معنی خم شدن نیز آمده است چرا که انسان با این کار قسمتهائی از بدن خود را بیکدیگر نزدیک می سازد.

و نیز به معنی در دل گرفتن کینه و عداوت آمده است، چرا که با این کار انسان عداوت شخص یا چیزی را به دل نزدیک می سازد. این تعبیر در ادبیات عرب دیده می شود که: اثنونی صدره علی البغضاء: او کینه مرا به دل گرفت.

با توجه به آنچه ذکر شد چنین به نظر می رسد که تعبیر فوق ممکن است اشاره به هر گونه مخفی کاری ظاهری و باطنی دشمنان پیامبر (ﷺ) باشد که از یکسو با در دل داشتن کینه و عداوتش در ظاهر با زبان شیرین اظهار دوستی می کردند، و از سوی دیگر به هنگام گفتگو با یکدیگر سرها را به هم نزدیک و سینه ها را به عقب داده و حتی لباسها را به سر می کشیدند که

بدگوئیها و توطئه ها را به صورت مرموزی به یکدیگر برسانند، تا کسی از راز آنها آگاه نشود.

لذا قرآن بلافاصله اضافه می کند آگاه باشید آنها هنگامی که خود را در جامه هاشان پنهان می دارند پروردگار پنهان و آشکار آنان را می داند
(الا حین یستغشون ثیابهم یعلم ما یسرون و ما یعلنون).

چرا که او از اسرار درون سینه ها آگاه است (انه علیم بذات الصدور).

آیه (6) و ترجمه

(وما من دابة فى الارض الا على الله رزقها ويعلم مستقرها و
مستودعها كل فى كتب مبين) (6)

ترجمه:

6 - هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر اینکه روزی او
بر خدا است، او قرارگاه و محل نقل و انتقالش را می داند، همه اینها در
کتاب آشکاری (لوح محفوظ علم خداوند) ثبت است.

تفسیر:

همه میهمان اویند!

در آخرین آیه ای که گذشت اشاره ای به وسعت علم پروردگار و
احاطه او به اسرار نهان و آشکار شده بود، آیه مورد بحث در حقیقت دلیلی
برای آن محسوب می شود، چرا که از روزی دادن خداوند به همه موجودات
سخن می گوید، همان کاری که بدون احاطه علمی کامل به همه جهان امکان
پذیر نیست!

نخست می گوید: هیچ دابه ای در روی زمین نیست مگر اینکه رزق و روزی
آن بر خدا است، و قرارگاه او را می داند، و از نقاطی که از
قرارگاهش به آن منتقل می شود (نیز) باخبر است و در هر جا باشد
روزیش را به او می رساند

(وما من دابة فى الارض الا على الله رزقها ويعلم مستقرها و مستودعها).

تمام این حقائق با همه حدود و مرزهایش در کتاب مبین و لوح
محفوظ علم خداوند ثبت است (کل فى کتاب مبین).

نکته ها:

برای فهم معنی آیه به چند نکته باید توجه کرد:

1 - گرچه دابۀ از ماده دبیب به معنی آهسته راه رفتن، و قدمهای کوتاه برداشتن است، ولی از نظر مفهوم لغوی هر گونه جنبنده ای را شامل می شود اما گاهی به خصوص اسب و یا هر حیوان سواری اطلاق می گردد، و روشن است که در آیه مورد بحث تمام موجودات زنده و همه جنبندگان را شامل است.

2 - رزق به معنی عطاء و بخشش مستمر است، و از آنجا که روزی الهی عطای مستمر او به موجودات است به آن رزق گفته می شود.

این نکته نیز لازم به تذکر است که مفهوم آن تنها در نیازهای مادی خلاصه نمی شود بلکه هر گونه عطای مادی و معنوی را شامل می گردد، لذا می گوئیم: (اللَّهُمَّ ارزقنی علماً تاماً): خداوندا علم کامل به من روزی کن و یا می گوئیم: (اللَّهُمَّ ارزقنی الشهادة فی سبیلک): خداوندا شهادت در راهت را نصیب من بگردان.

البته در آیه مورد بحث ممکن است نظر بیشتر روی ارزاق مادی بوده باشد، هر چند اراده مفهوم عام نیز چندان بعید نیست.

3 - مستقر در اصل به معنی قرارگاه است، زیرا ریشه این لغت از ماده قر (بر وزن حر) به معنی سرمای شدید می باشد که انسان و موجودات زنده را خانه نشین می کند، به همین جهت به معنی سکون و توقف نیز آمده است. مستودع و ودیعه از یک ماده است، و در اصل به معنی رها کردن چیزی است، و از آنجا که امور ناپایدار رها می شوند، و به حالت اول باز می گردند، به هر امر ناپایدار، مستودع گفته می شود، ودیعه را نیز به خاطر

اینکه سرانجام باید محل خود را رها کند و به صاحب اصلی باز گردد و دیعه گفته اند.

در حقیقت آیه فوق می گوید: تصور نشود که خداوند تنها به جنبندگانی که در جایگاه اصلی قرار دارند روزی می بخشد و به اصطلاح سهمیه آنها را در خانه هایشان می آورند، بلکه هر کجا باشند و در هر وضع و شرائطی قرار گیرند، سهم آنها را از روزی به آنان می بخشد چرا که هم جایگاه اصلی آنان را می داند و هم از تمام نقاطی که به آن نقل و مکان می کنند باخبر است. از حیوانات غول پیکر دریائی گرفته تا جنبندگان بسیار کوچکی که به زحمت به چشم دیده می شوند هر یک مناسب حالشان آنچه را لازم دارند مقرر کرده است.

این روزی به اندازه ای حساب شده و مناسب حال موجودات است که از نظر کمیت و کیفیت کاملاً منطبق بر خواسته ها و نیازهای آنها است، حتی غذای کودکی که در رحم مادر است، هر ماه بلکه هر روز، با ماه و روز دیگر تفاوت دارد هر چند ظاهراً یکنوع خون بیشتر نیست، و نیز کودک در دوران شیرخوارگی با اینکه ظاهراً ماههای پی در پی غذای واحدی دارد، اما ترکیب این شیر هر روز با روز دیگر متفاوت است!

4 - کتاب مبین به معنی نوشته آشکار است و اشاره به مرحله ای از علم

وسیع پروردگار می باشد که گاهی از آن تعبیر به لوح محفوظ می شود.

ممکن است این تعبیر اشاره به این باشد که هیچکس نباید برای به دست

آوردن روزی خود کمترین نگرانی به خویش راه دهد، و تصور کند ممکن است در گرفتن سهم خویش، به اصطلاح، از قلم بیفتد، چرا که نام همگی در کتاب آشکاری ثبت است، کتابی که همه را احصاء کرده و آشکارا بیان می کند.

آیا اگر در یک مؤسسه نام تمام کارمندان و کارکنان در دفتری به روشنی ثبت شده باشد احتمال از قلم افتادن کسی می رود؟!

تقسیم ارزاق و تلاش برای زندگی

در مورد رزق بحثهای مهمی است که قسمتی از آن را در اینجا از نظر می گذرانیم:

1 - رزق - همانگونه که گفتیم - در لغت بمعنی بخشش مستمر و متداوم است اعم از اینکه مادی باشد یا معنوی، بنابراین هر گونه بهره ای را که خداوند نصیب بندگان می کند از مواد غذایی و مسکن و پوشاک، و یا علم و عقل و فهم و ایمان و اخلاص به همه اینها رزق گفته می شود، و آنها که مفهوم این کلمه را محدود به جنبه های مادی می کنند، توجه به موارد استعمال آن دقیقاً ندارند، قرآن درباره شهیدان راه حق می گوید (بل احياء عند ربهم يرزقون): آنها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی می برند (آل عمران - 169) روشن است که روزی شهیدان، آن هم در جهان برزخ، نعمتهای مادی نیست، بلکه همان مواهب معنوی است که حتی تصورش برای ما در این زندگی مادی مشکل است.

2 - مساله تامین نیازمندیهای موجودات زنده - و به تعبیر دیگر رزق و روزی آنها - از جالبترین مسائلی است که با گذشت زمان و پیشرفت علم، پرده از روی اسرار آن برداشته می شود، و صحنه های شگفت انگیز تازه ای از آن بوسیله علم فاش می گردد.

در گذشته همه دانشمندان در فکر بودند که اگر در اعماق دریاها موجودات زنده ای وجود داشته باشد غذای آنها از چه راهی تامین می شود، زیرا ریشه

اصلی غذاها به نباتات و گیاهان باز می گردد که آن هم نیازمند به نور آفتاب است، و در اعماق بیش از 700 متر مطلقا نوری وجود ندارد و یک شب تاریک ابدی بر آن سایه افکنده است.

ولی بزودی روشن شد که نور آفتاب، گیاهان ذرهبینی را در سطح آب، و در بستر امواج پرورش می دهد، و هنگامی که مرحله تکاملی خود را پیمود، همچون میوه رسیده ای، به اعماق دریا فرو می رود، و سفره نعمت را برای موجودات زنده ژرفنای آب فراهم می سازند.

از سوی دیگر بسیاری پرنده‌گانی که از ماهیان دریا تغذیه می کنند حتی انواعی از شب پره وجود دارد، که در ظلمت شب همچون یک غواص ماهر به اعماق آب فرو می رود و صید خود را که با امواج مخصوص رادار ماندی که از بینی آنها بیرون فرستاده می شود شناسائی و نشانه گیری کرده اند بیرون می آورد.

روزی بعضی از انواع پرنده‌گان در لابلای دندانهای پاره ای از حیوانات عظیم الجثه دریا نهفته شده! این حیوانات که پس از تغذیه از حیوانات دریائی دندانهایشان احتیاج به یک خلال طبیعی: دارد به ساحل می آیند، دهانشان را که بی شباهت به غار کوچکی نیست باز نگه می دارند، آن گروه از پرنده‌گان که روزیشان در اینجا حواله شده است بدون هیچگونه وحشت و اضطراب وارد این غار می شوند، و به جستجوی روزی خویش در لابلای دندانهای حیوان غول پیکر می پردازند، هم شکمی از این غذای آماده از عزا در می آورند، و هم حیوان را از این مواد مزاحم راحت می سازند، و هنگامی که برنامه هر دو پایان پذیرفت، و آنها به خارج پرواز

کردند، حیوان با احساس آرامش دهان را به روی هم می گذارد و به اعماق آب فرو می رود!

طرز روزی رساندن خداوند به موجودات مختلف، راستی حیرت انگیز است، از جنینی که در شکم مادر قرار گرفته و هیچکس بهیچوجه در آن ظلمتکده اسرار آمیز به او دسترسی ندارد، تا حشرات گوناگونی که در اعماق تاریک زمین و لانه های پریچ و خم و در لابلائی درختان و بر فراز کوهها و در قعر دره ها زندگی دارند از دیدگاه علم او هرگز مخفی و پنهان نیستند، و همانگونه که قرآن می گوید خداوند، هم جایگاه و آدرس اصلی آنها را می داند و هم محل سیار آنان را، و هر جا باشند روزی آنان را به آنان حواله می کند.

جالب اینکه در آیات فوق به هنگام بحث از روزی خواران تعبیر به دابه و جنبنده شده است و این اشاره لطیفی به مساله رابطه انرژی و حرکت است، می دانیم هر جا حرکتی وجود دارد نیازمند به ماده انرژی زا است یعنی ماده ای که منشا حرکت گردد، قرآن نیز در آیات مورد بحث می گوید خدا به تمام موجودات متحرک روزی می بخشد!

و اگر حرکت را به معنی وسیعش تفسیر کنیم گیاهان را هم در بر می گیرد، زیرا آنها نیز یک حرکت بسیار دقیق و ظریف در مسیر نمو دارند، به همین دلیل در فلسفه ما یکی از اقسام حرکت را مساله نمو شمرده اند.

3 - آیا روزی هر کس از آغاز تا پایان عمر تعیین شده، و خواه ناخواه به او می رسد؟ یا اینکه باید به دنبال آن رفت و به گفته شاعر شرط عقل است جستن از درها!

بعضی از افراد سست و بی حال به اتکاء تعبیراتی همانند آیه فوق، یا روایاتی که روزی را مقدر و معین معرفی می کند فکر می کنند لزومی ندارد که انسان برای تهیه معاش زیاد تلاش کند، چرا که روزی مقدر است و به هر حال به انسان می رسد، و هیچ دهان بازی بدون روزی نمی ماند!

این چنین افراد نادان که شناختشان درباره دین و مذهب فوق العاده سست و ضعیف است بهانه به دست دشمنان می دهند که مذهب عاملی است برای تخدیر و رکود اقتصادی و خاموش کردن فعالیت‌های مثبت زندگی، و تن در دادن به انواع محرومیتها، به عذر اینکه اگر فلان موهبت نصیب من نشده حتما روزی من نبوده، اگر روزی من بود بدون چون و چرا به من می رسید و این فرصت خوبی بدست استثماریان می دهد که هر چه بیشتر خلقهای محروم را بدوشند و آنها را از ابتدائی ترین وسائل زندگی محروم سازند.

در حالی که مختصر آشنائی به قرآن و احادیث اسلامی برای پی بردن به این حقیقت کافی است که اسلام پایه هر گونه بهره گیری مادی و معنوی انسان را سعی و کوشش و تلاش می شمرد تا آنجا که در جمله شعارگونه قرآنی لیس للانسان الا ما سعی بهره انسان را منحصر در کوشش و کارش قرار می دهد.

پیشوایان اسلامی برای اینکه سرمشقی به دیگران بدهند در بسیاری از مواقع کار می کردند کارهائی سخت و توانفرسا.

پیامبران پیشین نیز از این قانون مستثنی نبودند، از چوپانی گرفته، تا خیاطی، و زربافی و کشاورزی، اگر مفهوم تضمین روزی از طرف خدا، نشستن در خانه و انتظار رسیدن روزی باشد، نباید پیامبران و امامان که از همه آشناتر به مفاهیم دینی هستند اینهمه برای روزی تلاش کنند.

بنابراین ما هم می گوئیم روزی هر کس مقدر و ثابت است، ولی در عین حال مشروط به تلاش و کوشش می باشد، و هر گاه این شرط حاصل نشود مشروط نیز از میان خواهد رفت. این درست به آن می ماند که می گوئیم هر کس اجلی دارد و مقدار معینی از عمر مسلماً مفهوم این سخن آن نیست که اگر انسان حتی دست به انتحار و خودکشی و یا تغذیه از مواد زیانبخش بزند تا اجل معینی زنده می ماند، مفهومی این است که این بدن استعداد بقاء تا یک مدت قابل ملاحظه دارد اما مشروط به اینکه اصول بهداشت را رعایت کند و از موارد خطر بپرهیزد، و آنچه سبب مرگ زودرس می شود از خود دور کند.

نکته مهم این است که آیات و روایات مربوط به معین بودن روزی در واقع ترمزی است روی افکار مردم حریص و دنیاپرست که برای تامین زندگی به هر در می زنند، و هر ظلم و جنایتی را مرتکب می شوند، به گمان اینکه اگر چنین نکنند زندگیشان تامین نمی شود.

آیات قرآن و احادیث اسلامی به این گونه افراد هشدار می دهد که بیهوده دست و پا نکنند، و از طریق نامعقول و نامشروع برای تهیه روزی تلاش نمایند، همین اندازه که آنها در طریق مشروع گام بگذارند و تلاش و کوشش کنند مطمئن باشند خداوند از این راه همه نیازمندیهای آنها را تامین می کند.

خدائی که آنها را در ظلمتکده رحم فراموش نکرد.

خدائی که به هنگام طفولیت که توانائی بر تغذیه از مواد غذائی این جهان نداشتند روزیشان را قبل از تولد به پستان مادر مهربان حواله کرد.

خدائی که به هنگام پایان دوران شیرخوارگی در آن حال که ناتوان بودند، روزیشان را به دست پدر پر مهربی داد که صبح تا شام جان بکند و خوشحال باشد که برای تهیه غذای فرزندانم زحمت می کشم.

آری این خدا چگونه ممکن است به هنگامی که انسان بزرگ می شود و توانائی و قدرت به هر گونه کار و فعالیت پیدا می کند او را فراموش نماید، آیا عقل و ایمان اجازه می دهد که انسان در چنین حالی به گمان اینکه ممکن است روزیش فراهم نشود در وادی گناه و ظلم و ستم و تجاوز به حقوق دیگران گام بگذارد و حریصانه به غضب حق مستضعفان پردازد.

البته نمی توان انکار کرد که بعضی از روزیهاست چه انسان به دنبال آن برود، یا نرود، به سراغ او می آیند.

آیا می توان انکار کرد که نور آفتاب بدون تلاش ما به خانه ما می تابد و یا باران و هوا بدون کوشش و فعالیت به سراغ ما می شتابد؟ آیا می توان انکار کرد که عقل و هوش و استعدادی که از روز نخست در وجود ما ذخیره شده به تلاش ما نبوده است!؟

ولی اینگونه مواهب به اصطلاح باد آورده و یا به تعبیر صحیحتر مواهبی که بدون تلاش، به لطف خدا، به ما رسیده اگر با تلاش و کوشش خود از آن بطور صحیحی نگهداری نکنیم آنها نیز از دست ما خواهد رفت، و یا بی اثر می ماند.

حدیث معروفی که از علی (ع) نقل شده که فرمود: و اعلم یا بنی! ان الرزق رزقان رزق تطلبه و رزق یطلبک: بدان فرزندانم، روزی دو گونه است، یک نوع آن همان روزیهائی است که تو باید به جستجوییش برخیزی، و گونه

دیگرش روزیهای است که آن در جستجوی تو است و به سراغ تو می آید نیز اشاره به همین حقیقت است.

این را نیز نمی توان انکار کرد که در پاره ای از موارد انسان به دنبال چیزی نمی رود، ولی بر اثر یک سلسله تصادفها، موهبتی نصیب او می شود، این حوادث گرچه در نظر ما تصادف است اما در واقع و از نظر سازمان آفرینش حسابی در آن می باشد، بدون شک حساب این گونه روزیها از روزیهای که در پرتو تلاش و کوشش بدست می آیند جدا است، و حدیث بالا ممکن است اشاره به اینها نیز باشد.

ولی به هر حال نکته اساسی این است که تمام تعلیمات اسلامی به ما می گوید برای تامین زندگی بهتر چه مادی و چه معنوی باید تلاش بیشتر کرد، و فرار از کار به گمان مقسوم بودن روزی غلط است.

4 - در آیات مورد بحث تنها اشاره به مساله رزق و روزی شده، در حالی که در چند آیه بعد، آنجا که سخن از بندگان توبه کار و باایمان می گوید اشاره به متاع حسن (بهره برداری و تمتع شایسته) شده است.

مقابله این دو با یکدیگر این مطلب را به ما می فهماند که برای همه جنبنندگان: انسانها، حشرات، درندگان، نیکان و بدان، همگی بهره ای از روزی است، ولی متاع حسن و مواهب شایسته و ارزنده تنها مخصوص انسانهای با ایمانی است که خود را با آب توبه از هر گونه گناه و آلودگی شستشو داده اند، و نعمتهای خدا را در مسیر اطاعت فرمانش بکار می گیرند نه در طریق هوا و هوسهای سرکش!

آیه (7) و ترجمه

(و هو الذی خلق السموت و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء لیبلوکم
أیکم أحسن عملا و لئن قلت إنکم مبعوثون من بعد الموت ليقولن الذین
کفروا إن هذا إلا سحر مبین) (7)

ترجمه:

7 - او کسی است که آسمانها و زمین را در شش روز (شش دوران) آفرید
و عرش (قدرت) او بر آب قرار داشت، (بخاطر این آفرید) تا شما را
آزمایش کند تا کدامیک عملتان بهتر است و اگر بگوئی شما بعد از مرگ
برانگیخته می شوید مسلما کافران می گویند این سحر آشکاری است!

تفسیر:

هدف آفرینش

در این آیه از سه نکته اساسی بحث شده است: نخست از آفرینش جهان
هستی و مخصوصا آغاز آفرینش که نشانه قدرت پروردگار و
دلیل عظمت او است: او کسی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید
(و هو الذی خلق السماوات و الارض فی ستة ایام).

نیاز به توضیح ندارد که منظور از روز در اینجا روز معمولی بیست و چهار
ساعته نیست زیرا آن زمان که آسمان و زمین وجود نداشت، نه کره زمین
بود و نه حرکت بیست و چهار ساعته اش بدور خود، بلکه منظور از آن -
چنانکه سابقا هم گفته ایم - دوران است، خواه این دوران کوتاه باشد و
خواه بسیار طولانی و حتی به مقدار میلیاردها سال، و چون در

ذیل آیه 54 سوره اعراف شرح کافی و جامع در این زمینه داده ایم نیازی به تکرار نیست (به تفسیر نمونه جلد 6 صفحه 200 به بعد مراجعه فرمائید) و نیز همانجا یادآور شدیم که آفرینش جهان در شش دوران متوالی و پی در پی با اینکه خدا قدرت داشت تمام عالم را در یک لحظه بیافریند به خاطر آنست که این آفرینش تدریجی که هر زمان چهره تازه و رنگ نو و شکل بدیعی پیدا می کند، بهتر و بیشتر، قدرت و عظمت خدا را معرفی می نماید.

او می خواست قدرت خویش را در هزاران چهره بنماید، نه تنها در یک چهره، در هزاران لباس حکمتش را نشان دهد، نه تنها در یک لباس، تا شناخت ذات پاکش و همچنین شناخت قدرت و حکمتش آسانتر و روشنتر باشد، و دلائلی به تعداد ایام و سالها و قرون و اعصاری که بر عالم گذشته است، برای معرفتش در اختیار ما باشد.

سپس اضافه می کند: و عرش او (عرش خداوند) بر آب قرار داشت
(و کان عرشه علی الماء).

برای فهم تفسیر این جمله باید به مفهوم دو کلمه عرش و ماء آشنا شویم: عرش در اصل به معنی سقف یا شیئی سقفدار است، و به تختهای بلند همانند تختهای سلاطین گذشته نیز عرش گفته می شود و همچنین داربستهایی که درختهای مو و مانند آنرا روی آن قرار می دهند.

اما این کلمه بعدا به معنی قدرت نیز به کار رفته است، همانگونه که واژه تخت در فارسی نیز به همین معنی استعمال می شود:

در عربی گفته می شود فلان استوی علی عرشه - او - ثل عرشه: فلانکس بر تخت نشست یا تختش فرو ریخت کنایه از اینکه به قدرت

رسید و یا قدرتش نابود شد، در فارسی نیز می گوئیم فلانکس را بر تخت نشاندند و یا از تخت پبائینش کشیدند.

این نکته را نیز باید توجه داشت که گاهی کلمه عرش به معنی مجموعه جهان هستی است زیرا تخت قدرت خداوند همه این جهان را فرا می گیرد و اما کلمه ماء معنی معمولی آن آب است، اما گاهی به هر شئی مایع ماء گفته می شود مانند فلزات مایع و امثال آن.

با آنچه در تفسیر این دو کلمه گفتیم چنین استفاده می شود که در آغاز آفرینش، جهان هستی به صورت مواد مذابی بود (یا گازهای فوق العاده فشرده که شکل مواد مذاب و مایع را داشت).

سپس در این توده آبگونه حرکات شدید و انفجارات عظیمی رخ داد، و قسمتهائی از سطح آن پی در پی به خارج پرتاب شد، این اتصال و به هم پیوستگی به انفصال و جدائی گرائید، و کواکب و سیارات و منظومه ها یکی بعد از دیگری تشکیل یافتند.

بنابراین جهان هستی و پایه تخت قدرت خدا نخست بر این ماده عظیم آبگونه قرار داشت.

این همان چیزی است که در آیه 30 سوره انبیاء نیز به آن اشاره شده است

(أولم یر الذین کفروا ان السماوات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما و جعلنا من الماء کل شیء حی):

آیا آنها که خدا را انکار می کنند با چشم علم و دانش این حقیقت را ندیدند که آسمانها و زمین در آغاز به هم پیوسته بود، سپس ما آنها را از هم گشودیم و هر موجود زنده ای را از آب آفریدیم.

در نخستین خطبه نهج البلاغه نیز اشارات روشنی به همین معنی شده است.

دومین مطلبی که آیه فوق به آن اشاره می کند هدف آفرینش جهان هستی است، همان هدفی که قسمت عمده اش به گل سرسبد این جهان یعنی انسان باز می گردد، انسانی که باید در مسیر تعلیم و تربیت قرار گیرد و راه تکامل را بیوید و هر لحظه به خدا نزدیکتر شود، می فرماید: این آفرینش با عظمت را به این خاطر قرار داد که شما را بیازماید تا کدامین بهتر عمل می کنید (لیبلوکم ایکم احسن عملا).

لیبلوکم از ماده بلاء و ابتلاء به معنی آزمایش است، همانگونه که سابقا هم اشاره کرده ایم آزمایشهای الهی برای کشف حال و پی بردن به وضع درونی و روحی و فکری افراد نیست بلکه به معنی پرورش دادن و تربیت نمودن است (شرح این موضوع ذیل آیه 155 سوره بقره جلد اول صفحه 384 به بعد بیان شد) جالب اینکه این آیه ارزش هر انسانی را به حسن عمل او مربوط می داند نه به کثرت و فزونگی عمل او، و این نشان می دهد که اسلام در همه جا روی کیفیت عمل تکیه می کند نه روی کثرت و کمیت عمل.

در حدیثی در همین زمینه از امام صادق (علیه السلام) چنین نقل شده: لیس یعنی اکثر عملا و لکن اصبوکم عملا، و انما الاصابة خشية الله، و النية الصادقة، ثم قال الابقاء على العمل حتى يخلص اشد من العمل، و العمل الخالص، الذي لا تريد ان يحمدك عليه احد الا الله عزوجل.

خداوند کثرت عمل را نمی خواهد بلکه درستی عمل را می خواهد، و درستی عمل به آن است که با خدا ترسی و نیت پاک تواءم باشد، سپس فرمود: نگهداری عمل از آلودگی به ریا و نیات

نادرست مشکلترا از خود عمل است و عمل خالص عملی است که نخواهی هیچکس جز خدا ترا بخاطر آن ستایش کند.

سومین مطلبی که در این آیه به آن اشاره شده مساله معاد است که پیوند ناگسستنی با مساله آفرینش جهان و بیان هدف خلقت دارد، زیرا آفرینش جهان هدفش تکامل انسانها است، و تکامل انسانها به خاطر آماده شدن برای زندگی در یک جهان وسیعتر و متکاملتر است، لذا می گوید:

اگر به آنها بگوئی شما بعد از مرگ برانگیخته می شوید کافران از روی تعجب می گویند: این باور کردنی نیست، این حقیقت و واقعیت ندارد بلکه این یک سحر آشکار است (و لئن قلت انکم مبعوثون من بعد الموت ليقولن الذين كفروا ان هذا الا سحر مبين).

کلمه هذا اشاره به گفتار پیامبر (ﷺ) درباره معاد است، یعنی این ادعائی که تو درباره معاد داری سحر آشکاری می باشد، بنابراین کلمه سحر در اینجا به معنی سخن عاری از حقیقت و گفتار بی اساس و به تعبیر ساده، حقه و کلک است، زیرا ساحران غالباً با کار خود چیزهایی را به ناظران نشان می دهند که واقعیت و حقیقتی در آن نیست، بنابراین کلمه سحر می تواند به معنی هر چیز عاری از حقیقت به کار رود.

اما اینکه بعضی گفته اند هذا اشاره به قرآن مجید است، زیرا قرآن نفوذ و جاذبه سحرانگیزی در شنوندگان داشت، صحیح به نظر نمی رسد، چرا که در آیه سخن از معاد است نه سخن از قرآن، هر چند جاذبه فوق العاده قرآن جای انکار نیست.

آیه (8) تا (11) و ترجمه

(ولئن أخرنا عنهم العذاب إلى أمة معدودة ليقولن ما يحبسنا إلا يوم يأتهم ليس مصروفا عنهم و حاق بهم ما كانوا به يستهزؤن) (8) (ولئن أذقنا الانسن منا رحمة ثم نزعناها منه إنه ليوس كفور) (9) (ولئن أذقنه نعماء بعد ضراء مسته ليقولن ذهب السيأت عني إنه لفرح فخور) (10) (إلا الذين صبروا و عملوا الصلحت أولئك لهم مغفرة و أجر كبير) (11)

ترجمه:

8 - و اگر مجازات را تا زمان محدود از آنها به تاخیر اندازیم (از روی استهزا) می گویند چه چیز مانع آن شده؟! آگاه باشید آن روز که به سراغشان می آید هیچ چیز مانع آن نخواهد بود و آنچه را مسخره می کردند دامنشان را می گیرد!

9 - و اگر به انسان نعمتی بچشانیم سپس از او بگیریم بسیار نومید و ناسپاس خواهد بود.

10 - و اگر نعمتهائی پس از شدت و ناراحتی به او برسانیم می گوید مشکلات از من بر طرف شد و دیگر باز نخواهد گشت و غرق شادی و غفلت و فخر فروشی می شود.

11 - مگر آنها که (در سایه ایمان راستین) صبر و استقامت ورزیدند و عمل صالح انجام دادند، که برای آنها آمرزش و اجر بزرگی است.

تفسیر:

مؤمنان پر ظرفیت و افراد بی ایمان کم ظرفیتند

در این آیات - به تناسب بحثی که درباره افراد بی ایمان گذشت - گوشه هائی از حالات روانی و نقاط ضعف اخلاقی این گونه افراد تشریح شده، همان نقاط ضعفی که انسان را به راههای تاریک و فساد می کشاند. نخستین صفتی که برای آنها ذکر می کند، شوخی کردن با حقایق و مسخره نمودن مسائل سرنوشت ساز است، آنها بر اثر جهل و نادانی و غرور هنگامی که تهدید رجال آسمانی را در زمینه مجازات و کیفر بدکاران می شنوند، و چند صباحی بر آنها می گذرد و خداوند به لطفش عذاب و مجازات را تاخیر می اندازد با بیشر می مخصوصی می گویند چه چیز این عذاب الهی را به تاخیر انداخت؟ چه شد این مجازات، کجا رفت این کیفر؟ (ولئن اخرنا عنهم العذاب الى امة معدودة ليقولن ما يحبسنا).

امت از ماده ام (بر وزن قم) به معنی مادر است، و در اصل به معنی انضمام اشیاء به یکدیگر می باشد و به همین جهت به هر گروهی که در هدف، یا در زمان و مکان واحدی جمعند امت گفته می شود، ولی این کلمه به معنی وقت و زمان نیز آمده است، چرا که اجزای زمان بهم پیوسته اند و یا به خاطر اینکه هر جماعت و گروهی در عصر و زمانی زندگی می کنند، در سوره یوسف آیه 45 می خوانیم و ادکر بعد امة زندانی آزاد شده بعد از مدتی به یاد یوسف افتاد

در آیه مورد بحث نیز امت به همین معنی آمده است، و لذا با کلمه معدودة توصیف شده است، یعنی اگر مدت کوتاهی مجازات را از آنها تاخیر بیندازیم می گویند: چه چیز مانع آن شده است؟

بهر حال این شیوه همه جاهلان مغرور و بی خبر است، که هر چه با تمایلات آنها سازگار نباشد، در نظرشان مسخره است، لذا تهدیدهای تکان دهنده و بیدار کننده مردان حق را، به شوخی می گیرند و همیشه با آتش بازی می کنند.

اما قرآن با صراحت به آنها پاسخ می گوید: آگاه باشید آن روز که مجازات الهی فرا رسد هیچ چیز جلو آن را نخواهد گرفت (الا یوم یاتیهم لیس مصروفا عنهم).

و آنچه را مسخره می کردند بر آنان نازل می شود و آنها را در هم می کوبد (و حاق بهم ما کانوا به یستهزئون).

درست است که در آن موقع ناله و فریادشان به آسمان بلند می شود، و از گفته های شرم آور خود، پشیمان میگردند، اما نه آن ناله به جائی می رسد و نه این پشیمانی سودی خواهد داشت.

دیگر از نقطه های ضعف آنان، کم ظرفیتی در برابر مشکلات و ناراحتیها و قطع برکات الهی است چنانکه در آیه بعد می گوید: (و هر گاه نعمت و رحمتی به انسان بچشانیم و سپس آن را از او بر گیریم او مایوس و نومید می شود و به کفران و ناسپاسی بر می خیزد) (ولئن اذقنا الانسان منا رحمة ثم نزعناها منه انه لیؤس کفور).

گرچه در این آیه سخن از انسان به طور کلی به میان آمده ولی همانگونه که سابقا هم به آن اشاره کردیم، کلمه (انسان) در این گونه آیات اشاره به انسانهای تربیت نیافته و خودرو و بی ارزش است بنابراین با بحثی که در آیه قبل درباره افراد بی ایمان گذشت، تطبیق می کند.

سومین نقطه ضعف آنها این است که به هنگامی که در ناز و نعمت فرو می روند، چنان خود باختگی و غرور و تکبر بر آنها چیره می شود که همه چیز را فراموش می کنند، چنانکه قرآن می گوید: و اگر نعمتهائی بعد از ناراحتیها به این انسان برسد چنان از خود مغرور می شود که می گوید دیگر همه مشکلات و ناراحتیهای من برطرف شد و هرگز باز نخواهد گشت، و به همین جهت شادی و سرور بی حساب و فخر فروشی و غرور بیجا سر تا پای او را فرا می گیرد آنچنان که از شکر نعمتهای پروردگار غافل می گردد (و لئن اذقناه نعماء بعد ضراء مسته ليقولن ذهب السيئات عني انه لفرح فخور).

احتمال دیگری در تفسیر این آیه در جمله (ذهب السيئات عني) نیز هست و آن اینکه هنگامی که این گونه اشخاص گرفتار شدائی می شوند و سپس به لطف پروردگار شدائد جای خود را به نعمتها می دهد، آنها می گویند شدائد گذشته کفاره گناهان ما بود، و تمام معاصی ما با آن شسته شد ما دیگر پاک و پاکیزه شدیم! و از مقربان درگاه خدا و به همین دلیل نیازی به توبه و بازگشت به درگاه او نداریم:

سپس اضافه می کند (تنها افراد با ایمان که صبر را در برابر شدائد و حوادث سخت زندگی پیشه کرده اند و در همه حال از اعمال صالح فروگذار نمی کنند، از تنگ نظریها و ناسپاسیها و غرور، و تکبر بر کنارند) (الا الذين صبروا و عملوا الصالحات).

آنها نه به هنگام وفور نعمت، مغرور می شوند و خدا را فراموش می کنند، و نه به هنگام شدت و مصیبت مایوس می گردند و کفران می کنند، بلکه روح

بزرگ و فکر بلندشان (نعمت) و (بلا) را هر دو در خود هضم کرده و در هر حال از یاد خدا و وظائفشان غافل نمی گردند.

و به همین دلیل (برای این افراد آمرزش و پاداش بزرگی خواهد بود)
(اولئك لهم مغفرة و اجر كبير).

نکته ها:

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

امت معدوده و یاران مهدی (علیه السلام)

1 - در روایات متعددی که از طرق اهل بیت (علیهم السلام) به ما رسیده، امت معدوده به معنی نفرات کم، و اشاره به یاران مهدی (علیه السلام) گرفته شده است، به این ترتیب معنی آیه نخستین چنین می شود: اگر ما مجازات این ستمگران و بدکاران را به قیام مهدی و یارانش واگذار کنیم آنها می گویند چه چیز جلو عذاب خدا را گرفته است؟

ولی البته همانگونه که گفتیم معنی ظاهر آیه این است که امت معدوده به معنی زمان معدود و معین است و اتفاقاً در روایتی که از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در تفسیر آیه نقل شده امت معدوده همین گونه تفسیر گردیده، بنابراین روایات مزبور ممکن است اشاره به معنی دوم آیه و به اصطلاح (بطن) آیه بوده باشد که البته در این صورت بیان یک قانون کلی در مورد ستمگران است، نه یک مساله مربوط به مشرکان و مجرمان زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و می دانیم که قرآن آیاتش معانی مختلفی دارد، معنی نخستین و ظاهر آن ممکن است یک مساله خاص یا گروه معینی باشد، اما معنی دوم آن یک معنی عام و مجرد از زمان و گروه معین.

چهار پدیده کوتاه فکری

2 - در آیات فوق سه حالت مختلف از حالات روحی مشرکان و گنهکاران ترسیم شده که در ضمن آن چهار وصف برای آنان آمده است: نخست اینکه آنها در برابر قطع نعمتها یو و س یعنی بسیار ناامید، و دیگر اینکه کفور یعنی بسیار ناسپاسند.

و به عکس هنگامی که غرق نعمت می شوند، یا حتی مختصر نعمتی به آنها می رسد از خوشحالی دست و پای خود را گم کرده، یعنی چنان ذوق زده و غرق لذت و نشاط می گردند که از همه چیز غافل می شوند، و این سرمستی از باده لذت و غرور آنها را به فساد و تجاوز از حدود الهی می کشاند.

دیگر اینکه فخور یعنی در موقع نعمت بسیار متکبر و خود برترین و فخر فروش می شوند.

به هر حال این صفات چهارگانه همه پدیده هائی هستند از کوتاهی فکر و کمی ظرفیت و اینها اختصاص به گروه معینی از افراد بی ایمان و آلوده ندارد، بلکه یک سلسله اوصاف عمومی برای همه آنها است.

ولی مردم باایمان که روحی بزرگ، و فکری بلند، و سینه ای گشاده، و ظرفیتی وافر دارند، نه دگرگونیهای روزگار آنها را تکان می دهد، نه سلب نعمتها آنها را به ناسپاسی و نومیدی می کشاند، و نه روی آوردن نعمتها آنها را در غرور و غفلت فرو می برد.

لذا در آخرین آیه که از این به عنوان یک استثنا یاد می کند بجای کلمه ایمان صبر و استقامت را بکار می برد (دقت کنید)

میزان کم ظرفیتی

3 - نکته دیگری که باید به آن توجه کرد این است که در هر دو مورد (هم مورد سلب نعمت پس از اعطای آن، و هم مورد اعطای نعمت پس از سلب آن) تعبیر به (اذقنا) که از ماده اذاقه بمعنی چشانیدن است شده، اشاره به اینکه آنها بقدری کم ظرفیتند که حتی اگر مختصر نعمتی به آنها داده شود و سپس آن را از آنها بگیریم داد و فریاد و ناسپاسیشان بلند می شود و نیز اگر بعد از ناراحتیها مختصر نعمتی به آنها برسد چنان ذوق زده می شوند که سر از پا نمی شناسند!

نعمتها همه موهبت است

4 - جالب اینکه در آیه اول نعمت را با کلمه (رحمت) بیان کرده، و در آیه دوم با همان کلمه نعمت و این ممکن است اشاره به آن باشد که نعمتهای الهی همه از طریق تفضل و رحمت خدا به انسان می رسد، نه از طریق استحقاق، و اگر بنا بود نعمتها جنبه استحقاقی پیدا کند گروه کمی مشمول آن می شدند، یا هیچکس مشمول آن نمی شد.

اعمال نیک دو اثر دارد

5 - در آخرین آیه به افراد با ایمان و با استقامت که دارای عمل صالحند هم وعده (مغفرت) و آمرزش از گناه داده شده و هم وعده (اجر کبیر)، اشاره به اینکه اعمال نیک دو اثر دارد، یکی شستشوی گناهان و دیگری جلب پادشاهی بزرگ.

آیه (12) تا (14) و ترجمه

(فلعلك تارك بعض ما يوحى إليك و ضائق به صدرك أن يقولوا لولا أنزل عليه كنز أو جاء معه ملك إنما أنت نذير و الله على كل شىء وکیل) (12) (أم يقولون افترئه قل فأتوا بعشر- سور مثله مفتریت و ادعوا من استطعتم من دون الله إن كنتم صدقین) (13) (فإلم يستجيبوا لكم فاعلموا أنما أنزل بعلم الله و أن لا إله إلا هو فهل أنتم مسلمون) (14)

ترجمه:

12 - شاید ابلاغ بعض آیاتی را که به تو وحی می شود به تاخیر می اندازی و سینه ات از این جهت تنگ (و ناراحت) می شود که می گویند چرا گنجی بر او نازل نشده و یا چرا فرشتهای همراه او نیامده است؟ (ابلاغ کن و نگران و ناراحت مباش چرا که) تو فقط بیم دهنده (و بیانگر اعلام خطرهای الهی) هستی و خداوند نگاهبان و ناظر بر همه چیز است (و به حساب آنان می رسد).

13 - بلکه آنها می گویند این (قرآن) را بدروغ (به خدا) نسبت می دهد، بگو اگر راست می گوئید شما هم ده سوره همانند این سوره های دروغین بیاورید و تمام کسانی را که میتوانید غیر از خدا (برای این کار) دعوت کنید.

14 - و اگر آنها دعوت شما را نپذیرفتند بدانید با علم الهی نازل شده و هیچ معبودی جز او نیست آیا با اینحال تسلیم می شوید؟

شان نزول:

برای آیات فوق دو شان نزول نقل شده که ممکن است هر دو صحیح باشد:

نخست اینکه گروهی از رؤسای کفار مکه نزد پیامبر (ﷺ) آمدند و گفتند: اگر راست میگوئی که پیامبر خدا هستی کوههای مکه را برای ما طلا کن: و یا فرشتگانی را بیاور که نبوت تو را تصدیق کنند: آیات فوق نازل شد و به آنها پاسخ گفت.

شان نزول دیگری از امام صادق (علیه السلام) نقل شده و آن اینکه پیامبر به علی (علیه السلام) فرمود من از خدا خواسته ام که میان من و تو برادری برقرار سازد و این درخواست قبول شد و نیز خواسته ام که تو را وصی من کند این درخواست نیز اجابت گردید، هنگامی که این سخن به گوش بعضی از مخالفان رسید (از روی عداوت و دشمنی) گفتند به خدا سوگند یک من خرما در یک مشک خشکیده از آنچه محمد (ﷺ) از خدای خود خواسته بهتر است (اگر راست می گوید) چرا از خدا نخواست فرشتهای برای یاری او بر دشمنان بفرستد و یا گنجی که او را از فقر نجات دهد - آیات فوق نازل شد و به آنها پاسخ داد.

تفسیر:

قرآن معجزه جاویدان

از این آیات چنین بر می آید که گاهی پیامبر (ﷺ) بخاطر شدت مخالفت و لجاجت دشمنان ابلاغ بعضی از آیات را به آخرین فرصت موکول می کرده است، لذا خداوند در نخستین آیه مورد بحث پیامبرش را با این بیان، از این کار نهی می کند: (گویا ابلاغ بعضی از

آیاتیکه بر تو وحی می شود ترک می کنی و سینه تو از آن نظر تنگ و ناراحت می شود) (فلعلک تارك بعض ما یوحى الیک و ضائق به صدرك).

از این ناراحت می شوی که مبادا آنها معجزات اقتراحی از تو بخواهند و (بگویند چرا گنجی بر او نازل نشده؟ و یا چرا فرشتهای همراه او نیامده)؟

(ان یقولوا لولا انزل علیه کنز او جاء معه ملک).

البته همانگونه که از آیات دیگر قرآن مانند سوره اسراء آیه 90 تا 93 بر می آید آنها با این تقاضاهای خود درخواست معجزه برای پذیرش حق و پی بردن به صدق دعوت او نمی کردند، بلکه هدفشان بهانه جوئی و لجاجت و عناد بوده است.

لذا بلافاصله اضافه می کند (تو تنها بیم دهنده و انذار کننده ای) (انما انت نذیر).

یعنی خواه آنها بپذیرند، یا نپذیرند و مسخره کنند و لجاجت بخرج دهند. و در پایان آیه می گوید: (خداوند حافظ و نگاهبان و ناظر بر هر چیز است) (و الله علی کل شی وکیل).

یعنی از ایمان و کفر آنها پروا مکن و این به تو مربوط نیست وظیفه تو ابلاغ است خداوند خودش می داند با آنها چگونه رفتار کند و او است که حساب کار آنان را دارد.

از آنجا که این بهانه جوئیها و ایرادتراشیها بخاطر آن بود که آنها اصولاً وحی الهی را منکر بودند و می گفتند این آیات از طرف خدا نیست، اینها جمله هائی است که (محمد) به دروغ بر خدا بسته، لذا آیه بعد به پاسخ این

سخن با صراحت هر چه بیشتر پرداخته، می گوید (آنها میگویند او (پیامبر) آنها را به خدا افترا بسته) (ام یقولون افتراه).

(به آنها بگو اگر راست می گوئید که اینها ساخته و پرداخته مغز بشر است شما هم ده سوره همانند این سوره های دروغین بیاورید و از هر کس می توانید - جز خدا - برای این کار دعوت کنید) (قل فاتوا بعشر- سور مفتريات و ادعوا من استطعتم من دون الله ان کنتم صادقین).

(اما اگر آنها دعوت شما مسلمانان را اجابت نکردند و حاضر نشدند لا اقل ده سوره همانند این سورهها بیاورند بدانید که این ضعف و ناتوانی نشانه آن است که این آیات از علم الهی سرچشمه گرفته) و الا اگر ساخته فکر بشر بود، آنها هم بشرند (فان لم یستجیبوا لکم فاعلموا انما انزل بعلم الله).

و نیز بدانید که معبودی جز خدا نیست و نزول این آیات معجز نشان دلیل بر این حقیقت است (وان لا اله الا هو).

(آیا با این حال در برابر فرمان الهی شما ای مخالفان تسلیم می شوید)؟ (فهل انتم مسلمون).

آیا با اینکه از شما دعوت به مبارزه کردیم و عجز و ناتوانیتان در برابر این دعوت ثابت شد جای تردید می ماند که این آیات از طرف خدا است، با این معجزه روشن باز هم راه انکار را می پوئید یا تسلیم خواهید شد؟

نکته ها:

در اینجا به چند نکته مهم باید توجه کرد: 1 - همانطور که می دانیم (لعل) معمولا برای اظهار امیدواری به انجام چیزی ذکر می شود، ولی در اینجا به (معنی) نهی آمده است، درست

مثل اینکه پدری می خواهد فرزند خود را از انجام چیزی نهی کند می گوید شاید تو با فلان کس رفاقت می کنی که در کارهای خود زیاد جدی نیستی، یعنی با او رفاقت مکن زیرا رفاقت با او تو را سست می کند.

بنابراین (لعل) در اینگونه موارد هر چند در همان معنی (شاید) به کار رفته است، ولی مفهوم التزامی آن نهی از انجام کاری است.

در آیات مورد بحث نیز خداوند به پیامبرش تاکید می کند که ابلاغ آیات الهی را به خاطر وحشت از تکذیب مخالفان و یا تقاضای معجزات (اقتراحی) به تاخیر نیندازد.

2 - در اینجا سؤالی پیش می آید که: چگونه پیامبر (ﷺ) ممکن است ابلاغ آیات الهی را تاخیر اندازد، و یا اصولاً از ابلاغ آنها خودداری کند؟ با اینکه پیامبر (ﷺ) معصوم است و هیچگونه گناه و خطائی از او سر نمی زند.

پاسخ این است که هر گاه پیامبر (ﷺ) مأمور به ابلاغ فوری حکمی باشد مسلماً بدون واژه آن را ابلاغ خواهد کرد ولی گاه می شود که وقت ابلاغ وسیع است، و پیامبر روی ملاحظاتی آنهم نه ملاحظاتی که به شخص خودش باز گردد، بلکه ملاحظاتی که جنبه عمومی و دفاع از مکتب دارد، ابلاغ آن را به عقب می اندازد و این مسلماً گناه نیست، همانگونه که نظیر آن را در سوره (مائده) آیه 67 خواندیم که خداوند به پیامبر (ﷺ) تاکید می کند که آیات الهی را ابلاغ نماید و از تهدیدهای مردم نهراسد، و خدا او را حفظ خواهد کرد (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس).

در واقع با اینکه تاخیر ابلاغ در اینجا ممنوع نبود، ولی سرعت در آن که توام با نشان دادن قاطعیت بوده اولی محسوب می‌شده است، خداوند به این طریق می‌خواهد پیامبرش را از نظر روانی تقویت کند و قاطعیت او را در مقابل مخالفان بیشتر سازد که از جار و جنجال و درخواستهای بی‌اساس و بهانه جوئیهای مسخره آنان وحشتی به خود راه ندهد.

3 - درباره معنی (ام) در آغاز آیه دوم (ام یقولون افتراه...) مفسران دو احتمال داده اند یکی اینکه به معنی (او) (یا) بوده باشد و دیگر اینکه به معنی (بل) (بلکه) است.

در صورت اول معنی آیه چنین می‌شود که: شاید تو آیات ما را از ترس بهانه جوئیهای مخالفان بر آنها تلاوت نکردی، یا اینکه آیات را خواندی ولی آنها

- آن را افترا و دروغ بر خدا قلمداد کردند.

و در صورت دوم معنی چنین خواهد بود: ابلاغ آیات الهی را به خاطر بهانه - جوئیهای آنها به تاخیر نینداز، سپس اضافه می‌کند: اینها اساسا منکر وحی و نبوتند، و می‌گویند پیامبر به خدا دروغ بسته است.

در حقیقت خداوند با این بیان به پیامبرش خبر میدهد که درخواستهای آنها در زمینه معجزات اقتراحی نه به خاطر حقیقت طلبی است بلکه به خاطر آن است که آنها اصولا منکر نبوتند و اینها همه بهانه است.

به هر حال دقت در مفهوم آیات فوق، و مخصوصا دقت روی کلمات آن، از نظر ادبی نشان می‌دهد که معنی دوم به مفاد آیات نزدیکتر است (دقت کنید).

4 - شک نیست که پیامبر (ﷺ) باید در مقابل حق طلبان معجزاتی به عنوان سند حقانیت خود ارائه کند و هیچ پیامبری نمی‌تواند تنها

روی ادعا تکیه نماید ولی بدون شک مخالفانی که در آیات فوق سخنی از آنان به میان آمده در جستجوی حقیقت نبودند، و معجزاتی را که مطالبه می کردند معجزات اقتراحی بود (منظور از معجزات اقتراحی این است که هر کس به میل و هوس خود پیشنهاد معجزه‌های بکند و به هیچ معجزه دیگری قناعت نکند) مسلماً چنین افرادی بهانه جو هستند نه حقیقت خواه.

آیا حتماً لازم است پیامبر دارای گنجهای عظیمی باشد آنچنان که مشرکان مکه پیشنهاد می کردند؟ و یا حتماً باید فرشته‌های همراه او به تبلیغ رسالت پردازد؟

از این گذشته آیا خود قرآن از هر معجزه‌های برتر و بالاتر نبود؟ اگر واقعا آنها در صدد بهانه جوئی نبودند چرا به همین گفتار قرآن گوش فرامی دادند که می گوید: (اگر معتقدید این آیات را پیامبر از پیش خود گفته بروید و همانند آن را بیاورید و از تمام مردم جهان کمک بگیرید).

5 - آیات فوق بار دیگر اعجاز قرآن را تاءکید می کند و می گوید: این یک سخن عادی نیست، تراوش مغز بشر نمی باشد بلکه وحی آسمانی است که از علم و قدرت بی پایان خداوند سرچشمه گرفته، و به همین جهت تحدی می کند و تمام جهانیان را به مبارزه می طلبد و با توجه به اینکه معاصران پیامبر (ﷺ) و حتی اقوام که تا به امروز روی کار آمدند از انجام چنین چیزی عاجز ماندند و تن به آنهمه مشکلات دادند اما اقدامی در راه معارضه با آیات قرآن انجام ندادند روشن می شود که چنین کاری اصولاً از بشر ساخته نبوده و نیست، آیا معجزه چیزی غیر از این است

این ندای قرآن هنوز در گوش ماست، و این معجزه جاویدان همچنان جهانیان را بسوی خود می خواند و تمام محافل علمی دنیا را تحدی می کند نه تنها از نظر فصاحت و بلاغت یعنی شیرینی و جذابیت عبارات، و رسائی مفاهیم، بلکه از جهت محتوا، علمی که آن زمان از نظر انسانها پنهان بود، قوانین و مقرراتی که ضامن سعادت و نجات بشریت است، بیاناتی خالی از هر گونه تناقض و پراکنده گوئی، تواریخی خالی از هر گونه خرافات و گزافگوئی و مانند اینها (در تفسیر آیات 23 و 24 سوره بقره پیرامون اعجاز قرآن مشروحا بحث کردیم جلد اول تفسیر نمونه صفحه 83 به بعد).

همه قرآن یا ده سوره یا یک سوره؟

6 - همانگونه که میدانیم قرآن مجید در یکجا مخالفان را دعوت به آوردن مثل قرآن کرده است (سوره اسراء - 88) و در جای دیگر به آوردن ده سوره همانند قرآن (مانند آیات مورد بحث) و در مورد دیگر به آوردن یک سوره مثل سورههای قرآن (بقره - 23).

به همین دلیل در میان گروهی از مفسران بحث شده که این تفاوت در تحدی و دعوت به مبارزه برای چیست؟ چرا یکجا همه قرآن و جای دیگر 10 سوره و جای دیگر یک سوره؟

در پاسخ این سؤال طرق مختلفی پیموده اند:

الف - بعضی معتقدند این تفاوت از قبیل تنزل از مرحله بالاتر به مرحله پائینتر است درست مثل اینکه کسی به دیگری می گوید: اگر تو هم مثل من در فن نویسندگی و شعر مهارت داری کتاب

و دیوانی همچون کتاب و دیوان من بنویس بعد تنزل می کند و می گوید یک فصل مانند آن را و یا حتی یک صفحه مثل آن ارائه بده:

ولی این پاسخ در صورتی صحیح است که سوره های (اسراء) و (هود) و (یونس) و بقره به همین ترتیب نازل شده باشد، البته آن با ترتیبی که در کتاب (تاریخ القرآن) از (فهرست ابن ندیم) نقل شده سازگار است: چرا که او می گوید: سوره اسراء سوره 48 و هود 49 و یونس 51 و بقره نودمین سوره است که بر پیامبر نازل شده.

اما متأسفانه این سخن با ترتیب معروفی که برای سوره های فوق در تفاسیر اسلامی آمده است سازگار نمی باشد.

ب - بعضی گفته اند گرچه ترتیب نزول سوره های فوق منطبق بر تنزل از مرحله بالا به مرحله پایین نیست، ولی می دانیم که همه آیات یک سوره با هم نازل نمی شده چه بسا آیاتی که مدتی بعد نازل می شد به دستور پیامبر (ﷺ) به خاطر تناسبهایی که داشت در سوره قبل قرار داده می شد. در محل کلام ما نیز ممکن است چنین باشد، و از این رو تاریخ سوره های فوق منافاتی با تنزل از مرحله بالاتر به پایین تر ندارد.

ج - احتمال دیگری که برای حل این مشکل وجود دارد این است که اصولاً واژه قرآن واژه های است که به تمام و (بعض) قرآن هر دو اطلاق می شود، مثلاً در آیه اول سوره جن می خوانیم (انا سمعنا قرآنا عجبا): (ما قرآن عجیبی شنیدیم) پیدا است که آنها قسمتی از قرآن را شنیده بودند.

اصولاً (قرآن) از ماده قرائت است، و می دانیم قرائت و تلاوت، هم بر کل قرآن صادق است و هم بر جزء آن، بنابراین تحدی

بمثل قرآن مفهومی تمام قرآن نیست و با ده سوره و حتی یک سوره نیز سازگار می باشد.

از سوی دیگر (سوره) نیز در اصل به معنی مجموعه و محدوده است، و بر مجموعه‌های از آیات نیز تطبیق می کند هر چند یک سوره کامل به اصطلاح معمولی نبوده باشد.

و به تعبیر دیگر سوره در دو معنی استعمال می شود یکی به معنی مجموع آیاتی که هدف معینی را تعقیب می کند و دیگر یک سوره کامل که با بسم الله شروع و پیش از بسم الله سوره بعد پایان می پذیرد.

شاهد این سخن آیه 86 سوره توبه است آنجا که می فرماید: (واذا انزلت سورة أن آمنوا بالله وجاهدوا مع رسوله...) (هنگامی که سوره‌های نازل می شود که ایمان به خدا بیاورید و با پیامبرش جهاد کنید...) روشن است که منظور از سوره در اینجا همان آیاتی است که هدف فوق (یعنی ایمان به خدا و جهاد) را تعقیب می کند هر چند قسمتی از یک سوره کامل باشد.

(راغب) نیز در کتاب مفردات در تفسیر آیه اول سوره نور (سوره انزلناها...) می گوید: (ای جمله من الاحکام و الحکم...) همانگونه که ملاحظه می کنیم سوره را به معنی مجموعه‌های از احکام تفسیر کرده است.

بنابراین فرق چندانی میان (قرآن) و (سوره) و (ده سوره) از نظر مفهوم لغت باقی نمی ماند یعنی همه اینها به مجموعه ای از آیات قرآن اطلاق می گردد نتیجه اینکه تحدی قرآن به یک کلمه و یک جمله نیست که کسی ادعا کند من می توانم مثل آیه (والضحی) و (آیه مدهامتان) و یا جمله‌های ساده‌های از

قرآن را بیاورم، بلکه تحدی در همه جا به مجموعه ای از آیات است که هدف مهمی را تعقیب می کند. (دقت کنید).

7 - در اینکه مخاطب در جمله (ان لم یستجیبوا لکم) کیست در میان مفسران گفتگو است بعضی گفته اند مخاطب مسلمانانند، یعنی اگر منکران، دعوت شما را اجابت نکردند و همانند ده سوره از قرآن را نیاوردند بدانید که این قرآن از طرف خدا است و این خود دلیل اعجاز قرآن است.

بعضی دیگر گفته اند مخاطب منکران هستند یعنی ای منکران: اگر سایر انسانها و هر چه غیر از خدا است دعوت شما را برای کمک کردن به آوردن مثل قرآن اجابت نکردند و عاجز و ناتوان ماندند بدانید که این قرآن از طرف خدا است:

البته از نظر نتیجه تفاوت چندانی میان دو تفسیر نیست ولی احتمال اول نزدیکتر به نظر می رسد.

آیه (15) و (16) و ترجمه

(من كان يريد الحياة الدنيا وزينتها نوف إليهم أعمالهم فيها وهم فيها لا يبخسون) (15) (أولئك الذين ليس لهم في الآخرة إلا النار وحبط ما صنعوا فيها وبطل ما كانوا يعملون) (16)

ترجمه:

15 - کسانی که زندگی دنیا و زینت آن را طالب باشند اعمالشان را در این جهان بی کم و کاست به آنها می دهیم:

16 - (ولی) آنها در آخرت جز آتش (سهمی) نخواهند داشت و آنچه را در دنیا (برای نیل به مقاصد مادی و برای غیر خدا) انجام دادند بر باد می رود و اعمالشان باطل می شود.

تفسیر:

آیات گذشته با ذکر (دلایل اعجاز قرآن) حجت را بر مشرکان و منکران تمام کرد و از آنجا که پس از وضوح حق باز گروهی، تنها به خاطر حفظ منافع مادی خویش، از تسلیم خودداری می کنند در آیات مورد بحث اشاره به سرنوشت اینگونه افراد دنیا پرست کرده، می گوید: (کسی که تنها هدفش زندگی دنیا و زرق و برق و زینت آن باشد در همین جهان نتیجه اعمال خویش را در می یابد بی آنکه چیزی از آن کم و کاست شود) (من كان يريد الحياة الدنيا وزينتها نوف إليهم أعمالهم فيها وهم فيها لا يبخسون).

(بخس) در لغت بمعنی نقصان حق است، و جمله (هم فیها لا یبخسون) اشاره به این است که آنها نتیجه اعمالشان را بدون کمترین نقصانی خواهند گرفت.

این آیه بیان یک سنت همیشگی الهی است که اعمال مثبت و مؤثر نتایج، آن از میان نمی رود، با این تفاوت که اگر هدف اصلی رسیدن به زندگی مادی این جهان باشد ثمره آن چیزی جز آن نخواهد بود، و اما اگر هدف خدا و جلب رضای او باشد هم در این جهان تاثیر خواهد بخشید و هم نتایج پر باری برای جهان دیگر خواهد داشت.

در واقع قسم اول از این اعمال به بنای بی دوام و کوتاه عمری می ماند که تنها برای یک مدت موقت ساخته و از آن استفاده می شود، ولی بعد از آن ویران می گردد، اما قسم دوم به بناهای محکم و شالوده داری شبیه است که قرنهای متوالی برقرار می ماند و قابل استفاده است.

نمونه این موضوع را امروز در اطراف خود به روشنی می یابیم، جهان غرب با تلاش پیگیر و منظم خود اسرار بسیاری از علوم و دانشها را شکافته، و بر نیروهای مختلف طبیعت مسلط گشته و با سعی و کوشش مداوم و استقامت در مقابل مشکلات و اتحاد و همبستگی، مواهب فراوانی فراهم نموده است.

بنابراین گفتگو ندارد که آنها نتایج اعمال و تلاشهای خود را خواهند گرفت و به پیروزیهای درخشانی نایل خواهند شد، اما از آنجا که هدفشان تنها زندگی است، اثر طبیعی این اعمال چیزی جز فراهم شدن امکانات مادی آنان نخواهد بود.

حتی کارهای انسانی و مردمی آنها مانند: تاسیس بیمارستانها در مانگاهها مراکز فرهنگی کمک به بعضی از ملتهای فقیر و امثال آن اگر دامی برای استعمار و استثمار آنان نباشد، چون بهر حال هدف مادی و حفظ منافع مادی دارد تنها اثر مادی خواهد داشت.

همچنین کسانی که اعمال ریاکارانه انجام میدهند اعمالی که جنبه های انسانی و عبادی دارد.

لذا در آیه بعد صریحا می گوید: (این گونه افراد در سرای دیگر بهره های جز آتش ندارند): (اولئك الذين ليس لهم في الآخرة الا النار).

(و تمام آنچه را در این جهان انجام داده اند در جهان دیگر محو و نابود می شود و هیچ پاداشی در برابر آن دریافت نخواهند کرد) (و حبط ما صنعوا فيها).

و تمام اعمالی را که برای غیر خدا انجام داده اند باطل و نابود می گردد (و باطل ما كانوا يعملون).

(حبط) (بر وزن وقت) در اصل به این معنی است که حیوان از علفهای نامناسب زیاد بخورد تا شکم او باد کند و دستگاه گوارش او بیمار و ضایع شود، این حیوان بر اثر این حالت ظاهرا چاق و چله بنظر می رسد ولی در باطن مریض و بیمار است.

این تعبیر جالب و رسائی است درباره اعمالی که ظاهرا مفید و انسانی است ولی در باطن با نیتی آلوده و پست انجام یافته است.

نکته ها:

در اینجا باید بچند نکته توجه کرد.

1 - ممکن است در ابتداء چنین بنظر رسد که دو آیه فوق با هم یکنوع تعارض دارند، برای اینکه آیه اول می گوید: (اشخاصی که تنها هدفشان زندگی دنیاست نتیجه همه اعمالشان را بی کم و کاست به آنها می‌دهیم اما آیه دوم می‌گوید اعمال آنها حبط و بی خاصیت و باطل می‌گردد)!

اما با توجه به اینکه یکی از این دو آیه اشاره به محیط زندگی دنیا و دیگری به سرای آخرت است پاسخ این ایراد روشن می‌شود آنها نتایج اعمال خویش را در دنیا بطور کامل می‌گیرند، ولی چه سود که این اعمال، هر چند از مهمترین کارها باشد برای آخرت آنها بی اثر است، چرا که هدفشان پاک و نیتشان خالص نبوده، آنها هدفی جز وصول به یک سلسله منافع مادی نداشتند که به آن رسیدند.

2 - ذکر کلمه (زینت) بعد از حیوة دنیا برای اینست که دنیاپرستی و زرق و برق دنیا را محکوم کند، نه بهره‌گیری معتدل و حساب شده از مواهب این جهان.

کلمه (زینت) که در اینجا بطور سر بسته بیان شده در آیات دیگر به زنان زیبا، گنجها و ثروتهای عظیم، مرکبهای گرانبها و پر زرق و برق زمینهای زراعتی و دامهای فراوان تفسیر شده است (زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث (آل عمران 14)).

3 - ذکر کلمه (باطل) بعد از (حبط) ممکن است اشاره به این باشد که اعمال آنها ظاهری دارد بدون محتوا و بهمین دلیل نتیجه آن بر باد می‌رود، سپس اضافه می‌کند، اعمالشان اصولاً از آغاز باطل و بی

خاصیت است، منتهی چون حقایق بسیاری از اشیاء در این جهان شناخته نمی شود و در سرای دیگر که محل کشف اسرار است، حقیقت خود را نشان میدهد، معلوم می شود که اینگونه اعمال از آغاز چیزی نبوده است.

4 - در تفسیر آیات فوق در کتاب در (المنثور) حدیثی نقل شده که مفاد آیه را بخوبی روشن می سازد قال رسول الله صلی الله علیه و آله: اذا کان یوم القیامة صارت امتی ثلاث فرق: فرقة یعبدون الله خالصا و فرقة یعبدون الله ریاء و فرقة یعبدون الله یعیون به دنیا. فبقول للذی کان یعبد الله للدنیا: بعزتی و جلالی ما اردت بعبادتی؟ فبقول الدنیا، فبقول لاجرم لا ینفعک ما جمعت و لا ترجع الیه انطلقوا به الی النار.

و بقول للذی یعبد الله ریاء: بعزتی و جلالی ما اردت بعبادتی؟ قال الریاء، فبقول انما کانت عبادتک التی کنت ترائی بها لا یصعد الی منها شیء و لا ینفعک الیوم، انطلقوا به الی النار.

و بقول للذی کان یعبد الله خالصا: بعزتی و جلالی ما اردت بعبادتی؟ فبقول بعزتک و جلالک لانت اعلم منی کنت اعبدک لوجهک و لدارک قال: صدق عبدي انطلقوا به الی الجنة:

(پیامبر ﷺ) فرمود: هنگامی که روز قیامت می شود، پیروان من به سه گروه تقسیم می شوند، گروهی خدا را با اخلاص پرستش می کردند و گروهی از روی ریا، و گروهی به خاطر اینکه به دنیا برسند، در آن هنگام خداوند به کسی که او را به خاطر دنیا پرستش می کرده می گوید: به عزت و جلال من سوگند، بگو هدف از پرستش من چه بود؟ در پاسخ می

گوید دنیا، خداوند می گوید بنابراین آنچه را اندوختی به حال تو سودی نمی دهد و به آن باز نمی گردی، او را به سوی آتش ببرید!!.

و به آنکس که خدا را از روی ریا عبادت می کرده می گوید: به عزت و جلالم سوگند، بگو منظورت از عبادت من چه بوده؟ در پاسخ می گوید: ریا، می فرماید آن عبادتی را که از روی ریا انجام میدادی چیزی از آن به سوی من صعود نمی کرد، و امروز هیچ سودی به تو نخواهم داد، او را به سوی آتش ببرید!

و به آنکس که خدا را از روی خلوص عبادت کرده گفته می شود به عزت و جلالم سوگند بگو منظورت از عبادت چه بود؟ در پاسخ میگوید به عزت و جلالت قسم تو از آن آگاهتری، من فقط تو را برای خودت و برای سرای آخرت می پرستیدم می فرماید بنده ام راست میگوید او را به بهشت ببرید).

آیه (17) و ترجمه

(أفمن كان على بينة من ربه ويتلوه شاهد منه ومن قبله كتب موسى إماما
ورحمة أولئك يؤمنون به ومن يكفر به من الأحزاب فالنار موعده فلا تك في
مرية منه إنه الحق من ربك ولكن أكثر الناس لا يؤمنون) (17)

ترجمه:

17 - آیا آن کس که دلیل آشکاری از پروردگار خویش دارد و
بدنبال آن شاهی از سوی او می باشد و پیش از آن کتاب موسی که پیشوا
و رحمت بود (گواهی بر آن میدهد همچون کسی است که چنین نباشد آن (حق
طلبان و حقیقت جویان) به او (که دارای این ویژگیهاست) ایمان می
آورند و هر کس از گروههای مختلف به او کافر شود آتش وعده گاه
اوست، بنابراین تردیدی در آن نداشته باش که آن حق است از
پروردگارت ولی اکثر مردم ایمان نمی آورند.

تفسیر:

در تفسیر آیه فوق در میان مفسران گفتگو بسیار است و در جزئیات کلمات
آیه و ضمائر و موصول و اسم اشاره آن نظرات گوناگونی داده اند
که نقل همه آنها بر خلاف روش ما در این تفسیر است، ولی دو تفسیر را
که از همه روشنتر به نظر میرسد، به ترتیب اهمیت، در اینجا میآوریم:

1 - در آغاز آیه میگوید: (آیا کسی که دلیل روشنی از پروردگار خویش در
اختیار دارد، و به دنبال آن شاهد و گواهی از سوی خدا آمده و قبل
از آن کتاب موسی (تورات) به عنوان پیشوا و رحمت و بیانگر عظمت او آمده
است همانند کسی است که دارای این صفات و نشانه ها و دلایل روشن

نیست) (أفمن كان على بينة من ربه ويتلوه شاهد منه ومن قبله كتاب موسى إماما ورحمة).

این شخص همان پیامبر (ﷺ) است و (بینه) و دلیل روشن او قرآن مجید و شاهد و گواه صدق نبوتش مؤمنان راستینی همچون علی (علیه السلام) میباشند، پیش از او نشانه ها و صفاتش در تورات آمده است. به این ترتیب از سه راه روشن حقانیت دعوتش به ثبوت رسیده است. نخست قرآن که بینه و دلیل روشنی است در دست او.

دوم کتب آسمانی پیشین که نشانه های او را دقیقا بیان کرده، و پیروان این کتب در عصر پیامبر (ﷺ) آنها را به خوبی می شناختند و به همین دلیل در انتظار او بودند.

سوم پیروان فداکار و مؤمنان مخلص که بیانگر صدق دعوت او و گفتار او می باشند زیرا یکی از نشانه های حقانیت یک مکتب اخلاص و فداکاری و عقل و درایت و ایمان پیروان آن مکتب است، چرا که هر مکتبی را از پیروانش می توان شناخت:!

آیا با وجود این دلائل زنده میتوان او را با مدعیان دیگر قیاس کرد و یا در صدق دعوتش تردید نمود؟.

سپس به دنبال این سخن اشاره به افراد حق طلب و حقیقت جو کرده و از آنها دعوت ضمنی به ایمان می کند و می گوید (آنها به چنین پیامبری که این همه دلیل روشن در اختیار دارد ایمان می آوردند) (اولئك يؤمنون به)

گرچه چنین کسانی که با کلمه اولئك به آنها اشاره شده در خود این آیه ذکر نشده اند ولی با توجه به آیات گذشته، می توان حضور آنها را در جو این آیه احساس کرد و مورد اشاره قرار داد.

و به دنبال آن سرنوشت منکران را به این صورت بیان می کند: (هر کس از گروههای مختلف به او کافر شود موعده و میعادش آتش دوزخ است) (و من یکفر به من الاحزاب فالنار موعده).

و در پایان آیه همانگونه که سیره قرآن در بسیاری از موارد است روی سخن را به پیامبر کرده، یک درس عمومی برای همه مردم بیان می کند و می گوید (کنون که چنین است و این همه شاهد و گواه بر صدق دعوت تو وجود دارد، هرگز در آنچه بر تو نازل شده تردید به خود راه مده) (فلا تك في مریة منه).

(چرا که این سخن حقی است از سوی پروردگار تو) (انه الحق من ربك).
(ولی بسیاری از مردم بر اثر جهل و تعصب و خودخواهی، ایمان نمی آورند) (ولكن اكثر الناس لا يؤمنون).

2 - تفسیر دیگری که برای آیه ذکر شده این است که هدف اصلی بیان حال مؤمنان راستین است که با در دست داشتن دلائل روشن و شواهدی که بر صدق دعوت پیامبر (ﷺ) آمده است و گواهی هائی که در کتب پیشین می باشد، آنها به اتکای این دلائل به پیامبر (ﷺ) ایمان می آورند.

بنا بر این منظور از جمله من کان علی بینة من ربه تمام کسانی است که با چشم باز و در دست داشتن دلائل قانع کننده به دنبال قرآن و آورنده آن شتافتند، نه شخص پیامبر.

ترجیحی که این تفسیر بر تفسیر سابق دارد این است که خبر (مبتدا) در آیه صریحا آمده است، و محذوفی ندارد، و مشار الیه (اولئك) در خود آیه ذکر شده است و بخش اول آیه که با افمن کان علی بینة من ربه شروع شده

تا (اولئك يَوْمَ نَمُوتُ) یک جمله کامل را تشکیل می‌دهد بدون هیچگونه حذف و تقدیر.

ولی بدون شک تعبیرات دیگر آیه با این تفسیر زیاد سازگار نیست، و لذا ما آن را در مرحله دوم قرار داده ایم (دقت کنید).

در هر حال آیه اشاره به امتیازات اسلام و مسلمین راستین و اتکای آنها بر دلائل محکم در انتخاب این مکتب است، و در نقطه مقابل سرنوشت شوم منکران مستکبر را نیز بیان کرده است.

نکته ها:

در اینجا به چند نکته باید توجه داشت:

1 - منظور از شاهد در آیه فوق چیست؟

بعضی از مفسران گفته اند منظور جبرئیل پیک وحی خدا است، و بعضی منظور از آن را پیامبر (ﷺ) دانسته اند، و بعضی آن را به معنی زبان پیامبر (ﷺ) تفسیر کرده اند (در حالی که یتلوه را از ماده تلاوت به معنی قرائت گرفته اند، نه به معنی پشت سر آمدن).

ولی بسیاری از بزرگان مفسران آن را به علی (علیه السلام) تفسیر کرده اند.

در روایات متعددی که از ائمه معصومین به ما رسیده است، و در بعضی از کتب تفسیر اهل سنت نیز آمده روی تفسیر تاکید شده است که منظور از شاهد امام امیر مؤمنان (علیه السلام) یعنی نخستین مردی که به پیامبر و قرآن ایمان آورد، و در تمام مراحل با او بود و لحظه ای از فداکاری فروگذار نکرد و تا آخرین نفس در حمایتش کوشیده، می باشد.

در حدیثی می خوانیم که علی (علیه السلام) فرمود: درباره هر یک از مردان معروف قریش آیه یا آیه هائی نازل شده است کسی عرض کرد ای امیر مؤمنان درباره شما کدام آیه نازل شده است؟، امام فرمود: آیا آیه ای که در سوره هود است نخوانده ای اءفمن كان على بينة من ربه و يتلوه شاهد منه، پیامبر بینه الهی داشت و شاهد من بودم.

در آخرین آیه سوره رعد نیز تعبیری دیده می شود که این معنی را تایید می کند آنجا که می فرماید: (و يقول الذين كفروا لست مرسلًا قل كفى بالله شهيدا بيني و بينكم و من عنده علم الكتاب): کافران می گویند تو پیامبر نیستی بگو همین اندازه بس که خداوند میان من و شما شاهد و گواه است و همچنین کسی که علم کتاب (قرآن) نزد او است.

در روایات بسیاری از طرق شیعه و اهل سنت چنین می خوانیم که منظور از من عنده علم الكتاب علی (علیه السلام) است.

این نکته نیز لازم به یاد آوری است: همانگونه که سابقا هم اشاره کردیم یکی از بهترین طرق شناخت حقانیت یک مکتب مطالعه در وضع پیروان و مدافعان و حامیان آن است. طبق ضرب المثل معروف امامزاده را از زوارش باید شناخت هنگامی ملاحظه کنیم گروهی پاکباز، باهوش، باایمان، مخلص و با تقوی گرد رهبر و مکتبی جمع شده اند به خوبی می توان دریافت که این مکتب و آن رهبر در یک حد عالی از صداقت و درستی است.

اما هنگامی که ببینیم یک عده فرصت طلب شیاد، بی ایمان، و بی تقوا، اطراف مکتب و یا رهبری را گرفته اند کمتر می توان باور کرد که آن رهبر و آن مکتب بر حق باشد.

اشاره به این مطلب را نیز لازم می دانیم که تفسیر کلمه شاهد به علی (علیه السلام) منافاتی با این حقیقت ندارد که همه مؤمنان راستین و افرادی همچون ابوذرها سلمانها، و عمار یاسرها را شامل شود چرا که این گونه تفاسیر اشاره به فرد شاخص و برتر می کند،

یعنی منظور اصلی گروهی است که در راس آنها آن فرد شاخص قرار گرفته است. شاهد این سخن روایتی است که از امام باقر نقل شده که فرمود: منظور از شاهد امیر مؤمنان، سپس جانشینان او یکی بعد از دیگری هستند.

گر چه در این حدیث تنها معصومین ذکر شده اند ولی این خود نشان می دهد که روایاتی که شاهد را منحصر به علی (علیه السلام) تفسیر، منظور خصوص آن حضرت نیست بلکه منظور مصداق شاخص است.

2 - چرا تنها اشاره به تورات شده؟

همانگونه که گفتیم یکی از دلائل حقانیت پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) در آیه فوق کتب پیشین ذکر شده، ولی تنها از کتاب موسی ذکری به میان آمده در حالی که می دانیم بشارات ظهور پیامبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) در انجیل نیز هست.

این موضوع ممکن است به خاطر آن باشد که در محیط نزول قرآن و ظهور اسلام یعنی مکه و مدینه بیشتر افکار یهود - از میان اهل کتاب - منتشر بوده است و مسیحیان در نقاط نسبتاً دورتری زندگی داشتند، مانند یمن، شامات، و نجران که در کوهستانهای شمالی یمن در فاصله ده منزلی صنعاء واقع شده است.

و یا به خاطر اینکه ذکر اوصاف پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) در تورات به طور جامعتر و وسیعتری آمده است.

بهر حال تعبیر به امام در مورد تورات ممکن است به خاطر این باشد که احکام شریعت موسی (ﷺ) به طور کامل در آن بوده و حتی مسیحیان بسیاری از تعلیمات خود را از تورات می گیرند.

3 - مخاطب در فلا تک فی مریة کیست؟ - در اینکه مخاطب در این جمله کیست؟ دو احتمال داده شده نخست اینکه مخاطب، پیامبر (ﷺ) است، یعنی کمترین شک و تردیدی در حقانیت قرآن یا آئین اسلام به خود راه مده.

البته پیامبر (ﷺ) به حکم اینکه وحی را با شهود درک می کرد و نزول قرآن از طرف خدا برای او محسوس بلکه بالاتر از حس بوده تردیدی در حقانیت این دعوت نداشت ولی این نخستین بار نیست که قرآن خطابی را متوجه پیامبر (ﷺ) می کند در حالی که منظورش عموم مردم است، و به تعبیر معروف عرب این گونه خطابها از قبیل ایاک اعنی و اسمعی یا جاره است که ضرب المثل عامیانه آن در فارسی در به تو می گویم دیوار تو گوش کن، یا تو بشنو می باشد و این خود یکی از فنون بلاغت است که در پاره ای از موارد برای تاکید و اهمیت و یا منظوره‌های دیگر به جای مخاطب حقیقی دیگری را مخاطب قرار می دهند.

احتمال دیگر اینکه مخاطب، هر مکلف عاقل بوده باشد، یعنی فلاتک ایها المكلف العاقل فی مریة: ای انسان عاقل و مکلف با این دلائل روشن شک و تردید در حقانیت این قرآن نداشته باش و این احتمال بنابراین است که منظور از من کان علی بینة من ربه پیامبر (ﷺ) نباشد بلکه همه مؤمنان راستین باشند (دقت کنید).

ولی به هر حال تفسیر اول با ظاهر آیه سازگارتر است.

آیه (18) تا (22) و ترجمه

(ومن أظلم ممن افترى على الله كذبا أولئك يعرضون على ربهم ويقول الا شهد هؤلاء الذين كذبوا على ربهم ألا لعنة الله على الظلمين) (18) (الذين يصدون عن سبيل الله ويبغونها عوجا وهم بالآخرة هم كفرون) (19) (أولئك لم يكونوا معجزين في الأرض وما كان لهم من دون الله من أولياء يضعف لهم العذاب ما كانوا يستطيعون السمع وما كانوا يبصرون) (20) (أولئك الذين خسروا أنفسهم وضل عنهم ما كانوا يفترون) (21) (لا جرم أنهم في الآخرة هم الآخسرون) (22)

ترجمه:

18 - چه کسی ستمکارتر است از آنها که بر خدا افترا می بندند، آنان (روز رستاخیز) بر پروردگارشان عرضه می شوند و شاهدان (پیامبران و فرشتگان) می گویند اینها همانها هستند که به پروردگار دروغ بستند. لعنت خدا بر ظالمان باد!

19 - همانها که (مردم را) از راه خدا باز می دارند و راه حق را کج و معوج نشان می دهند و به سرای آخرت کافرند.

20 - آنها هیچگاه توانائی فرار در زمین ندارند و جز خدا دوستان و پشتیبانانی نمی یابند عذاب خدا برای آنها مضاعف خواهد بود (چرا که هم گمراه بودند و هم دیگران

را به گمراهی کشاندند)، آنها هرگز توانائی شنیدن (حق را) نداشتند و حقایق را نمی دیدند.

21 - آنان کسانی هستند که سرمایه وجود خود را از دست دادند و تمام معبودهای دروغین از نظرشان گم شدند.

22 - (بهمین دلیل) آنها مسلما در سرای آخرت از همه زیانکارترند.

تفسیر:

زیانکارترین مردم

در تعقیب آیه گذشته که سخن از قرآن و رسالت پیامبر (ﷺ) به میان آمده آورده، آیات مورد بحث سرنوشت منکران، و نشانه ها، و پایان و عاقبت کارشان را تشریح می کند.

در نخستین آیه می فرماید: چه کسی ستمکارتر است از آن کس که بر خدا دروغ می بندد (و من اظلم من افتری علی الله کذبا)

یعنی نفی دعوت پیامبر راستین در واقع نفی سخنان خدا است و آن را به دروغ نسبت دادن، اصولا تکذیب پیامبر تکذیب خدا است، و دروغ بستن بر کسی که جز از طرف خدا سخن نمی گوید، دروغ بستن بر ذات پاک خدا محسوب می شود.

همانگونه که تاکنون مکرر گفته ایم در قرآن مجید در چندین آیه گروهی به عنوان ستمکارترین مردم با تعبیر اظلم معرفی شده اند، در حالی که ظاهرا کارهای آنها با هم مختلف است و ممکن نیست چند گروه با داشتن چند کار مختلف هر کدام ستمکارترین مردم شمرده شوند، بلکه باید گروهی ستمکار یا ستمکارتر و گروه دیگری ستمکارترین بوده باشند.

ولی همانگونه که در جواب این سؤال بارها گفته ایم، ریشه تمام این اعمال به یک چیز یعنی شرک و تکذیب آیات الهی باز می گردد، که بالاترین تهمتهاست (برای توضیح بیشتر به جلد پنجم صفحه 183 مراجعه فرمائید).

سپس آینده شوم آنها را در قیامت چنین بیان می کند که آنها در آن روز به پیشگاه پروردگار با تمامی اعمال و کردارشان عرضه می شوند و در دادگاه عدل او حضور می یابند (اولئك يعرضون على ربهم).

در این هنگام شاهدان اعمال گواهی می دهند و می گویند اینها همان کسانی هستند که بر پروردگار بزرگ و مهربان و ولی نعمت خود دروغ بستند (ويقول الاشهاد هؤلاء الذين كذبوا على ربهم).

سپس با صدای رسا می گویند لعنت خدا بر ستمگران باد (الا لعنة الله على الظالمين)

در اینکه شاهدان، فرشتگان الهی هستند؟ یا ماموران ضبط اعمال؟ و یا پیامبران؟ مفسران احتمالاتی داده اند، ولی با توجه به اینکه در آیات دیگر قرآن، پیامبران خدا به عنوان شاهدان اعمال معرفی شده اند ظاهر این است که در اینجا نیز منظور همانها هستند و یا مفهوم وسیعتری که آنها و سایر شاهدان اعمال را دربر گیرد.

در سوره نساء آیه 41 می خوانیم (فكيف اذا جئنا من كل امة بشهيد وجئناك على هؤلاء شهيدا): چگونه است حال آنها در آن روز که برای هر امتی گواهی بر اعمالشان می طلبیم و ترا گواه آنها قرار می دهیم.

و در مورد حضرت مسیح (عیسیٰ) در آیه 117 سوره مائده آمده است و کنت عليهم شهيدا مادمت فيهم: من تا آن زمان که در میان پیروانم بودم بر اعمال آنها گواه بودم.

و نیز در اینکه گوینده جمله الا لعنة الله على الظالمين خداوند است یا شاهدان بر اعمال، در میان مفسران گفتگو است اما ظاهر آیه این است که این سخن دنباله گفتار شاهدان است

آیه بعد صفات این ظالمان را در ضمن سه جمله بیان می کند:

نخست می گوید: آنها کسانی هستند که مردم را با انواع وسائل از راه خدا باز می دارند (الذین یصدون عن سبیل الله) این کار یا از طریق القاء شبهه، و زمانی از طریق تهدید، و گاهی تطمیع، و مانند آن، صورت می گیرد که هدف همه آنها یکی است و آن باز داشتن از راه خدا است.

دیگر اینکه آنها مخصوصا سعی دارند راه مستقیم الهی را کج و معوج نشان دهند (و یبغونها عوجا).

یعنی با انواع تحریفها کم و زیاد کردن، تفسیر به رای و مخفی ساختن حقایق چنان می کنند که این صراط مستقیم به صورت اصلیش در نظرها جلوه گر نشود، تا مردم نتوانند از این راه بروند، و افراد حق طلب جاده اصلی را پیدا نکنند و دیگر اینکه آنها به قیامت و روز رستاخیز ایمان ندارند (و هم بالآخرة هم کافرون).

و عدم ایمانشان به معاد سرچشمه سایر انحرافات و تبهکاریهای آنان می شود چرا که ایمان به آن دادگاه بزرگ و عالم وسیع بعد از مرگ روح و جان را تربیت می کند.

جالب اینکه تمام این مسائل در مفهوم ظلم جمع است زیرا مفهوم وسیع این کلمه هر گونه انحراف و تغییر موضع واقعی اشیاء و اعمال و صفات و عقائد را شامل می شود.

ولی در آیه بعد می گوید: با اینهمه چنان نیست که آنها بتوانند در روی زمین از مجازات پروردگار فرار کنند، و از قلمرو قدرت او خارج شوند
(اولئك لم یكونوا معجزین فی الارض)

همچنین آنها نمی توانند ولی و حامی و پشتیبانی غیر از خدا برای خود بیابند (و ما کان لهم من دون الله من اولیاء).

سرانجام به مجازات سنگین آنها اشاره کرده می گوید: مجازات آنها مضاعف می گردد (یضاعف لهم العذاب).

چرا که هم خود گمراه و گناهکار و تبهکار بودند، و هم دیگران را به این راهها می کشاندند، به همین دلیل هم بار گناه خویش را بر دوش می کشند و هم بار گناه دیگران را (بی آنکه از گناه دیگران چیزی کاسته شود).

شاهد این سخن آنکه در آیات دیگر قرآن می خوانیم (ولیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم): آنها در روز قیامت سنگینی گناه خویش، و گناهان دیگری را با آن، بر دوش خود حمل می کنند (عنکبوت - 13).

و نیز اخبار فراوانی داریم که هر کس سنت بدی بگذارد، وزر و گناه تمام کسانی که به آن سنت بد عمل می کنند، برای او نوشته می شود همچنین هر کس سنت نیکی بگذارد معادل پاداش کسانی که به آن عمل می کنند برای او ثبت می گردد.

در پایان آیه ریشه اصلی بدبختی آنها را به اینگونه شرح می دهد: آنها نه گوش شنوا داشتند و نه چشم بینا! (ما کانون یتطیعون السمع و ما کانوا یبصرون).

در حقیقت از کار انداختن این دو وسیله مؤثر برای درک حقایق سبب شد که هم خودشان به گمراهی بیفتند و هم دیگران را به گمراهی

بکشانند چرا که حق و حقیقت را جز با چشم باز و گوش شنوا نمی توان درک کرد.

جالب توجه اینکه در این جمله می خوانیم آنها توانائی شنیدن (حق را) نداشتند، این تعبیر اشاره به این واقعیت است که برای آنها شنیدن سخنان حق آنقدر سنگین و ثقیل است که گوئی اصلاً توانائی شنیدن حق را ندارند، این تعبیر درست به این می ماند که می گوئیم شخص عاشق نمی تواند سخن از عیب معشوق خود را بشنود.

بدیهی است این عدم توانائی درک حقایق که نتیجه لجاجت شدید و دشمنی آنان با حق و حقیقت است، از آنها سلب مسئولیت نمی کند، و به اصطلاح این همان چیزی است که خودشان اسباب آن را فراهم ساخته اند در حالی که می توانستند این حالت را از خود دور کنند چرا که قدرت بر سبب، قدرت بر مسبب است.

آیه بعد محصول تمام تلاشها و کوششهای نادرست آنها را در یک جمله بیان می کند و می گوید: اینها همان کسانی هستند که سرمایه وجود خود را از دست داده و ورشکست شدند (اولئك الذين خسروا انفسهم).

و این بزرگترین خسارتی است که ممکن است دامنگیر انسانی شود که موجودیت انسانی خویش را از دست دهد، سپس اضافه می کند آنها به معبودهائی دروغین دل بسته بودند اما سرانجام تمام این معبودهای ساختگی گم شدند و از نظرشان محو گشتند (و ضل عنهم ما كانوا یفترون).

آخرین آیه مورد بحث حکم نهائی سرنوشت آنها را به صورت قاطعی چنین بیان می کند: لا جرم و بناچار آنها در سرای آخرت زیانکارترین مردمند (لا جرم انهم فی الآخرة هم الا خسرون).

چرا که هم از نعمت چشم باز و گوش شنوا محروم شدند، و هم تمام سرمایه های انسانی وجود خویش را از دست دادند، و با این حال هم بار مسئولیت خویش را بر دوش می کشند و هم بار مسئولیت دیگران را!

معنی اصلی لا جرم - جرم (بر وزن حرم) در اصل به معنی چیدن میوه از درخت است (چنانکه راغب در مفردات آورده است) و سپس به هر گونه اکتساب و تحصیل امری گفته شده، و بر اثر کثرت استعمال در کسب ناملازمات این مفهوم را بخود گرفته، بهمین دلیل به گناه، جرم گفته می شود، ولی هنگامی که این کلمه با لا به صورت لا جرم بر سر جمله ای می آید این معنی را می دهد که هیچ چیزی نمی تواند این موضوع را قطع و منع کند، بنابراین لا جرم به معنی لابد و ناچار و مسلما به کار می رود. (دقت کنید).

آیه (23) و (24) و ترجمه

(إن الذين آمنوا و عملوا الصلحت و أختبوا إلى ربهم أولئك أصحاب الجنة هم فيها خالدون) (23) (مثل الفريقين كالا عمى و الا صم و البصير و السميع هل يستويان مثلا أفلا تذكرون) (24)

ترجمه:

23 - آنها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند و در برابر خداوند خاضع و تسلیم بودند، آنها یاران بهشتند، و جاودانه در آن خواهند ماند.

24 - حال این دو گروه (مؤمنان و منکران) حال نابینا و کر و بینا و شنوا است آیا این دو همانند یکدیگرند؟ آیا فکر نمی کنید؟

تفسیر:

در تعقیب آیات گذشته که حال گروهی از منکران وحی الهی را تشریح می کرد، این دو آیه نقطه مقابل آنها یعنی حال مؤمنان راستین را بیان می کند. نخست می گوید: کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند و در برابر خداوند خاضع و تسلیم و به وعده های او مطمئن بودند اصحاب و یاران بهشتند و جاودانه در آن خواهند ماند (ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات و اختلفوا الى ربهم أولئك اصحاب الجنة هم فيها خالدون).

در اینجا به دو نکته باید توجه داشت:

1 - بیان این سه وصف یعنی ایمان و عمل صالح و تسلیم و خضوع در برابر دعوت حق در حقیقت بیان سه واقعیت مرتبط با یکدیگر است، چرا که عمل صالح میوه درخت ایمان است، ایمانی که چنین ثمری نداشته باشد، ایمان سست و بی ارزشی است که نمی توان آن را

به حساب آورد، همچنین مساله تسلیم و خضوع و اطمینان به وعده های پروردگار از آثار ایمان و عمل صالح می باشد، چرا که اعتقاد صحیح و عمل پاک سرچشمه پیدایش این صفات و ملکات عالی در درون جان انسان است.

2 - اخبثوا از ماده اخبث از ریشه خبت (بر وزن ثبت) گرفته شده که به معنی زمین صاف و وسیع است که انسان به راحتی و با اطمینان می تواند در آن گام بردارد، به همین جهت این ماده در معنی اطمینان به کار رفته است، و به معنی خضوع و تسلیم نیز آمده، چرا که چنین زمینی هم برای گام برداشتن اطمینان بخش است، و هم در برابر رهروان خاضع و تسلیم.

بنابراین جمله اخبثوا الی ربهم، ممکن است به یکی از سه معنی زیر باشد که در عین حال جمع هر سه نیز با هم منافاتی ندارد:

1 - مؤ منان راستین در برابر خداوند خاضعند.

2 - آنها در برابر فرمان پروردگارشان تسلیمند.

3 - آنها به وعده های خداوند اطمینان دارند.

و در هر صورت اشاره به یکی از عالیترین صفات انسانی مؤ منان است که اثرش در تمام زندگی آنان منعکس است.

جالب اینکه در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) چنین می خوانیم که یکی از یارانش عرض کرد در میان ما مردی است که نام او کلیب است، هیچ حدیثی از ناحیه شما صادر نمی شود مگر اینکه او فوراً می گوید من در برابر آن تسلیم، و لذا ما اسم او را کلیب تسلیم گذارده ایم.

امام فرمود: رحمت خدا بر او باد، سپس اضافه کرد: آیا میدانی
تسلیم چیست؟ ما ساکت شدیم، فرمود: به خدا سوگند این همان اخبات است
که در کلام خداوند

عزوجل الذین آمنوا و عملوا الصالحات و اخبثوا الی ربهم آمده است.
در آیه بعد خداوند حال این دو گروه را در ضمن یک مثال
روشن و زنده بیان می کند و می گوید: حال این دو گروه، حال
نابینا و کر و بینا و شنوا است (مثل الفریقین کالاعمی و الاصم و البصیر و
السمیع).

آیا این دو گروه همانند یکدیگرند (هل یتویان مثلاً).

آیا شما متذکر نمی شوید و نمی اندیشید (افلا تذکرون)

همانگونه که در علم معانی بیان آمده است همواره برای مجسم ساختن
حقایق عقلی و توضیح و تبیین آنها در سطح عموم، معقولات را به
محسوسات تشبیه می کنند، قرآن این روش را زیاد به کار برده، و در بیان
بسیاری از مسائل حساس و پر اهمیت، با استفاده از مثالهای روشن و زیبا،
حقایق را به عالیترین صورتی تبیین می کند.

بیان فوق نیز از همین قبیل است، چرا که مؤثرترین وسیله برای شناخت
حقایق حسی در جهان طبیعت چشم و گوش است، به همین دلیل نمی توان باور
کرد، که افرادی که از چشم و گوش به طور کلی مثلاً بصورت مادرزاد بی
بهره باشند، چیز درستی از این جهان طبیعت درک کنند، آنها
مسلماً در یک عالم بی خبری کامل به سر خواهند برد.

همین گونه آنها که بر اثر لجاجت و دشمنی با حق و
گرفتار بودن در چنگال تعصب و خودخواهی و خودپرستی،

چشم و گوش حقیقت بین را از دست داده اند هرگز نمی توانند، حقایق مربوط به عالم غیب و اثرات ایمان و لذت عبادت پروردگار و شکوه تسلیم در برابر فرمان او را درک کنند، اینگونه افراد به کوران و کرانی می مانند که در تاریکی مطلق و سکوت مرگبار زندگی دارند، در حالی که مؤمنان راستین با چشم باز و گوش شنوا هر حرکتی را می بینند و هر صدائی را می شنوند و با توجه به آن راه خود را به سوی سرنوشتی سعادت آفرین می گشایند.

آیه (25) تا (28) و ترجمه

(ولقد أرسلنا نوحا إلى قومه إنى لكم نذير مبين) (25) (أن لا تعبدوا إلا الله إنى أخاف عليكم عذاب يوم أليم) (26) (فقال الملا الذين كفروا من قومه ما نرئك إلا بشرا مثلنا و ما نرئك اتبعك إلا الذين هم أراذلنا بادی الرأى و ما نرى لكم علينا من فضل بل نزنكم كذبين) (27) (قال يقوم أرايتم إن كنت على بينة من ربى و أتئنى رحمة من عنده فعميت عليكم أنلزمكموها و أ نتم لها كرهون) (28)

ترجمه:

25 - ما نوح را به سوى قومش فرستادیم (نخستین بار به آنها گفت:) من برای شما بییم دهنده ای آشکارم.

26 - (دعوت من این است که) جز الله (خدای واحد یکتا) را نپرستید که بر شما از عذاب روز دردناکی می ترسم!.

27 - اشراف کافر قومش (در پاسخ) گفتند ما تو را جز بشری همچون خودمان نمی بینیم، و کسانی را که از تو پیروی کرده اند جز گروهی اراذل ساده لوح نمی یابیم، و فضیلتی برای شما نسبت به خود مشاهده نمی کنیم بلکه شما را دروغگو تصور می کنیم.

28 - (نوح) گفت: اگر من دلیل روشنی از پروردگارم داشته باشم و از نزد خود رحمتی بمن داده باشد که بر شما مخفی مانده (آیا باز هم رسالت مرا انکار می کنید؟). آیا من می توانم شما را به پذیرش این بینه مجبور سازم با اینکه شما آمادگی ندارید؟

تفسیر:

سرگذشت تکان دهنده نوح و قومش

همانگونه که در آغاز سوره بیان کردیم در این سوره برای بیدار ساختن افکار و توجه دادن واقعیات زندگی و سرنوشت شوم تبهکاران و بالاخره بیان راه پیروزی و موفقیت، قسمت‌های قابل ملاحظه‌ای از تاریخ انبیاء پیشین بیان شده است:

نخست از داستان نوح (علیه السلام) پیامبر اولوالعزمی شروع می‌کند که ضمن 26 آیه نقاط اساسی تاریخ او را به صورت تکان دهنده‌ای شرح می‌دهد. بدون شک داستان قیام نوح (علیه السلام) و مبارزه سرسختانه و پی‌گیرش با مستکبرین عصر خویش، و سرانجام شوم آنها، یکی از عبرت‌انگیزترین فرازهای تاریخ بشر است که در هر گامی از آن، درس عبرت مهمی نهفته است.

آیات فوق نخستین مرحله این دعوت بزرگ را بیان کرده و می‌گوید: ما نوح را به سوی قومش فرستادیم، او به آنها اعلام کرد که من بیم دهنده آشکاری هستم (ولقد ارسلنا نوحا الی قومه انی لکم نذیر مبین).

تکیه روی مساله انذار و بیم دادن با اینکه پیامبران هم بیم دهنده بودند و هم بشارت دهنده، به خاطر آن است که ضربه‌های نخستین انقلاب باید از اعلام خطر و انذار شروع شود، چرا که تاثیر این کار در بیدار ساختن خفتگان و غافلان از بشارت بیشتر است.

اصولا انسان تا احساس خطر مهمی نکند از جا حرکت نخواهد کرد و به همین دلیل انذارها و اعلام خطرهای انبیا به

صورت تازیانه هائی بر ارواح بیدرد گمراهان چنان فرود می آمد که هر کس قابلیت حرکتی داشت به حرکت در آید!

و نیز به همین دلیل در آیات زیادی از قرآن (مانند 49 حج - 115 شعراء - 50 عنکبوت - 42 فاطر - 70 ص - 9 احقاف - 50 ذاریات و آیات دیگر) همه روی همین کلمه نذیر به هنگام بیان دعوت انبیاء تکیه شده است.

در آیه بعد پس از ضربه نخستین، محتوای رسالت خود را در یک جمله خلاصه می کند و می گوید رسالت من این است که غیر از الله دیگری را پرستش نکنید (الا تعبدوا الا الله).

و بلا فاصله پشت سر آن همان مساله انذار و اعلام خطر را تکرار می کند و می گوید: من بر شما از عذاب روز دردناکی بیمناکم (انی اخاف علیکم عذاب یوم الیم)

در حقیقت توحید و پرستش الله (خدای یگانه یکتا) ریشه و اساس و زیر بنای تمام دعوت پیامبران است، و به همین دلیل در مورد سایر پیامبران همانگونه که در آیه دوم این سوره و آیه 40 سوره یوسف و 23 سوره اسراء نیز آمده همین تعبیر مشاهده می شود که آنها دعوتشان را در توحید خلاصه می کردند.

اگر برآستی همه افراد جامعه جز الله را پرستش نکنند و در مقابل انواع بت‌های ساختگی اعم از بت‌های برونی و درونی، خودخواهیها، هوا و هوسها، شهوتها پول و مقام و جاه و جلال و زن و فرزند سر تعظیم فرود نیاورند، هیچگونه نابسامانی در جوامع انسانی وجود نخواهد آمد.

اگر انسان خودکامه ناتوانی را به صورت یک بت در
نیاورند، و در مقابل او سجده نکنند و فرمائش را به کار نبندند، نه استبداد
و استعماری به وجود خواهد آمد و نه آثار شوم آن نه ذلت و اسارت پیش
می آید و نه وابستگی و طفیلی گرائی و تمام این بدبختیها که دامان
افراد و جوامع را می گیرد، به خاطر همان انحراف از پرستش الله، و روی
آوردن به پرستش بتها و طاغوتها است.

اکنون ببینیم نخستین عکس العمل طاغوتها و خود کامگان و صاحبان
زر و زور آن عصر در برابر این دعوت بزرگ و اعلام خطر آشکار چه بود؟
مسئله چیزی جز یک مشت عذرهای واهی، بهانه های دروغین
و استدلالهای بی اساس که برنامه همه جباران را در هر عصر و زمان تشکیل
می دهد نبود.

آنها سه پاسخ در برابر دعوت نوح دادند:

نخست اشراف و ثروتمندانی که از قوم نوح کافر بودند، گفتند ما تو را
جز انسانی همانند خود نمی بینیم (فقال الملاء الذین کفروا من قومه ما نریک
الا بشرا مثلنا).

در حالی که رسالت الهی را باید فرشتگان بدوش کشند، نه انسانهایی همچون
ما، به گمان اینکه مقام انسان از فرشته پائینتر است و یا درد انسان را فرشته
بهتر از انسان می داند!

باز در اینجا به کلمه ملاء بر خورد می کنیم که اشاره به صاحبان زر و
زور و افراد چشم پرکن توخالی است که در هر جامعه ای
سرچشمه اصلی فساد و تباهی را تشکیل می دهند و پرچم مخالفت را
در برابر پیامبران همینها بر افراشته می دارند.

دلیل دیگر آنها این بود که گفتند ای نوح ما در اطراف تو، و در میان آنها که از تو پیروی کرده اند کسی جز یک مشیت ارذل و جوانان کم سن و سال ناآگاه و بی خبر که هرگز مسائل را بررسی نکرده اند نمی بینیم (و ما نریک اتبعک الا الذین هم اراذلنا بادی الرای)

اراذل جمع ارذل (بر وزن اهرم) است و آن خود نیز جمع رذل می باشد که به معنی موجود پست و حقیر است خواه انسان باشد یا چیز دیگر. البته شک نیست که گروندگان و ایمان آورندگان به نوح، نه از اراذل بودند و نه حقیر و پست، بلکه به حکم اینکه پیامبران قبل از هر چیز به حمایت مستضعفان و مبارزه با مستکبران می پرداختند، نخستین گروهی که دعوت پیامبران را لبیک می گفتند همان گروه محروم و فقیر و کم درآمد بودند که در نظر مستکبران که مقیاس شخصیت را تنها زر و زور می دانستند، افرادی پست و حقیر به شمار می آمدند. و اینکه آنها را به عنوان بادی الرای (ظاهر بین و بی مطالعه و کسی که با یک نظر عاشق و خواهان چیزی می شود) نامیدند در حقیقت به خاطر آن بود که لجاجت و تعصبهای ناروایی را که دیگران داشتند، آنها نداشتند، بلکه بیشتر، جوانان پاکدلی بودند که در نخستین تابش حقیقت را در قلب خود به سرعت احساس می کردند، و با هوشیاری ناشی از حقیقت جوئی نشانه های صدق را در گفته ها و اعمال پیامبران به زودی درک می کردند.

بالاخره سومین ایراد آنها این بود که می گفتند قطع نظر از اینکه تو انسان هستی نه فرشته، و علاوه بر اینکه ایمان آورندگان به تو نشان می دهد که دعوت محتوای صحیحی ندارد اصولاً ما هیچگونه برتری

برای شما بر خودمان نمی بینیم تا به خاطر آن از شما پیروی کنیم
(و ما نری لکم علینا من فضل)

و به همین دلیل ما گمان می کنیم که شما دروغ گو
هستید (بل نظنکم کاذبین).

در آیات بعد پاسخهای منطقی نوح را در برابر این ماجرا جویان بیان می کند،
نخست می گوید: ای قوم! اگر من دارای دلیل و معجزه آشکاری از سوی
پروردگارم باشم، و مرا در انجام این رسالت مشمول رحمت خود ساخته باشد،
و این موضوع بر اثر عدم توجه بر شما مخفی مانده باشد آیا باز هم می
توانید رسالت مرا انکار کنید، و از پیروی من دست بردارید؟! (قال یا قوم ارایتم
ان کنت علی بینة من ربی و آتانی رحمة من عنده فعمیت علیکم).

در اینکه این پاسخ مربوط به کدامیک از ایرادهای سهگانه
مستکبران قوم نوح است، مفسران گفتگوهای فراوانی دارند، ولی با دقت روشن
می شود که این پاسخ جامع می تواند جوابگوی هر سه ایراد گردد، زیرا نخستین
ایرادشان این بود که چرا تو انسان هستی؟!

او در پاسخ می گوید: درست است که من انسانی هستم
همچون شما، ولی مشمول رحمت الهی واقع شده ام و دلیل و بینة آشکاری
به من داده است، بنابراین انسانیت من نمی تواند مانع این رسالت بزرگ باشد و
لزومی ندارد که فرشته باشم.

دومین ایراد آنها این بود که پیروان تو افراد بی فکر و ظاهر بین هستند، او
می گوید: شما بی فکر هستید که این حقیقت روشن را انکار می کنید زیرا
دلالتی با من است که برای هر فرد حقیقت جوئی کافی و قانع کننده
است، مگر افرادی چون شما که زیر پوشش غرور و خودخواهی و تکبر و جاه
طلبی، چشم حقیقت بینشان از کار افتاده باشد.

سومین ایراد آنها این بود که می گفتند ما هیچ برتری برای شما بر خود نمی یابیم و او در پاسخ می گوید: چه برتری از این بالاتر که خداوند مرا مشمول رحمتش ساخته و مدارک روشن در اختیارم گذاشته است.

بنابراین هیچ دلیلی ندارد که شما مرا دروغگو خیال کنید، زیرا که نشانه های صدق گفتار من آشکار است.

و در پایان آیه می گوید: آیا من می توانم شما را بر پذیرش این بینه روشن مجبور سازم در حالی که خود شما آمادگی ندارید و از پذیرش و حتی تفکر و اندیشه پیرامون آن کراهت دارید (انلز مکموها و انتم لها کارهون).

آیه (29) تا (31) و ترجمه

(و یقوم لا أسلکم علیه مالا إن أجرى إلا علی الله و ما أنا بطارد الذین آمنوا
إنهم ملقوا ربهم ولكنی أرتکم قوما تجهلون) (29) (و یقوم من ینصرنی من الله
إن طردتهم أفلا تذکرون) (30) (ولا أقول لکم عندی خزائن الله ولا
أعلم الغیب ولا أقول إنی ملک ولا أقول للذین تزدری أعینکم لن یؤتیهم الله
خیرا الله أعلم بما فی أنفسهم إنی إذا لمن الظلمین) (31)

ترجمه:

29 - ای قوم: من در برابر این دعوت اجر و پاداشی از شما نمی طلبم، اجر
من تنها بر الله است، و من آنها را که ایمان آورده اند (بخاطر شما) از خود طرد
نمی کنم چرا که آنها پروردگارشان را ملاقات خواهند کرد (و در دادگاه قیامت
خصم من خواهند بود) ولی شما را قوم جاهلی می بینم.

30 - ای قوم! چه کسی مرا در برابر (مجازات خدا) یاری می دهد اگر
آنها را طرد کنم! آیا اندیشه نمی کنید؟

31 - من هرگز به شما نمی گویم خزائن الهی نزد من است و نمی گویم
غیب می دانم و نمی گویم من فرشته ام و (نیز) نمی گویم آنها که در نظر شما
خوار می آیند خداوند خیری به آنها نخواهد داد، خدا از دل آنها
آگاهتر است (من اگر با اینحال آنها را برانم) در این صورت از
ستمکاران خواهم بود.

تفسیر:

من هیچ فرد باایمانی را طرد نمی کنم.

در آیات گذشته دیدیم که قوم خود خواه و بهانه جو ایرادهای مختلفی به نوح داشتند که او بایبانی رسا و روشن به آنها پاسخ گفت.

آیات مورد بحث نیز دنباله پاسخگویی به بهانه جوئیهای آنها است.

نخستین آیه یکی از دلائل نبوت را که نوح برای روشن ساختن قوم تاریکدل بیان کرده بازگو می کند: ای قوم! من در برابر این دعوت از شما مال و ثروت و اجر و پاداشی مطالبه نمی کنم (و یا قوم لا اسئلكم علیه ما لا).

اجر و پاداش من تنها بر خدا است خدائی که مرا مبعوث به نبوت ساخته و مامور به دعوت خلق کرده است (ان اجرى الا على الله).

این به خوبی نشان می دهد که من هدف مادی از این برنامه ندارم و جز به پاداش معنوی الهی نمی اندیشم، و هرگز یک مدعی دروغین نمی تواند چنین باشد و اینهمه دردسر و ناراحتی را بخاطر هیچ برای خود بخرد.

و این میزان و الگوئی است برای شناخت رهبران راستین، از فرصت طلبان دروغین، که هر گامی را بر می دارند به طور مستقیم یا غیر مستقیم هدف مادی از آنان دارند.

سپس در پاسخ آنها که اصرار داشتند نوح ایمان آورندگان فقیر و یا کم سن و سال را از خود براند با قاطعیت می گوید من هرگز کسانی را که ایمان آورده اند طرد نمی کنم (و ما انا بطارد الذين آمنوا).

چرا که آنها با پروردگار خویش ملاقات خواهند کرد و در سرای دیگر خصم من در برابر او خواهند بود (انهم ملاقوا ربهم).

در پایان آیه به آنها اعلام می کند که من شما را مردمی جاهل می دانم (ولكنى اراكم قوما تجهلون).

چه جهل و نادانی از این بالاتر که مقیاس سنجش فضیلت را گم کرده اید و آن را در ثروت و تمکن مالی و مقامهای ظاهری و سن و سال جستجو می کنید، و به گمان شما افراد پاکدل و با ایمان که دستشان تهی و پایشان برهنه است از درگاه خدا دورند، این اشتباه بزرگ شما است و نشانه جهل و بیخبریتان!

به علاوه شما بر اثر جهل و نادانی چنین می پندارید که پیامبر باید فرشته باشد، در حالی که رهبر انسانها باید از جنس آنها باشد تا نیازها و مشکلات و دردهای آنان را بداند و لمس کند.

در آیه بعد برای توضیح بیشتر به آنها می گوید: ای قوم! اگر من این گروه با ایمان را طرد کنم چه کسی در برابر خدا (در آن دادگاه بزرگ عدالت و حتی در این جهان) مرا یاری خواهد کرد؟! (و یا قوم من ی نصرنی من الله ان طردتهم).

طرد افراد صالح و مؤمن کار ساده ای نیست، آنها فردای قیامت دشمن من خواهند بود و هیچکس نمی تواند در آنجا از من دفاع کند، و نیز ممکن است مجازات الهی در این جهان دامن مرا بگیرد. آیا اندیشه نمی کنید تا بدانید آنچه می گویم عین حقیقت است (افلا تذکرون).

میان تفکر و تذکر این تفاوت وجود دارد که تفکر در حقیقت برای شناخت چیزی است هر چند هیچگونه اطلاعی از آن قبلا نداشته باشیم، ولی تذکر (یاد آوری) در موردی گفته می شود که انسان قبلا با آن موضوع آشنائی داشته است، هر چند از طریق آگاهیهای فطری باشد، و اتفاقا مسائل مورد بحث نوح با قومش نیز همه از این قبیل است، مطالبی است که

انسان با مراجعه به فطرت و نهاد خویش آنها را درک می کند ولی غرور و تعصب و خود خواهی و غفلتشان بر روی آنها پرده افکنده است.

آخرین سخنی که نوح در پاسخ ایرادهای واهی قوم به آنها می گوید این است که اگر شما خیال می کنید و انتظار دارید من امتیازی جز از طریق وحی و اعجاز بر شما داشته باشم اشتباه است، با صراحت باید بگویم که من نه به شما می گویم خزائن الهی در اختیار من است و نه هر کاری بخواهم می توانم انجام دهم (ولا اقول لكم عندي خزائن الله).

و نه می گویم از غیب آگاهی دارم (ولا اعلم الغيب).

و نه می گویم من فرشته ام (ولا اقول اني ملك).

اینگونه ادعاهای بزرگ و دروغین مخصوص مدعیان کاذب است، و هیچگاه یک پیامبر راستین چنین ادعاهائی نخواهد کرد، چرا که خزائن الهی و علم غیب تنها در اختیار ذات پاک خدا است، و فرشته بودن با این احساسات بشری نیز سازگار نیست.

بنابراین هر کس یکی از این سه ادعا یا همه آنها را داشته باشد دلیل بر دروغگوئی او است.

نظیر این تعبیر درباره پیامبر اسلام (ﷺ) نیز در آیه 50 سوره انعام دیده می شود، آنجا که می گوید: (قل لا اقول لكم عندي خزائن الله ولا اعلم الغيب ولا اقول لكم اني ملك ان اتبع الا ما يوحي الي): بگو من نمی گویم خزائن الهی نزد من است و نمی گویم از غیب آگاهم، و نه می گویم فرشته ام، من تنها پیروی از آنچه بر من وحی می شود دارم منحصر ساختن امتیاز پیامبر در این آیه به مسئله وحی و نفی امور سه گانه بالا دلیل بر این است که در آیات مربوط به نوح نیز چنین امتیازی در مفهوم کلام افتاده هر چند صریحا بیان نشده است.

در پایان آیه بار دیگر به موضوع ایمان آورندگان مستضعف پرداخته و تاکید می کند که من هرگز نمی توانم درباره این افرادی که در چشم شما حقیرند بگویم خداوند هیچ خیر و پاداش نیکی به آنها نخواهد داد (ولا اقول للذين تزدرى اعينكم لن يؤتيهم الله خيرا).

بلکه به عکس خیر این جهان و آن جهان مال آنها است، هر چند دستشان از مال و ثروت تهی است، این شما هستید که بر اثر خیالات خام، خیر را در مال و مقام یا سن و سال منحصر ساخته اید و از حقیقت و معنی به کلی بیخبرید.

و به فرض که گفته شما راست باشد و آنها اراذل و اوباش باشند خدا از درون جان آنها و نیاتشان آگاه است (الله اعلم بما في انفسهم)

من که جز ایمان و صداقت از آنها چیزی نمی بینم، و به همین دلیل وظیفه دارم آنان را بپذیرم، من مامور به ظاهر و بنده شناس خداست!

و اگر غیر از این کاری کنم مسلما از ستمکاران خواهم بود (انی اذا لمن الظالمین).

این احتمال نیز در تفسیر جمله آخر داده شده است که به تمام محتوای آیه مربوط باشد یعنی اگر من ادعای علم غیب یا فرشته بودن، یا مالک خزائن الهی بودن کنم، و یا ایمان آورندگان را طرد نمایم در پیشگاه خدا و وجدان در صف ستمگران خواهم بود.

نکته ها:

در اینجا باید به چند نکته توجه کرد:

1 - همانگونه که بارها اشاره کرده ایم آگاهی از غیب به طور مطلق و بدون هیچگونه قید و شرط از آن خدا است، ولی او هر مقدار از این آگاهی را مصلحت ببیند در اختیار پیامبران و اولیای خود می گذارد همانطور که در آیه 26 و 27 سوره جن می خوانیم: (عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول) (خداوند از تمام امور پنهانی آگاه است و هیچکس را از علم غیب خود آگاه نمی کند مگر رسولانی که مورد رضایت او هستند).

بنابراین هیچگونه تضادی میان آیات مورد بحث که نفی علم غیب از پیامبران می کند و آیات یا روایاتی که آگاهی بعضی از غیوب را به پیامبران یا امامان (علیهم السلام) نسبت می دهد وجود ندارد.

آگاهی از اسرار غیب بالذات مخصوص خدا است و دیگران هر چه دارند بالعرض و از طریق تعلیم الهی می باشد و به همین دلیل محدود به حدودی است که او اراده می کند.

2 - مقیاس سنجش فضیلت

بار دیگر در این آیات به واقعیت بر خورد می کنیم که صاحبان زر و زور و دنیاپرستان مادی که همه چیز را از دریچه افکار خود به همان رنگ مادی می بینند تمام احترام و شخصیت را در داشتن ثروت و مقام و موقعیتهائی هموزن این دو می پندارند بنابراین تعجب نیست که مؤمنان راستینی که دستشان از مال و ثروت تهی بود در قاموس آنها به عنوان اراذل معرفی گردند و با چشم حقارت و پستی به آنها بنگرند.

این منحصر به قوم نوح نبود که مؤمنان مستضعف مخصوصا جوانان انقلابی را که اطرافش را گرفته بودند تهی مغز و کوتاه فکر و بی سر

و پا می دانستند، تاریخ نشان می دهد که این منطق در برابر پیامبران دیگر مخصوصا در مورد پیامبر اسلام (ﷺ) و مؤ منان نخستین وجود داشته است. هم اکنون نظیر این منطق را در عصر و زمان خود می بینیم که مستکبران فرعون صفت، با اتکای به قدرت شیطانی خود مؤ منان راستین را متهم به تمام این موضوعات می کنند و به صورت تکرار تاریخ همان عناوین را به مخالفان خود نسبت می دهند

ولی هنگامی که یک محیط فاسد با یک انقلاب الهی پاکسازی شد این گونه مقیاسهای سنجش شخصیت نیز همراه سایر عناوین موهوم به زباله دان تاریخ ریخته می شود، و مقیاسهای اصیل و انسانی جای آنها را می گیرد، مقیاسهایی که در متن زندگی انسان قرار گرفته و واقعتهای عینی روی آن استوار است و یک جامعه پاک و آباد و آزاد از آنها مایه می گیرد، همچون ایمان، علم و آگاهی فداکاری و گذشت، تقوا و پاکدامنی، شهامت و شجاعت، تجربه و هوشیاری مدیریت و نظم و مانند اینها.

3 - بعضی از مفسران مانند نویسنده المنار هنگامی که به این آیه می رسد در ضمن یک جمله کوتاه به آنها که علم غیب را برای غیر خدا قائلند و یا حل مشکلاتی را از آنها می خواهند اشاره کرده، می گوید: این دو امر (علم غیب و خزائن الهی) همان چیزهایی است که قرآن از پیامبران نفی کرده اما بدعتگزاران مسلمین و اهل کتاب آنها را برای اولیاء و قدیسین اثبات می کنند!

اگر منظور او این باشد که هر گونه آگاهی از غیب ولو به تعلیم الهی از آنها نفی شود این بر خلاف نصوص صریح قرآن مجید است، و اگر منظور او نفی توسل به پیامبران و اولیای الهی باشد - به این صورت

که از آنها تقاضا کنیم که از خداوند حل مشکلات ما را بخواهند - این سخن نیز مخالف آیات قرآن و احادیث مسلمی است که از طرق شیعه و اهل سنت نقل شده است (برای توضیح بیشتر در این باره به جلد چهارم تفسیر نمونه صفحه 363 - 369 مراجعه فرمائید:)

آیه (32) تا (35) و ترجمه

(قالوا ینوح قد جدلتنا فأ کثرت جدلتنا فأتنا بما تعدنا إن كنت من الصدقین)
(32) (قال إنما یا تیکم به الله إن شاء وما أنتم بمعجزین) (33) (ولا ینفعکم نصی إن أردت أن أنصح لکم إن کان الله یرید أن یغویکم هو ربکم و إلیه ترجعون) (34) (أم یقولون افترئه قل إن افتریته فعلی إجماعی و أنا بری ء مما تجرمون) (35)

ترجمه:

32 - گفتند ای نوح: با ما جر و بحث کردی، و زیاد سخن گفتی (بس است) اکنون اگر راست می گوئی آنچه را بما وعده می دهی (از عذاب الهی) بیاور!

33 - (نوح) گفت اگر خدا اراده کند خواهد آورد و شما قدرت فرار نخواهید داشت!

34 - (اما چه سود که) هر گاه خدا بخواهد شما را (بخاطر گناهانتان) گمراه سازد و من بخواهم شما را اندرز دهم اندرز من فایده ای بحالتان نخواهد داشت، او پروردگار شماست و به سوی او بازگشت خواهید نمود.

35 - (مشرکان) می گویند او (محمد) این سخنان را بدروغ بخدا نسبت داده بگو اگر من اینها را از پیش خود ساخته باشم و به او نسبت دهم گناهِش بر عهده من است ولی من از گناهان شما بیزارم.

تفسیر:

حرف بس است، مجازات کو؟

در این آیات به دنباله گفتگوی نوح و قومش اشاره شده است آیه نخست از زبان قوم نوح چنین نقل می کند آنها گفتند: ای نوح این همه بحث و مجادله کردی بس است، تو بسیار با ما سخن گفتی، دیگر جایی برای بحث باقی نمانده است (قالوا یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا).

اگر راست می گوئی همان وعده های دردناکی را که به ما می دهی در مورد عذابهای الهی تحقق بخش (فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین).

این درست به آن می ماند که شخص یا اشخاصی درباره مساله ای با ما سخن بگویند و در ضمن تهدیدهای هم کنند و ما می گوئیم پر حرفی بس است بروید و هر کاری از شما ساخته است انجام دهید و هیچ معطل نشوید، اشاره به اینکه: نه به دلائل شما وقعی می نهیم و نه از تهدیدتان می ترسیم و نه حاضریم بیش از این گوش به سخنان شما فرا دهیم! انتخاب این روش در برابر آنهمه محبت و لطف پیامبران الهی و گفتارهایی که همچون آب زلال و گوارا بر دل می نشیند حکایت از نهایت لجاجت و تعصب و بی خبری می کند.

ضمناً از این گفتار نوح به خوبی بر می آید که مدتی طولانی برای هدایت آنها کوشیده است، و از هر فرصتی برای رسیدن به این هدف، یعنی ارشاد آنان استفاده کرده است، آنقدر که آن قوم گمراه اظهار خستگی از سخنان و ارشادهایش کردند.

این واقعیت از سایر آیاتی که در قرآن درباره نوح آمده نیز به خوبی روشن می شود، در سوره نوح آیات 5 تا 13 به طور مبسوط این معنی را بیان کرده است (قال رب انی دعوت قومى لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا و انی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی اذانهم و استغشوا ثیابهم و اصرروا و استکبروا استکبارا، ثم انی دعوتهم جهارا، ثم انی

اعلنت لهم و اسررت لهم اسراراً): پروردگارا! من قوم خود را شب و روز به سوی تو خواندم ولی این دعوت من چیزی جز فرار بر آنها نیفزود! و من هر زمان آنها را دعوت کردم تا تو آنانرا بیامرزی انگشتان خویش را در گوشها قرار دادند، و لباسها را بر خود پیچیدند، و در مخالفت اصرار ورزیدند و استکبار و خود سری نشان دادند، من باز دست از دعوت آنها برداشتم، آشکارا و سپس پنهانی آنانرا به سوی تو دعوت کردم و پی در پی اصرار ورزیدم ولی آنها به هیچ وجه به سخنان من گوش فرا ندادند!

در آیه مورد بحث جمله جادلتنا آمده است که از ماده مجادله گرفته شده و آن در اصل از جدل به معنی تابیدن و پیچیدن شدید طناب است، و به همین دلیل به باز شکاری اجدل گفته می شود چرا که از همه پرندگان پرخاشگرتر و پیچندهتر است، سپس در مورد پیچانیدن طرف در بحث و گفتگو به کار رفته است.

با اینکه جدال و مرء و حجاج (بر وزن لجاج) در معنی شبیه یکدیگرند ولی به طوری که بعضی از محققین گفته اند در مرء یک نوع مذمت و نکوهش افتاده است، چرا که در مواردی به کار می رود که انسان روی یک مساله باطل پافشاری و استدلال می کند، ولی در معنی جدال و مجادله این مفهوم الزاما وجود ندارد، اما تفاوت جدال و حجاج در این است که جدال برای باز گرداندن طرف از عقیده خود به کار می رود اما حجاج برای دعوت او به یک عقیده و استدلال بر آن.

نوح در برابر این بی اعتنائی، لجاجت و خیره سری، با جمله کوتاهی چنین پاسخ گفت: تنها اگر خدا اراده کند به این تهدیدها و وعده های عذاب تحقق می بخشد (قال انما یاتیکم به الله ان شاء)

ولی به هر حال این از دست من خارج است و در اختیار من نیست، من فرستاده اویم، و سر بر فرمائش دارم بنابراین مجازات و عذابا از من نخواهید. اما بدانید هنگامی که فرمان عذاب فرا رسد شما نمی توانید از چنگال قدرت او بگریزید، و به مامن و پناهگاهی فرار کنید: (وما انتم بمعجزین). (معجزه) از ماده (اعجاز) به معنی ناتوان ساختن دیگری است، این کلمه گاهی در مواردی به کار می رود که انسان مانع کار دیگری شود و جلو او را بگیرد و او را به عجز در آورد، و گاهی در موردی که از چنگال کسی فرار کند و از دسترس وی بیرون رود و او را ناتوان سازد، و گاهی به این صورت که با پیشدستی کردن طرفرا به زانو در آورد و یا خود را در مصونیت قرار دهد.

تمام اینها چهره های مختلفی از معنی (اعجاز) و ناتوان ساختن طرف است، و در آیه فوق همه این معانی محتمل است چرا که هیچگونه منافاتی میان آنها نیست یعنی شما به هیچ صورت نمی توانید از عذاب او در امان بمانید. سپس اضافه می کند (اگر خداوند به خاطر گناهان و آلودگیهای جسمی و فکری تان بخواهد شما را گمراه سازد، هرگز نصیحت من برای شما سودی نخواهد بخشید هر چند بخواهم شما را نصیحت کنم) (ولا ینفعکم نصی ان اردت ان انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم). چرا که (او پروردگار شماست و به سوی او باز می گردید) و تمام هستی شما در قبضه قدرت او است (هوربکم والیه ترجعون).

سؤال:

با مطالعه این آیه فوراً این سؤال به نظر می رسد - و بسیاری از مفسران هم به آن اشاره کرده اند - که مگر ممکن است خداوند

اراده گمراه ساختن کسی را بکند؟ آیا این دلیل بر جبر نخواهد بود؟ و آیا با قبول اصل آزادی اراده و اختیار چنین چیزی قابل قبول است؟

پاسخ:

همانگونه که از لابلای بحثهای فوق روشن شد - و بارها هم به آن اشاره کرده ایم گاهی یک سلسله اعمال از انسان سر می زند که نتیجه آن گمراهی و انحراف همیشگی و عدم بازگشت به سوی حق است لجاجت مستمر و اصرار بر گناهان و دشمنی مداوم با حق طلبان و رهبران راستین، آنچنان پرده ضخیمی بر فکر انسان می افکند که توانائی دید کمترین شعاع آفتاب حق و حقیقت را پیدا نمی کند!

و چون این حالت، از آثار اعمالی است که خود انسان انجام داده بهیچوجه دلیل بر جبر نمی شود، بلکه عین اختیار است، آنچه بخدا مربوط است این است که در چنان اعمالی چنین اثری قرار داده است:

در قرآن مجید آیات متعددی به این واقعیت اشاره می کند که ما در ذیل آیه 7 سوره بقره و... به آن اشاره کرده ایم. در آخرین آیه مورد بحث سخنی به عنوان یک جمله معترضه برای تاکید بحثهایی که در داستان نوح در آیات گذشته و آینده عنوان شده است می گوید: (دشمنان می گویند این مطلب را او (محمد - ﷺ) از پیش خود ساخته و به خدا نسبت داده است) (ام یقولون افتراه).

در پاسخ آنها بگو (اگر من اینها را از پیش خود ساخته ام و به دروغ به خدا نسبت داده ام گناهای شما بیزارم) (وانا بیریء مما تجرمون)

نکته ها:

در اینجا باید به چند نکته توجه داشت:

1 - (اجرام) از ماده (جرم) (بر وزن جهل) همانگونه که سابقا هم اشاره کرده ایم به معنی چیدن میوه نارس و سپس هر کار ناخوش آیندی گفته شده است، و همچنین به وادار کردن کسی به گناه نیز اطلاق می شود، و از آنجا که انسان در ذات و فطرت خود پیوندی با معنویت و پاکی دارد انجام گناهان او را از این پیوند الهی جدا می سازد.

2 - بعضی احتمال داده اند که آیه اخیر درباره پیامبر اسلام نیست، بلکه مربوط به خود نوح است چرا که این آیات همه مربوط به او بوده و آیات آینده نیز از او سخن می گوید، بنابراین مناسبتر این است که این آیه هم مربوط به نوح باشد، و جمله معترضه خلاف ظاهر است.

ولی با توجه به اینکه اولاً شبیه این تعبیر تقریباً با همین عبارت در سوره احقاف آیه 8 در مورد پیامبر اسلام (ﷺ) آمده، ثانیاً آنچه درباره نوح در این آیات آمده است همه بصورت صیغه غایب است، در حالی که آیه مورد بحث بصورت مخاطب می باشد (و مسأله التفات) یعنی انتقال از غیبت به خطاب نیز بر خلاف ظاهر می باشد) و اگر بخواهیم آیه را درباره نوح بدانیم جمله یقولون که بصورت فعل مضارع است و همچنین قل که بصورت فعل امر است همه احتیاج به تقدیر دارد، ثالثاً در حدیثی که از امام باقر (ع) و امام صادق (ع) در تفسیر برهان ذیل همین آیه نقل شد آمده است که آیه فوق در برابر کفار مکه نازل گردیده، از مجموع این دلائل

چنین به نظر می رسد که آیه مربوط به پیامبر اسلام (ﷺ) و تهمت‌های ناروای کفار و پاسخ پیامبر (ﷺ) به آنهاست.

ذکر این نکته نیز لازم است که معنی (جمله معترضه) این نیست که سخنی بی ارتباط با اصل گفتار ذکر شود بلکه جمله های معترضه غالباً محتوی مطالبی است که مفاد کلام را تأکید و تأیید می کند و از آنجا که پیوند سخن را موقتا قطع می کند مخاطب را از یکنواختی رهائی می بخشد و لطافت و روح و تازگی به گفتار می دهد، و مطمئناً جمله معترضه هیچگاه نمی تواند بتمام معنی بیگانه از سخن باشد

و الا بر خلاف اصول فصاحت و بلاغت است، در حالی که همیشه در کلمات فصیح و بلیغ جمله های معترضه دیده می شود.

3 - به هنگام مطالعه آیه اخیر ممکن است این ایراد به نظر برسد که این چگونه منطقی است که پیامبر یا نوح در مقابل کفار بگویند اگر این سخن افتراء است گناهِش به گردن ما، آیا قبول مسئولیت گناه افتراء سبب می شود که سخن آنها حق و مطابق واقع باشد و مردم موظف باشند از آن اطاعت و پیروی کنند؟!

ولی با دقت در آیات گذشته به پاسخ این ایراد پی می بریم: آنها در حقیقت می خواستند بگویند با این سخنان ما که مشتمل بر انواع استدلالهای عقلی است، بفرض محال که از طرف خدا هم نباشیم گناهِش بگردن ما است ولی استدلالات عقلی جای خودش ثابت است و شما با مخالفت آن همواره در گناه خواهید بود، گناهی مستمر و پایدار (توجه داشته باشید که تجرمن صیغه مضارع است که معمولاً دلالت بر استمرار می کند).

آیه (36) تا (39) و ترجمه

(و أوحى إلى نوح أنه لن يؤمن من قومك إلا من قد آمن فلا تبتئس بما كانوا يفعلون) (36) (واصنع الفلك بأعيننا ووحينا ولا تخطبني في الذين ظلموا إنهم مغرقون) (37) (ويصنع الفلك وكلما مر عليه ملامن قومه سخروا منه قال إن تسخروا منا فإننا نسخر منكم كما تسخرون) (38) (فسوف تعلمون من يأتية عذاب يخرجه و يحل عليه عذاب مقيم) (39)

ترجمه:

36 - به نوح وحی شد که جز آنها که (تاکنون) ایمان آورده اند دیگر هیچکس از قوم تو ایمان نخواهد آورد بنابراین از کارهائی که می کنند غمگین مباش،

37 - و (اکنون) در حضور ما و طبق وحی ما کشتی بساز و درباره آنها که ستم کردند شفاعت مکن که آنها غرق شدنی هستند.

38 - او مشغول ساختن کشتی بود و هر زمان گروهی از اشراف قومش بر او می گذشتند او را مسخره می کردند، (ولی نوح) گفت اگر ما را مسخره می کنید ما نیز شما را همینگونه مسخره خواهیم کرد:

39 - بزودی خواهید دانست چه کسی عذاب خوار کننده به سراغش خواهد آمد و مجازات جاودان بر او وارد خواهد شد!

تفسیر:

تصفیه شروع می شود.

سر گذشت نوح که در آیات این سوره آمده است در حقیقت در چند فراز که هر فراز مربوط به یک دوره از مبارزات نوح در مقابل مستکبران است بیان شده:

آنچه در آیات قبل گذشت مرحله دعوت و تبلیغ پی گیر و مستمر نوح (عَلَيْهِ السَّلَام) با نهایت جدیت، و با استفاده از تمام وسائل بود، در این مرحله که سالیان دراز طول کشید گروه اندکی - اندک از نظر عدد و بسیار از نظر کیفیت و استقامت - به او ایمان آوردند.

آیات مورد بحث اشاره به مرحله دوم این مبارزه است، مرحله پایان یافتن دوران تبلیغ و آماده شدن برای تصفیه الهی!

در آیه نخست می خوانیم: (به نوح وحی شد که جز افرادی که از قومت به تو ایمان آورده اند دیگر هیچکس ایمان نخواهد آورد.) (واوحی الی نوح انه لن يؤمن من قومك الا من قد آمن).

اشاره به اینکه صفوف به کلی از هم جدا شده، و دیگر دعوت برای ایمان و اصلاح سودی ندارد، و باید آماده تصفیه و انقلاب نهائی شود.

و در پایان آیه به نوح دلداری داده می گوید: (اکنون که چنین است از کارهائی که اینها انجام می دهند به هیچوجه اندوهناک و محزون مباش) (فلا تبتئس بما كانوا يفعلون).

ضمناً از این آیه استفاده می شود که خداوند قسمتهائی از علم اسرار غیب را در هر مورد که لازم باشد در اختیار پیامبرش میگذارد همانگونه که در اینجا به نوح خبر می دهد که در آینده هیچکس از آنها ایمان نخواهد آورد.

به هر حال این گروه عصیانگر و لجوج باید مجازات شوند، مجازاتی که جهان را از لوث وجود آنها پاک کند و مؤمنان را برای همیشه از

چنگالشان رها سازد، فرمان غرق شدن آنها صادر شده است، ولی هر چیز و سائلی می خواهد، نوح باید کشتی مناسبی برای نجات مؤمنان راستین بسازد تا هم مؤمنان در مدت ساختن کشتی در مسیر خود ورزیده تر شوند و هم بر غیر مؤمنان به اندازه کافی اتمام حجت گردد.

(به نوح فرمان دادیم که کشتی بسازد، در حضور ما و طبق فرمان ما) (و)

اصنع الفلك باعیننا ووحینا

منظور از کلمه (اعیننا) (در برابر دیدگان ما) اشاره به این است که تمام تلاشها و کوششهای تو در این زمینه در حضور ما است، بنابراین با فکر راحت به کار خویش ادامه ده، طبیعی است این احساس که خداوند حاضر و ناظر است و محافظ و مراقب میباشد به انسان هم توان و نیرو می بخشد، و هم احساس مسئولیت بیشتر!

و از کلمه (وحینا) چنین بر می آید که نوح چگونگی ساختن کشتی را نیز از فرمان خدا می آموخت، و باید هم چنین باشد زیرا نوح پیش خود نمی دانست ابعاد عظمت طوفان آینده چه اندازه است تا کشتی خود را متناسب با آن بسازد، و این وحی الهی بود که او را در انتخاب بهترین کیفیتها یاری می کرد.

در پایان آیه به نوح هشدار می دهد که از این به بعد (در باره ستمگران شفاعت و تقاضای عفو مکن چرا که آنها محکوم به عذابند و مسلما غرق خواهند شد) (ولا تخاطبني في الذين ظلموا انهم مغرقون)

این جمله به خوبی می فهماند که شفاعت درباره همه کس ممکن نیست بلکه شرائطی دارد که اگر در کسی موجود نباشد پیامبر خدا هم حق شفاعت و تقاضای عفو در مورد او ندارد (به جلد اول تفسیر نمونه مراجعه شود)

اما چند جمله هم درباره قوم نوح بشنویم آنها به جای اینکه یک لحظه با مسأله دعوت نوح به طور جدی برخورد کنند و حداقل احتمال دهند که ممکن است اینهمه اصرار نوح (علیه السلام) و دعوت‌های مکرر از وحی الهی سرچشمه گرفته، و مسئله طوفان و عذاب حتمی باشد، باز همانطور که عادت همه افراد مستکبر و مغرور است به استهزاء و مسخره ادامه دادند: و هر زمان که گروهی از قومش از کنار او می‌گذشتند و او و یارانش را سرگرم تلاش برای آماده ساختن چوبها و میخها و وسائل کشتی سازی می‌دیدند مسخره می‌کردند و می‌خندیدند و می‌گذشتند (و یصنع الفلك و کلما مر علیه ملاء من قومه سخروا منه).

(ملاء) آن اشراف از خود راضی همه جا مستضعفان را به مسخره می‌گیرند و آنها را موجوداتی پست و در خور تحقیر می‌پندارند، چرا که زر و زور ندارند، نه تنها آنها را مسخره می‌کنند، بلکه افکارشان هر قدر بلند باشد و مکتبشان هر اندازه ریشه دار باشد و اعمالشان هر چند کاملاً حساب شده باشد به پندار آنها در خور تحقیر است و به همین دلیل پند و اندرز و هشدار و اعلام خطر در آنها اثر نمی‌کند، تنها تازیانه‌های عذاب دردناک الهی باید بر پشت آنها نواخته شود.

می‌گویند این گروه‌های اشراف قوم نوح هر دسته نوعی استهزاء که مایه خنده و تفریح بود برای خود انتخاب می‌کردند.

یکی می‌گفت: ای نوح مثل اینکه دعوی پیامبری نگرفت آخر سر، نجار شدی!...

دیگری می‌گفت: کشتی می‌سازی بسیار خوب، دریایش را هم بساز! هیچ آدم عاقل دیده‌ای در وسط خشکی کشتی بسازد؟!...

بعضی دیگر شاید می گفتند: اوه کشتی به این بزرگی برای چه می خواهی، لا اقل کوچکتز بساز، که اگر بخواهی به سوی دریا بکشی برای تو ممکن باشد!

می گفتند و قاه قاه می خندیدند و می گذشتند و این موضوع در خانه ها و مرکز کارشان به اصطلاح سوژه بحثها بود، و با یکدیگر درباره نوح و کم فکری پیروانش سخن می گفتند! پیر مرد را تماشا کن آخر عمری به چه روزی افتاده است؟ حالا می فهمیم که اگر به سخنان او ایمان نیاوردیم حق با ما بود. اصلا عقل درستی ندارد!

و اما نوح با استقامت فوق العادهای که زائیده ایمان است با جدیت فراوان به کار خود ادامه می داد، و بی اعتنا به گفته های بی اساس این کوردلان از خود

راضی به سرعت پیشروی می کرد، و روز به روز اسکلت کشتی آماده تر و مهیاتر می شد، فقط گاهی سر بلند می کرد و این جمله کوتاه و پر معنی را به آنها می گفت: (اگر امروز شما ما را مسخره می کنید ما هم همینگونه در آینده نزدیکی شما را مسخره خواهیم کرد!) (قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون):

آن روز که شما در میان طوفان سرگردان خواهید شد و سراسیمه به هر سو می دوید و هیچ پناهگاهی نخواهید داشت و از میان امواج فریاد می کشید و التماس می کنید که ما را نجات ده آری آن روز مؤمنان بر افکار شما و غفلت و جهل و بی خبریتان می خندند

(در آن روز خواهید دانست چه کسی عذاب خوار کننده به سراغ او خواهد آمد و مجازات جاودان دامنش را خواهد گرفت) (فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه و یجل علیه عذاب مقیم)

اشاره به اینکه اگر چه مزاحمت‌های شما نسبت بما عذاب دردناکی است ولی اولاً ما در تحمل این شدائد سربلندیم و پرافتخار، و ثانیاً اینها هر چه باشد زود گذر است اما مجازات الهی هم خوار کننده است هم پایان ناپذیر و این دو با هم قابل مقایسه نیست.

نکته ها:

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

1 - تصفیه نه انتقام

از آیات فوق بخوبی استفاده می شود که عذابهای الهی جنبه انتقامی ندارد، بلکه بخاطر تصفیه نوع بشر و از میان رفتن آنها که شایسته حیات نیستند و باقی ماندن صالحان صورت می گیرد.

به این معنی که یک قوم مستکبر و فاسد و مفسد که هیچ امید به ایمان آنها نیست از نظر نظام آفرینش حق حیات ندارد و باید از میان برود، و قوم نوح چنین بودند، چرا که آیات فوق می گوید، اکنون که دیگر امیدی به ایمان بقیه نیست آماده ساختن کشتی شو، و درباره ظالمان هیچگونه شفاعت و تقاضای عفو ننما.

همین موضوع در نفرین این پیامبر بزرگ که در سوره نوح آمده است به چشم می خورد: (رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک ولا یلدوا الا فاجرا کفاراً): (پروردگارا احدی از این کافران را بر روی زمین مگذار چرا که اگر آنها بمانند بندگان را گمراه می سازند، و از نسل آنها نیز جز گروهی فاجر و بی ایمان به وجود نخواهد آمد!)
اصولاً در سازمان آفرینش هر موجودی برای هدفی آفریده شده است، هنگامی که از هدف خود به کلی منحرف شود و تمام راههای

اصلاح را بروی خود ببندد باقیمانده او بیدلیل است و خواه و ناخواه باید از میان برود.

و به گفته شاعر

نه طراوتی نه برگی نه گلی نه میوه دارم — متحیرم که دهقان به چکار
هشت ما را!

2 - نشانه های مستکبرین.

مستکبران خود خواه همیشه مسائل جدی را که در مسیر خواسته ها و هوسها و منافع آنها نیست به بازی و شوخی می گیرند. و بهمین دلیل مسخره کردن حقایق مخصوص آنچه مربوط به زندگی مستضعفان است جزئی از زندگی آنها را تشکیل می دهد، بسیار دیده ایم که آنها برای رنگ و آب دادن به جلسات

پر گناه خود دنبال فرد با ایمان تهی دستی می گردند که او را به اصطلاح ملعبه و مضحکه سازند.

و اگر در مجالس خود دسترسی به چنین افراد پیدا نکنند فرد یا افرادی از آنها را غیابا سوژه سخن قرار داده و می گویند و مسخره می کنند و می خندند. آنها خود را عقل کل می پندارند و به گمان اینکه ثروت انبوه و حرام آنها نشانه لیاقت و شخصیت و ارزش آنها است دیگران را نالایق و بی ارزش و فاقد شخصیت می دانند. ولی قرآن مجید سختترین حملات خود را متوجه این گونه افراد مغرور و متکبر کرده و مخصوصا سخریه های آنها را شدیداً محکوم می کند.

فی المثل در تاریخ اسلامی می خوانیم هنگامی که (ابو عقیل انصاری) آن کارگر باایمان و فقیر شب را بیدار ماند و به آب آوردن

از چاه های مدینه برای خانه ها ادامه داد، و مختصر خرمائی را که از این راه به عنوان مزد دریافت داشته بود به عنوان کمک به ارتش مسلمانان برای جنگ تبوک خدمت پیامبر (ﷺ) آورد گروهی از منافقان مستکبر بر او خندیدند آیات قرآن نازل شد و همچون صاعقه بر آنها فرو ریخت (الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات و الذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم و لهم عذاب الیم): آنها که مؤمنان اطاعت کننده را در کمکهای مالی در راه خدا به باد مسخره می گیرند و آنان را که جز به مقدار توانائی اندک دسترسی به چیز دیگر ندارند مسخره می کنند خداوند آنان را مسخره خواهد کرد و برای آنها عذاب دردناکی است:

3 - کشتی نوح

بدون شک کشتی نوح یک کشتی ساده ای نبود و با وسائل آن روز به آسانی و سهولت پایان نیافت، کشتی بزرگی بود که بعلاوه بر مؤمنان راستین یک جفت از نسل هر حیوانی را در خود جای می داد و آذوقه فراوانی که برای مدتها زندگی انسانها و حیوانهائی که در آن جای داشتند حمل می کرد چنین کشتی با چنین ظرفیت حتما در آن روز بی سابقه بوده است به خصوص که این کشتی باید از دریائی به وسعت این جهان با امواجی کوه پیکر سالم بگذرد و نابود نشود، لذا در بعضی از روایات مفسرین می خوانیم که این کشتی هزار دویست ذراع طول و ششصد ذراع عرض داشت: (هر ذراع حدود نیم متر است).

در بعضی از روایات اسلامی آمده است که مدت چهل سال قبل از ظهور طوفان یکنوع بیماری به زنان قوم نوح دست داد که دیگر از آنان بچه ای متولد نشد و این در واقع مقدمه ای برای مجازات و عذاب آنان بود.

آیه (40) تا (43) و ترجمه

(حتی إذا جاء أمرنا وفار التنور قلنا احمل فيها من كل زوجين اثنين وأهلك إلا من سبق عليه القول ومن آمن وما آمن معه إلا قليل) (40) (وقال اركبوا فيها بسم الله مجرئها ومرسئها إن ربى لغفور رحيم) (41) (وهي تجري بهم في موج كالجبال ونادى نوح ابنه وكان في معزل يبنى اركب معنا ولا تكن مع الكافرين) (42) (قال ساوى إلى جبل يعصمنى من الماء قال لا عاصم اليوم من أمر الله إلا من رحم و حال بينهما الموج فكان من المغرقين) (43)

ترجمه:

40 - (این وضع همچنان ادامه یافت) تا فرمان ما فرا رسید و تنور جوشیدن گرفت، (به نوح) گفتیم از هر جفتی از حیوانات (نر و ماده) یک زوج در آن (کشتی) حمل کن، همچنین خاندانت را مگر آنها که قبلا وعده هلاک آنان داده شده (همسر نوح و یکی از فرزندان) و همچنین مؤمنان را، اما جز عده کمی به او ایمان نیاوردند

41 - او گفت بنام خدا بر آن سوار شوید و به هنگام حرکت و توقف آن یاد او کنید، که پروردگرم آمرزنده و مهربان است.

42 - و او آنها را از لابلای امواجی همچون کوهها حرکت میداد، (در این هنگام) نوح فرزندش را که در گوشه ای قرار داشت فریاد زد، پسرم: همراه ما سوار شو و با کافران مباش:

43 - گفت به کوهی پناه می برم تا مرا از آب حفظ کند، گفت امروز هیچ حافظی در برابر فرمان خدا نیست، مگر آن کس را که او رحم

کند، در این هنگام موجی در میان آندو حائل شد و او در زمره غرق شدگان
قرار گرفت

تفسیر:

طوفان شروع می شود

در آیات گذشته دیدیم که چگونه نوح و مؤمنان راستین دست به
ساختن کشتی نجات زدند و تن به تمام مشکلات و سخریه های اکثریت بی
ایمان مغرور دادند، و خود را برای طوفان، همان طوفانی که سطح زمین را
از لوث مستکبران بی ایمان پاک می کرد، آماده ساختند:

آیات مورد بحث سومین فراز این سرگذشت یعنی
چگونگی نزول عذاب را بر این قوم ستمگر به طرز گویائی تشریح می کند.
نخست می گوید: (این وضع همچنان ادامه داشت تا فرمان ما صادر
شد و طلایع عذاب آشکار گشت و آب از درون تنور جوشیدن گرفت!) (حتی
اذا جاء امرنا و فار التنور).

(تنور) (با تشدید نون) همان معنی را می بخشد که (تنور)
در فارسی متداول امروز یعنی محلی که نان در آن پخت و پز می شود.
در اینکه جوشیدن آب از تنور چه تناسبی با مساءله نزدیک شدن طوفان
دارد مفسران در آن گفتگو بسیار کرده اند.

بعضی گفته اند جوشیدن آب از درون تنور یک نشانه الهی بوده است برای
نوح، تا او متوجه جریان شود و خود و یارانش با وسائل و اسباب لازم بر
کشتی سوار شوند.

گروهی دیگر احتمال داده اند که تنور در اینجا در معنی
مجازی و کنائی استعمال شده، اشاره به اینکه تنور خشم و غضب پروردگار

فوران پیدا کرد و شعله ور شد، و این به معنی نزدیک شدن عذاب کوبنده الهی است، این تعبیر در فارسی و هم در زبان عربی آمده است که شدت غضب را تشبیه به فوران آتش می کنند.

ولی این احتمال قویتر به نظر می رسد که تنور به معنی حقیقی و معروف آن باشد و منظور از آن، تنور خاصی هم نباشد بلکه منظور بیان این نکته است هنگامی که آب از درون تنور که معمولا مرکز آتش است جوشیدن گرفت نوح و یارانش متوجه شدند اوضاع به زودی دیگرگون می شود و انقلاب و تحول نزدیک است (آب کجا و آتش کجا)؟!

به تعبیر دیگر هنگامی که دیدند سطح آب زیر زمینی چنان بالا آمده است که از درون تنور که معمولا در جای خشک و محفوظی ساخته می شود جوشیدن گرفته فهمیدند موضوع مهمی در پیش است و حادثه نو ظهوری در شرف تکوین است، همین موضوع اخطار و علامتی بود برای نوح و یارانش که برخیزید و آماده شوید!

شاید قوم غافل و بی خبر نیز جوشیدن آب را از درون تنور خانه هایشان دیدند ولی مانند همیشه از کنار این گونه اخطارهای پر معنی الهی چشم و گوش بسته گذشتند، حتی برای یک لحظه نیز به خود اجازه تفکر ندادند که شاید حادثه ای در شرف تکوین باشد، شاید اخطارهای نوح واقعیت داشته باشد.

در این هنگام به نوح (فرمان دادیم که از هر نوعی از انواع حیوانات یک جفت (نر و ماده) بر کشتی سوار کن) تا در غرقاب، نسل آنها قطع نشود (قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین).

(و همچنین خاندانت را جز آنها که قبلا وعده هلاک آنها داده شده و نیز مؤمنان را بر کشتی سوار کن) (واهلك الا من سبق عليه القول و من آمن).
(اما جز افراد کمی به او ایمان نیاوردند) (وما آمن معه الا قليل).

این آیه از یک سو اشاره به همسر بی ایمان نوح و فرزندش (کنعان) می کند که داستان آنها در آیات آینده آمده است که بر اثر انحراف از مسیر ایمان و همکاری با گناهکاران رابطه و پیوند خود را از نوح بریدند و حق سوار شدن بر آن کشتی نجات نداشتند، چرا که شرط سواری بر آن در درجه اول (ایمان) بود.

و از سوی دیگر اشاره به این می کند که محصول سالیان بسیار دراز تلاش پیگیر نوح (ﷺ) در راه تبلیغ آئین خویش چیزی جز گروهی اندک از مؤمنان نبود که طبق بعضی از این روایات در این مدت طولانی تنها هشتاد نفر به او ایمان آوردند و حتی بعضی، عدد آنها را از این هم کمتر نوشته اند. و این خود می رساند که این پیامبر بزرگ تا چه حد استقامت و پایداری داشت که برای هدایت هر یک از آنها بسوی خدا به طور متوسط ده سال زحمت کشید: زحمتی که مردم عادی حتی برای هدایت و نجات فرزندشان تحمل نمی کنند.

نوح به سرعت بستگان و یاران با ایمان خود را جمع کرد و چون لحظه طوفان و فرارسیدن مجازاتهای کوبنده الهی نزدیک می شد (به آنها دستور داد که بنام خدا بر کشتی سوار شوید، به هنگام حرکت و توقف کشتی نام خدا را بر زبان جاری سازید و بیاد او باشید) (بسم الله مجراها و مرساها)

چرا می گوید: در همه حال به یاد او باشید و از یاد و نام او مدد بگیرید؟ برای اینکه پروردگار من آمرزنده و مهربان است (ان ربی لغفور رحیم)

(به مقتضای رحمتش این وسیله نجات را در اختیار شما بندگان با ایمان قرار داده و به مقتضای آمرزشش از لغزشهای شما می گذرد.

سرانجام لحظه نهائی فرا رسید و فرمان مجازات این قوم سرکش صادر شد، ابرهای تیره و تار همچون پاره های شب ظلمانی سراسر آسمان را فرا گرفت، و آنچنان رویهم متراکم گردید که نظیرش هیچگاه دیده نشده بود، صدای غرش رعد و پرتو خیره کننده برق پی در پی در فضای آسمان پخش می شد و خبر از حادثه بسیار عظیم و وحشتناکی می داد.

باران شروع شد، سریع و سریعتر شد قطره ها درشت و درشتتر شد و همانگونه که قرآن در آیه 11 سوره قمر میگوید گوئی تمام درهای آسمان گشوده شده و اقیانوسی از آب از لابلای ابرها فرو می ریزد

از سوی دیگر سطح آب زیر زمینی آنقدر بالا آمد که از هر گوشه ای چشمه خروشان جوشیدن گرفت.

و به این ترتیب آبهای زمین و آسمان بهم پیوستند و دست بدست هم دادند و بر سطح زمین ها، کوه ها، دشتهای، دره ها جاری شدند و بزودی سطح زمین به صورت اقیانوسی در آمد. وزش بادهای امواج کوه پیکری روی این اقیانوس ترسیم می کرد و این امواج از سر و دوش هم بالا می رفتند و روی یکدیگر می غلطیدند.

(و کشتی نوح با سرنشینانش سینه امواج کوه پیکر را می شکافت و همچنان پیش می رفت) (وهی تجری بهم فی موج کالجبال).

(نوح فرزندش را که در کناری جدا از پدر قرار گرفته بود مخاطب ساخت و فریاد زد فرزندانم: با ما سوار شو و با کافران مباش) که فنا و نابودی دامنش را خواهد گرفت (و نادى نوح ابنه و كان فى معزل يا بنى اركب معنا ولا تكن مع الكافرين)

نوح این پیامبر بزرگ نه تنها به عنوان یک پدر، بلکه به عنوان یک مربی خستگی ناپذیر و پرامید، حتی در آخرین لحظه دست از وظیفه خود بر نداشت به این امید که سخنش در قلب سخت فرزند اثر کند. اما متأسفانه اُثیر همنشین بد بیش از آن بود که گفتار این پدر دلسوز تاثیر مطلوب خود را ببخشد:

لذا این فرزند لجوج و کوتاه فکر به گمان اینکه با خشم خدا می توان به مبارزه برخاست، (فریاد زد پدر برای من جوش نزن، بزودی به کوهی پناه میبرم که دست این سیلاب به دامنش هرگز نخواهد رسید و مرا در دامن خود پناه خواهد داد) (قال ساوى الى جبل يعصمنى من الماء).

نوح باز مایوس نشد، بار دیگر به اندرز و نصیحت پرداخت شاید فرزند کوتاه فکر از مرکب غرور و خیره سری فرود آید و راه حق پیش گیرد، به او (گفت: فرزندانم امروز هیچ قدرتی در برابر فرمان خدا پناه نخواهد داد) (قال لا عاصم اليوم من امر الله).

تنها نجات از آن کسی است که مشمول رحمت خدا باشد و بس (الا من رحم).

کوه که سهل است، کره زمین که سهل است، خورشید و تمام منظومه شمسی با آن عظمت خیره کننده اش در برابر قدرت لا یزال او ذره بی مقداری بیش نیست.

مگر بالاترین کوهها در برابر کره زمین همچون برآمدگیهای بسیار کوچکی که روی سطح یک نارنج قرار دارد نیست؟ همان زمینی که یک میلیون و دویست هزار مرتبه باید بزرگ شود تا به اندازه کره خورشید گردد، همان خورشیدی که یک ستاره متوسط معمولی آسمان از میان میلیونها میلیون ستاره در پهنه عالم خلقت است.

پس چه خیال خامی و چه فکر کوتاهی که از (کوه) کاری ساخته باشد؟! در همین هنگام موجی برخاست و جلو آمد و جلوتر و فرزندان نوح را همچون پر کاهی از جا کند و در لابلای خود در هم کوبید (و میان پدر و فرزندان جدائی افکند و او را در صف غرق شدگان قرار داد)! (و حال بینهما الموج فکان من المغرقین)

نکته ها:

در اینجا به چند نکته مهم باید توجه کرد:

1 - آیا طوفان نوح (عَلَيْهِ السَّلَام) عالمگیر بود؟

از ظاهر بسیاری از آیات قرآن چنین بر می آید که طوفان نوح (عَلَيْهِ السَّلَام) جنبه منطقه ای نداشته است، بلکه حادثه ای بوده است برای سراسر روی زمین، زیرا کلمه ارض (زمین) به طور مطلق ذکر شده مانند (رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا): (خداوندا بر روی زمین از کافران که هرگز امید به اصلاحشان نیست احدی را زنده مگذار و همچنین آیه 44 همین سوره هود (آیه آینده) و قیل یا ارض ابلعی مائک... ای زمین آبهای خود را فرو بر...)

از بسیاری از تواریخ نیز، جهانی بودن طوفان نوح استفاده می شود، به همین جهت تمام نژادهای کنونی را به یکی از سه فرزند نوح (حام، و سام و یافث) که بعد از نوح باقی ماندند باز می گردانند.

در تاریخ طبیعی نیز دورانی بنام دوران بارانهای سیلابی دیده می شود که اگر آن را الزاما مربوط به قبل از تولد جانداران ندانیم قابل تطبیق بر طوفان نوح نیز هست.

این نظریه نیز در تاریخ طبیعی زمین هست که محور کره زمین تدریجا تغییر پیدا می کند یعنی قطب شمال و جنوب تبدیل به خط استوا و خط استوا جای قطب شمال و جنوب را می گیرد، روشن است که به هنگام گرم شدن یخهای فوق العاده متراکم قطبی، آب دریاها به اندازه ای بالا می آید که بسیاری از خشکیها را فرا می گیرد و با نفوذ در لایه های زمین به صورت چشمه های خروشان از نقاط دیگر سر بر می آورد، و همین گسترش آبها باعث فزونی ابرها و بارش بارانهای زیادتر می گردد.

این مطلب که نوح از حیوانات روی زمین نمونه هائی با خود برداشت نیز مؤید جهانی بودن طوفان است، و اگر محل زندگی نوح را کوفه - آنچنان که در بعضی از روایات آمده است - بدانیم و باز طبق روایات دیگر دامنه طوفان به مکه و خانه کعبه هم کشیده شده باشد، این خود مؤید دیگری بر جهانی بودن این طوفان است.

ولی با این حال احتمال منطقه ای بودن آن نیز بکلی منتفی نیست، زیرا اطلاق کلمه (ارض) بر یک منطقه وسیع جهان در قرآن مکرر آمده است چنانکه در سرگذشت بنی اسرائیل می خوانیم: (و اورثنا القوم الذین کانوا یتضعفون مشارق الارض و مغاربها): (مشرقها

و مغربهای زمین را در اختیار گروه مستضعفان (بنی اسرائیل) قرار دادیم).

حمل حیوانات در کشتی نیز ممکن است به خاطر این باشد که در آن قسمت از زمین، نسل حیوانات قطع نگردد، بخصوص اینکه در آن روز نقل و انتقال حیوانات از نقطه های دور دست کار آسانی نبود (دقت کنید).

همچنین قرائن دیگری که در بالا ذکر شد قابل تطبیق بر منطقه ای بودن طوفان نوح می تواند باشد.

این نکته نیز قابل توجه است که طوفان نوح به عنوان مجازات آن قوم سرکش بود، و ما هیچ دلیلی در دست نداریم که دعوت نوح به سراسر زمین رسیده باشد، اصولاً با وسائل آن زمان رسیدن دعوت یک پیامبر (در عصر خودش) به همه نقاط، بسیار بعید به نظر می رسد.

ولی در هر حال هدف قرآن از بیان این سرگذشت عبرت انگیز بیان نکته های تربیتی مهمی است که در آن نهفته است خواه جهانی باشد یا منطقه ای.

2 - آیا بعد از نزول عذاب توبه ممکن است؟

از آیات گذشته استفاده می شود که نوح حتی بعد از شروع طوفان فرزند خود را تبلیغ می کرد، این دلیل بر آنست که اگر ایمان می آورد ایمانش پذیرفته بود، در اینجا این سؤال پیش می آید که با توجه به آیات دیگر قرآن که در گذشته نمونه هائی از آن را داشته ایم درهای توبه بعد از نزول عذاب بسته می شود، چرا که در این هنگام غالب گنهکاران

سرکش که مجازات را با چشم خود می بینند بی اختیار و از روی اضطرار توبه می کنند، توبهای بی ارزش و بی محتوا!

اما با دقت در آیات فوق پاسخ این سؤال را می توان چنین یافت که شروع طوفان و آغاز کار آن نشانه روشنی بر عذاب نبود، بلکه یک باران تند و بی سابقه بنظر می رسید، به همین دلیل فرزند نوح به پدر گفت من به کوه پناه می برم تا از غرقاب نجات یابم به گمان اینکه باران و طوفان یک باران و طوفان طبیعی است، در چنین هنگامی باز بودن درهای توبه مساله عجیبی نیست!.

سؤال دیگری که در مورد فرزند نوح ممکن است پیش آید این است که چرا او در این لحظه حساس تنها فرزند خود را مخاطب ساخت، نه همه مردم را؟ این ممکن است به خاطر آن باشد که او وظیفه دعوت عمومی اش راحتی فرزندش انجام داده بود، ولی درباره فرزند وظیفه سنگین تری داشت و آن وظیفه ابوت علاوه بر (نبوت) بود بهمین دلیل برای ادای این وظیفه در آخرین لحظه روی فرزندش تأکید بیشتر می کرد.

احتمال دیگری با توجه به گفته بعضی از مفسران نیز وجود دارد که فرزند نوح در آن موقع نه در صف کفار قرار داشت و نه در صف مؤمنان و جمله و کان فی معزل (او در گوشه تنهایی قرار گرفته بود) را دلیل بر آن دانستند، گرچه به حکم قرار نگرفتن در صف مؤمنان مستحق مجازات بود ولی کناره گیری از صف کفار ایجاب می کرد که مورد محبت و لطف بیشتری از طریق تبلیغ قرار گیرد،

به علاوه این جدائی از صف کفار این فکر را برای نوح به وجود آورده بود که شاید از کار خود پشیمان شده باشد.

این احتمال نیز با توجه به آیات آینده وجود دارد که پسر نوح با صراحت مخالفت با پدر نمی کرد بلکه به صورت منافقان بود، و در برابر او گاه اظهار موافقت می نمود، به همین دلیل نوح درباره او تقاضای نجات از خدا کرد. به هر حال آیه فوق هیچگونه منافاتی با سایر آیات قرآن که می گوید: هنگام نزول عذاب درهای توبه بسته می شود، ندارد؟

3 - درسهای تربیتی در طوفان نوح

همانگونه که می دانیم هدف اصلی قرآن از بیان سرگذشت پیشینیان بیان درسهای عبرت و نکات آموزنده و تربیتی است و در همین قسمت که تاکنون از داستان نوح خوانده ایم نکته های بسیار مهمی نهفته است که به قسمتی از آن ذیلا اشاره می شود:

الف: پاکسازی روی زمین - درست است که خداوند، (رحیم) و مهربان است ولی نباید فراموش کرد که او در عین حال، (حکیم) نیز می باشد، به مقتضای حکمتش هر گاه قوم و ملتی فاسد شوند و دعوت ناصحان و مربیان الهی در آنها اثر نکند، حق حیات برای آنها نیست سرانجام از طریق انقلابهای اجتماعی و یا انقلابهای طبیعی، سازمان زندگی آنها در هم کوبیده و نابود می شود.

این نه منحصر به قوم نوح بوده است و نه به زمان و وقت معینی، یک سنت الهی است در همه اعصار و قرون و همه اقوام و ملتها و حتی در عصر و زمان ما! و چه بسا جنگهای جهانی اول و دوم اشکالی از این پاکسازی باشد.

ب: مجازات با طوفان چرا؟ - درست است که یک قوم و ملت فاسد باید نابود شوند و وسیله نابودی آنها هر چه باشد تفاوت نمی کند، ولی دقت در

آیات قرآن نشان می دهد که بالاخره تناسبی میان نحوه مجازاتها و گناهان اقوام بوده و هست (دقت کنید).

فرعون تکیه گاه قدرتش را رود (عظیم نیل) و آبهای پر برکت آن قرار داده بود و جالب اینکه نابودی او هم بوسیله همان شد!

نمرود متکی به لشکر عظیمش بود و چنانکه می دانیم لشکر کوچکی از حشرات او و یارانش را شکست داد!

قوم نوح جمعیت کشاورز و دامدار بودند و چنین جمعیتی همه چیز خود را از دانه های حیاتبخش باران می داند، اما سرانجام همین باران آنها را از بین برد. و از اینجا به خوبی روشن می شود که چقدر برنامه های الهی حساب شده است و اگر می بینیم انسانهای طغیانگر عصر ما در جنگهای جهانی اول و دوم بوسیله مدرنترین سلاحهایشان درهم کوبیده شدند، نباید مایه تعجب ما باشد چرا که همین صنایع پیشرفته بود که تکیه گاه آنها در استعمار و استثمار خلقهای مستضعف جهان محسوب می شد!

ج: نام خدا در هر حال و در همه جا - در آیات بالا خواندیم نوح به یارانش دستور می دهد که نام خدا را به هنگام حرکت و توقف کشتی فراموش نکنند، همه چیز به نام او، و به یاد او، و با استمداد از ذات پاک او باید باشد، هر حرکتی، هر توقفی، در حال آرامش و در حال طوفان، همه باید با نام او آغاز شود چرا که هر کار بینام او شروع شود (بتر و بریده دم) خواهد بود. همانگونه که در حدیث معروفی از پیامبر (ﷺ) نقل شده است کل امر ذی بال لم یذکر فیه بسم الله فهو ابتر (هر کار مهمی که نام خدا در آن برده نشود نافرجام خواهد بود).

ذکر نام خدا نه به عنوان تشریفات، بلکه به عنوان انگیزه و هدف یعنی هر کار که انگیزه خدائی ندارد و هدفش خدا نیست ابر است، چرا که انگیزه های مادی پایان می پذیرد ولی انگیزه های الهی تمام نشدنی است، هدفهای مادی به اوج خود که رسید خاموش می شود، اما هدفهای الهی همچون ذات پاک او جاودانی خواهد بود.

د: پناهگاههای پوشالی - معمولا هر کس در مشکلات زندگی به چیزی پناه می برد، گروهی به ثروتشان، گروهی به مقام و منصبشان، عدهای به قدرت جسمانیشان، و جمعی به نیروی فکری شان، ولی همانگونه که آیات فوق به ما می گوید، و تاریخ نشان داده، هیچیک از اینها در برابر فرمان پروردگار کمترین تاب مقاومت ندارد، و همچون تارهای عنکبوت که در برابر وزش طوفان قرار گیرد به سرعت در هم می ریزد

فرزند نادان و خیره پسر نوح پیامبر (عَلَيْهِ السَّلَام) نیز در همین اشتباه بود، گمان می کرد کوه می تواند در برابر طوفان خشم خدا به او پناه دهد، اما چه اشتباه بزرگی؟ حرکت یک موج کار او را ساخت و به دیار عدمش فرستاد. به همین دلیل در پاره ای از دعاها می خوانیم من از خشم تو به سوی تو فرار می کنم هارب منک الیک یعنی اگر پناهگاهی در برابر طوفان خشم تو باشد باز همان ذات پاک تو است و باز گشت به سوی تونه چیز دیگر.

ه: کشتی نجات - رهائی از هیچ طوفانی بدون کشتی نجات ممکن نیست لزومی ندارد که این کشتی حتما از چوب و آهن باشد، بلکه چه بسا این کشتی نجات یک مکتب کار ساز حیاتبخش مثبت است، که در برابر امواج طوفانهای افکار انحرافی مقاومت می کند و پیروانش را به ساحل نجات می رساند.

روی همین جهت در روایاتی که از پیامبر اکرم (ﷺ) در کتب شیعه و اهل تسنن آمده است خاندان او یعنی امامان اهل بیت و حاملان مکتب اسلام به عنوان (کشتی نجات) معرفی شده اند.

(حنش بن مغیره) می گوید: من به همراه ابوذر کنار خانه کعبه آمدم او دست در حلقه در خانه کرد و صدا زد منم ابوذر غفاری، هر کس مرا نمی شناسد بشناسد. من همان جناب هستم (نام اصلی ابوذر جناب بود) من یار پیامبرم، با گوش خود شنیدم که می فرمود مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح من ركبها نجی (مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هر کس به آن پناه برد نجات می یابد)

در بعضی دیگر از طرق حدیث جمله فمن تخلف عنها غرق: (و هر کس از آن تخلف کند غرق می شود) - یا - من تخلف عنها هلك (هر کس از آن تخلف کند هلاک می شود اضافه شده است).

این حدیث پیامبر (ﷺ) با صراحت می گوید به هنگامی که طوفانهای فکری و عقیدتی و اجتماعی در جامعه اسلامی رخ می دهد تنها راه نجات پناه بردن به این مکتب است، و ما این مساله را بخوبی در انقلاب شکوهمند ملت ایران آزمودیم که پیروان مکتبهای غیر اسلامی در برابر طاغوت، شکست خوردند جز آن گروهی که به مکتب اسلام و اهل بیت و برنامه های انقلابی آنها پناه بردند.

آیه (44) و ترجمه

(وقیل یا رض ابلعی ماءك ویسماء أقلعی و غیض الماء وقضی الا
مر و استوت علی الجودی و قیل بعدا للقوم الظلمین) (44)

ترجمه:

44 - و گفته شد ای زمین آبت را فرو بر، و ای آسمان خودداری کن، و
آب فرو نشست و کار پایان یافت، و (کشتی) بر (دامنه کوه) جودی پهلو
گرفت و (در این هنگام) گفته شد: دور باد قوم ستمگر!

تفسیر:

پایان یک ماجرا.

همانگونه که در آیات گذشته بطور اجمال و سر بسته خواندیم،
سرانجام امواج خروشان آب همه جا را فرا گرفت، آب بالا و بالاتر آمد،
گنهکاران بی خبر به گمان اینکه یک طوفان عادی است به نقاط مرتفع و بر
آمدگیها و کوههای زمین پناه بردند، اما آب از آن هم گذشت و همه جا در زیر
آب پنهان شد، اجسام بیجان طغیانگران، و باقیمانده خانه ها و وسائل
زندگانشان در لابلای کفها روی آب به چشم می خورد!

نوح زمام کشتی را به دست خدا سپرده، امواج کشتی را به هر سو می برد در
روایات آمده است که شش ماه تمام (از آغاز ماه رجب تا پایان ماه ذی
الحجه) و به روایتی از دهم ماه رجب تا روز عاشورا) این کشتی سرگردان بود و
نقاط مختلفی و حتی طبق پاره ای از روایات سر زمین مکه و اطراف خانه کعبه
را سیر کرد.

سرانجام فرمان پایان مجازات و بازگشت زمین به حالت عادی صادر شد. آیه فوق چگونگی این فرمان و جزئیات و نتیجه آن را در عبارات بسیار کوتاه و مختصر و در عین حال فوق العاده رسا و زیبا در ضمن شش جمله بیان می کند و می گوید: (به زمین دستور داده شد، ای زمین آبت را در کام فرو بر!) (وقیل یا ارض ابلعی مائک).

(و به آسمان دستور داده شد ای آسمان دست نگهدار) (ویا سماء اقلعی)

(و آب فرو نشست) (و غیض الماء).

(و کار پایان یافت) (و قضی الامر).

(و کشتی بر دامنه کوه جودی پهلو گرفت) (واستوت علی الجودی)

(در این هنگام گفته شد: دور باد قوم ستمگر!) (وقیل بعدا

للقوم الظالمین)

تعبیرات آیه فوق بقدری رسا و دلنشین است و در عین کوتاهی گویا و زنده، و با تمام زیبایی آنقدر تکان دهنده و کوبنده است که به گفته جمعی از دانشمندان عرب این آیه (فصیحترین و بلیغترین) آیات قرآن محسوب می شود، هر چند همه آیات قرآن در سر حد اعجاز از فصاحت و بلاغت است.

شاهد گویای این سخن همان است که در روایات و تواریخ اسلامی می خوانیم که گروهی از کفار قریش، به مبارزه با قرآن برخاستند و تصمیم گرفتند آیاتی همچون آیات قرآن ابداع کنند، علاقمندانشان برای مدت چهل روز بهترین غذاها و مشروبات مورد علاقه آنان بر ایشان تدارک دیدند، مغز گندم خالص، گوشت گوسفند و شراب کهنه! تا با خیال راحت به ترکیب جمله هائی همانند قرآن بپردازند!

اما هنگامی که به آیه فوق رسیدند، چنان آنها را تکان داد که بعضی به بعض دیگر نگاه کردند و گفتند این سخنی است که هیچ کلامی شبیه آن نیست،

و اصولاً شباهت به کلام مخلوقین ندارد، این را گفتند و از تصمیم خود منصرف شدند و مایوسانه پراکنده گشتند.

(جودی) کجا است؟

بسیاری از مفسران گفته اند جودی که محل پهلو گرفتن کشتی نوح در آیه فوق معرفی شده کوه معروفی است در نزدیکی موصل بعضی دیگر از مفسرین آن را کوهی در حدود شام و یا نزدیک (آمد) و یا در شمال عراق دانسته اند.

در کتاب مفردات راغب آن را کوهی در میان موصل و الجزیره (نام منطقه ای است در شمال عراق و آن غیر از الجزائر و الجزیره معروف امروز است) بعید نیست که همه اینها به یک معنی باز گردد زیرا (موصل) و آمد و (جزیره) همه جزء مناطق شمالی عراق و نزدیک شام می باشند.

بعضی دیگر از مفسران احتمال داده اند که منظور از جودی هر کوه و زمین محکمی است، یعنی کشتی نوح بر یک زمین محکم که برای پیاده شدن سرنشینانش آماده بود پهلو گرفت، ولی مشهور و معروف همان معنی اول است. در کتاب (اعلام قرآن) درباره کوه جودی تحقیق و تتبعی شده است که در ذیل می آوریم:

(جودی نام کوهی است که کشتی نوح بر فراز آن به خاک نشسته و نام آن در سوره هود آیه 44 که قریب المضمون با مندرجات تورات است ذکر شده است... نسبت به محل کوه جودی سه قول اظهار شده است:

1 - بنا بر قول اصفهانی، کوه جودی در عربستان است و یکی از دو کوهی است که در قلمرو قبیله (طی) واقعست.

2 - کوه جودی سلسله کار دین است که در شمال شرقی جزیره (ابن عمر) در مشرق دجله، نزدیک به موصل، واقع است، و اکراد آن را به لهجه خود (کاردو) و یونانیان جوردی و اعراب آن را جودی خوانده اند. در تر گوم یعنی ترجمه کلدانی تورات، و همچنین در ترجمه سریانی تورات، محل به خاک نشستن کشتی نوح، قلعه کوه اکراد (کاردین) معین شده است.

جغرافیون عرب نیز جودی مذکور در قرآن را بر این کوه منطبق کرده اند و گفته اند که تخته پاره های کشتی نوح در قله این کوه تا زمان بنی عباس باقی بوده است و مشرکین آن را زیارت می کرده اند.

در داستانهای بابلی داستانی شبیه به داستان توفان نوح موجود است، به علاوه می توان احتمال داد که دجله طغیان کرده باشد و مردم آن حدود دچار طوفان شده باشند.

در کوه جودی کتیبه های آشوری موسوم به کتیبه های (میسر) موجود است و در این کتیبه ها نام (ارارتو) دیده شده است.

3 - در ترجمه فعلی تورات محل به خاک نشستن کشتی نوح کوه های آرات تعیین شده و آن کوه ماسیس واقع در ارمنستان است.

نویسنده قاموس کتاب مقدس معنی اولیه را (ملعون) ضبط کرده و گفته است: بنا بر روایات، کشتی نوح بر فراز این کوه به خاک نشست، و آن را عربها (جودی) می نامند، و ایرانیان کوه نوح و ترکان آن را (کرداغ) به معنی کوه سرایشیب می خوانند و در نزدیکی ارس واقع است.

تا قرن پنجم ارامنه در ارمنستان کوهی به نام جودی نمی شناختند، و از آن قرن شاید بر اثر اشتباه مترجمین تورات که کوه (اکراد) را کوه آرارات ترجمه کرده اند برای علماء ارمنی چنین تصویری پیدا شده است. شاید مجوز این تصور آن بوده است که آشوریان بر کوههای شمال و جنوب دریاچه (وان) نام آرارات یا آراتو، میداده اند. می گویند که حضرت نوح بر فراز کوه جودی پس از فرو نشستن توفان، مسجدی ساخت و ارامنه هم می گویند که در پای کوه جادی قریه (ثمانین) یا (ثمان) نخستین محلی بوده که همراهان نوح بدان فرود آمده اند.

آیه (45) تا (47) و ترجمه

(و نادى نوح ربه فقال رب إن ابني من أهلي وإن وعدك الحق وأنت أحكم الحكمين) (45) (قال ينوح إنه ليس من أهلك إنه عمل غير صالح فلا تسلمن ما ليس لك به علم إني أعظك أن تكون من الجاهلین) (46) (قال رب إني أعوذ بك أن أسلك ما ليس لي به علم وإلا تغفر لي وترحمني أكن من الخسرین) (47)

ترجمه:

45 - نوح به پروردگارش عرض کرد پروردگارا! پسر من از خاندان من است و وعده تو (در مورد نجات خاندانم) حق است و تو از همه حکم کنندگان برتری.

46 - فرمود: ای نوح! او از اهل تو نیست! او عمل غیر صالحی است، بنابراین آنچه را از آن آگاه نیستی از من نخواه، من به تو اندرز می دهم تا از جاهلان نباشی!

47 - عرض کرد: پروردگارا! من به تو پناه می برم که از تو چیزی بخواهم که از آن آگاهی ندارم، و هر گاه مرا نبخشی و بر من رحم نکنی از زیانکاران خواهم بود.

تفسیر:

سرگذشت دردناک فرزند نوح

در آیات گذشته خواندیم که فرزند نوح، نصیحت و اندرز پدر را نشنید و تا آخرین نفس دست از لجاجت و خیره سری برداشت و سرانجام در میان امواج طوفان گرفتار و غرق شد.

آیات مورد بحث قسمت دیگری از همین ماجرا را بیان می کند و آن اینکه وقتی نوح فرزند خود را در میان امواج دید، عاطفه پدری به جوش آمد و به یاد وعده الهی درباره نجات فرزندش افتاد، رو به درگاه خدا کرد و گفت: (پروردگارا! فرزندی از اهل من و خاندان من است، و تو وعده فرمودی که خاندان مرا از طوفان و هلاکت رهایی بخشی، و تو از همه حکم کنندگان برتری، و در وفای به عهد از همه ثابت تری) (ونادی نوح ربه فقال رب ان ابني من اهلي وان وعدك الحق وانت احکم الحاکمین).

این وعده اشاره به همان چیزی است که در آیه 40 همین سوره آمده است، آنجا که می فرماید: (قلنا حمل فیها من کل زوجین اثنین و اهلك الا من سبق علیه القول): (ما به نوح فرمان دادیم که از هر نوعی از انواع حیوانات یک جفت بر کشتی سوار کن و همچنین خانواده خود را جز آن کسی که به فرمان خدا محکوم به نابودی است).

نوح چنین فکر می کرد که منظور از جمله الا من سبق علیه القول تنها همسر بی ایمان و مشرک او است، و فرزندش کنعان جزء آنها نیست، و لذا چنین سخنی را به پیشگاه خدا عرضه داشت. اما بلافاصله پاسخ شنید، پاسخی تکان دهنده و روشنگر از یک واقعیت بزرگ واقعیتی که پیوند مکتبی را ما فوق پیوند نسبی و خویشاوندی قرار می دهد.

(ای نوح! او از اهل تو نیست!) (قال یا نوح انه لیس من اهلك).
(بلکه او عملی است غیر صالح) (انه عمل غیر صالح).

فرد ناشایسته ای است که بر اثر بریدن پیوند مکتبیش از تو، پیوند خانوادگیش به چیزی شمرده نمی شود.

(حال که چنین است، چیزی را که به آن علم نداری از من تقاضا کن) (فلا تسئلن ما لیس لك به علم).

(من به تو موعظه می کنم تا از جاهلان نباشی) (انی اعظک ان تکون من الجاهلین).

نوح دریافت که این تقاضا از پیشگاه پروردگار درست نبوده است و هرگز نباید نجات چنین فرزندی را مشمول وعده الهی بر نجات خاندانش بداند، لذا رو به درگاه پروردگار کرد و گفت: (پروردگارا من به تو پناه می برم از اینکه چیزی از تو بخواهم که به آن آگاهی ندارم) قال (انی اعوذ بك ان اسئلك ما لیس لی به علم).

(و اگر مرا نبخشی و مشمول رحمتت قرار ندهی از زیانکاران خواهم بود) (وان لا تغفر لی و ترحمنی اکن من الخاسرین).

نکته ها

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

1 - چرا فرزند نوح، عمل غیر صالح بود؟

بعضی از مفسران معتقدند که در این آیه کلمه ای در تقدیر است، و در اصل مفهومش چنین است انه ذو عمل غیر صالح: (فرزند تو دارای عمل غیر صالح است).

ولی با توجه به اینکه گاهی انسان در انجام یک کار آنچنان پیش می رود که گویا عین آن عمل می شود در ادبیات زبانهای مختلف به هنگام مبالغه این تعبیر فراوان دیده می شود، مثلا گفته می شود فلانکس سرا پا عدل و

سقاوت است، و یا فلان شخص سرا پا دزدی و فساد است، گوئی آنچنان در آن عمل غوطه ور گشته که ذات او عین آن عمل گشته است.

این پیامبر زاده نیز آنقدر با بدان بنشست و در اعمال زشت و افکار نادرستشان غوطه ور گشت که گوئی وجودش تبدیل به یک عمل غیر صالح شد.

بنابراین تعبیر فوق در عین اینکه بسیار کوتاه و مختصر است، گویای یک واقعیت مهم در مورد فرزند نوح می باشد، یعنی ای نوح اگر نادرستی و ظلم و فساد در وجود این فرزند سطحی بود، امکان شفاعت درباره او می رفت، اما اکنون که سرا پا غرق فساد و تباهی است، جای شفاعت نیست، اصلاً حرفش را نزن!

و اینکه بعضی از مفسران احتمال داده اند که این فرزند حقیقتاً، فرزند او نبود (یا فرزندی نامشروع بود، یا فرزند مشروع همسرش از شوهر دیگری بوده است) مطلب درستی به نظر نمی رسد، زیرا جمله (انه عمل غیر صالح) در واقع به منزله علت است برای (انه لیس من اهلک) یعنی اینکه می گویم از اهل تو نیست برای آن است که از نظر عمل و کردار با تو فاصله گرفته است هر چند نسب او با تو پیوند دارد.

نکته دوم

2 - با توجه به گفتار نوح در آیات فوق و پاسخی که خداوند به او داد این سؤال پیش می آید که چگونه نوح توجه به این مسأله نداشت که فرزندش کنعان مشمول وعده الهی نیست.

پاسخ این سؤال را می توان از این راه داد، که این فرزند - همانگونه که سابقا هم اشاره شد - وضع کاملا مشخصی نداشته، گاهی با مؤمنان و گاهی با کافران بود، و چهره منافق گونه او، هر کس را ظاهرا به اشتباه می انداخت.

به علاوه احساس مسئولیت شدیدی که نوح در رابطه با فرزندش می کرد، و عشق و علاقه طبیعی که هر پدری به فرزندش دارد - و پیامبران نیز از این قانون مستثنی نیستند - سبب شد که چنین درخواستی را از خداوند بکند.

اما به محض اینکه از واقعیت امر آگاه شد، فوراً در مقام عذر خواهی به درگاه خداوند و طلب عفو بر آمد، هر چند گناهی از او سر نزده بود، اما مقام و موقعیت پیامبر ایجاب می کند که بیش از این مراقب گفتار و رفتار خود باشد، همین ترک اولی برای او با آن شخصیت، بزرگ بود و به همین دلیل از پیشگاه خدا تقاضای بخشش کرد.

و از اینجا پاسخ سؤال دیگری نیز روشن می شود که مگر انبیاء گناه می کنند که تقاضای آمرزش نمایند.

3 - آنجا که پیوندها گسسته می شود؟

آیات فوق یکی دیگر از عالیترین درسهای انسانی و تربیتی را در ضمن بیان سرگذشت نوح منعکس می کند، درسی که در مکتبهای مادی مطلقاً مفهوم ندارد اما در یک مکتب الهی و معنوی یک اصل اساسی است.

پیوندهای مادی (نسب، خویشاوندی، دوستی و رفاقت) در مکتبهای آسمانی همیشه تحت الشعاع پیوندهای معنوی است.

در این مکتب نور چشمی و امتیاز خویشاوندی در برابر پیوند مکتبی و معنوی مفهومی ندارد.

آنجا که رابطه مکتبی وجود دارد، سلمان فارسی دور افتاده که نه از خاندان پیغمبر (ﷺ) و نه از قریش، و نه حتی از اهل مکه بود، بلکه اصولاً از نژاد عرب نبود، طبق حدیث معروف (سلمان منا اهل البیت) سلمان از خانواده ما است جزء خاندان پیامبر (ﷺ) محسوب می شود، ولی فرزند واقعی و بلا فصل پیامبری همچون نوح بر اثر گسستن پیوند مکتبیش با پدر، آنچنان طرد می شود که با (انه لیس من اهلک) روبرو می گردد.

ممکن است چنین مساله مهمی برای آنها که مادی می اندیشند گران آید اما این واقعیتی است که در تمام ادیان آسمانی به چشم می خورد.

به همین دلیل در احادیث اهل بیت (علیهم السلام) درباره شیعیانی که تنها نام تشیع بر خود می گذارند، و اثر چشمگیری از تعلیمات و برنامه های عملی اهل بیت (علیهم السلام) در زندگانی آنها دیده نمی شود جمله های صریح و تکان دهنده ای می خوانیم که بیانگر همان روشی است که قرآن در آیات فوق، پیش گرفته است.

از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل شده که روزی از دوستان خود پرسید: مردم این آیه را چگونه تفسیر می کنند (انه عمل غیر صالح) یکی از حاضران عرض کرد بعضی معتقدند که معنی آن این است که فرزند نوح (کنعان) فرزند حقیقی او نبود. امام فرمود: (کلا لقد کان ابنه و لکن لما عصی الله نفاه عن ابیه کذا من کان منالم یطع الله فلیس منا): (نه چنین نیست، او براستی فرزند نوح بود، اما هنگامی که گناه کرد و از جاده اطاعت

فرمان خدا قدم بیرون گذاشت خداوند فرزندی او را نفی کرد، همچنین کسانی که از ما باشند ولی اطاعت خدا نکنند، از ما نیستند).

4 - مسلمانان مطرود!

بی مناسبت نیست که با الهام از آیه فوق اشاره به قسمتی از احادیث اسلامی کنیم که آنها نیز گروه های زیادی را که ظاهرا در زمره مسلمانان و یا پیروان مکتب اهل بیت هستند، مطرود دانسته و آنان را از صف مؤمنان و شیعیان خارج می سازد:

1 - پیامبر اسلام می فرماید: من غش مسلما فلیس منا: (آنکس که با برادران مسلمانش تقلب و خیانت کند از ما نیست).

2 - امام صادق (علیه السلام) می فرماید: لیس بولی لی من اکل مال مؤمن حراما (کسی که مال مؤمنی را به گناه بخورد، دوست من نیست).

3 - پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید: الا و من اکرمه الناس اتقاء شره فلیس منی:

(بدانید کسی که مردم او را به خاطر اجتناب از شرش گرامی دارند از من نیست)

4 - امام فرمود: لیس من شیعتنا من یظلم الناس: (کسی که به مردم ستم می کند شیعه ما نیست)

5 - امام کاظم فرمود: لیس منا من لم یحاسب نفسه فی کل یوم (کسیکه هر روز به حساب خویش نرسد از ما نیست).

6 - پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: من سمع رجلا ینادی یا للمسلمین فلم یجبه فلیس بمسلم کسی که صدای انسانی را بشنود که فریاد می زند ای مسلمانان به

دادم برسید و کمکم کنید، کسی که این فریاد را بشنود و پاسخ نگوید مسلمان نیست.

7 - امام باقر (علیه السلام) به یکی از یارانش به نام جابر فرمود: و اعلم یا جابر بانک لا تکون لنا ولیا حتی لو اجتمع علیک اهل مصرک و قالوا انت رجل سوء لم یحزنک ذلک و لو قالوا انک رجل صالح لم یسرک ذلک و لکن اعرض نفسک علی کتاب الله: (ای جابر! بدان که تو دوست ما نخواهی بود تا زمانی که اگر تمام اهل شهر تو جمع شوند و بگویند تو آدم بدی هستی غمگین نشوی و اگر همه بگویند تو آدم خوبی هستی خوشحال نشوی، بلکه خود را بر کتاب خدا قرآن عرضه داری و ضوابط خوبی و بدی را از آن بگیری و بعد بینی از کدام گروهی)

این احادیث خط بطلان بر پندارهای کسانی که تنها به اسم قناعت می کنند و از عمل و ارتباط مکتبی در میان آنها خبری نیست می کشد، و به وضوح ثابت می کند که در مکتب پیشوایان الهی آنچه اصل اساسی و زیر بنائی است، همان ایمان به مکتب و عمل به برنامه های آن است، و همه چیز باید با این مقیاس سنجیده شود.

آیه (48) و (49) و ترجمه

(قيل يـنوح اهبط بسلم منا و برکت عليك و على أمم ممن معك و أمم سنمتعهم
ثم يمسهـم منا عذاب أليم) (48) (تلك من أنباء الغيب نوحيها إليك
ما كنت تعلمها أنت و لا قومك من قبل هذا فاصبر إن العقبة
للمتقين) (49)

ترجمه:

48 - (به نوح) گفته شد: ای نوح! با سلامت و برکت از ناحیه ما بر تو
و بر تمام امتهایی که با تو، فرود آی، و امتهایی نیز هستند که ما آنها را از
نعمتها بهره مند می سازیم سپس عذاب دردناکی از سوی ما به آنها می رسد.
49 - اینها از خبرهای غیب است که به تو (ای پیامبر) وحی می کنیم، نه تو
و نه قوم تو اینها را قبل از این نمی دانستید، بنابراین صبر و استقامت کن که
عاقبت از آن پرهیزکاران است.

تفسیر:

نوح به سلامت فرود آمد

این آیات آخرین آیاتی است که درباره نوح و سرگذشت عبرت انگیزش در
این سوره آمده است که در آن اشاره به فرود آمدن نوح از کشتی و تجدید
حیات و زندگی عادی بر روی زمین شده است.

در نخستین آیه می گوید: (به نوح خطاب شد که به سلامت و با برکت از
ناحیه ما بر تو و بر آنها که با تو فرود آی) (قيل يا نوح اهبط بسلام
منا و برکات عليك و على امم ممن معك)

بدون شک (طوفان) همه آثار حیات را در هم کوبیده بود، و طبعا زمینهای آباد مراتع سرسبز و باغهای خرم، همگی ویران شده بودند، و در این هنگام بیم آن می رفت که نوح و یارانش از نظر (زندگی) و (تغذیه) در مضیقه شدید قرار گیرند، اما خداوند به این گروه مؤمنان اطمینان داد که درهای برکات الهی به روی شما گشوده خواهد شد و از نظر زندگی هیچگونه نگرانی به خود راه ندهند.

به علاوه ممکن بود نگرانی دیگری از نظر سلامت برای نوح و پیروانش پیدا شود که زندگی کردن در مجاورت این باتلاقها و مردابهای باقیمانده از طوفان ممکن است سلامت آنها را به خطر افکند، لذا خداوند در این زمینه نیز به آنها اطمینان داد که هیچگونه خطری شما را تهدید نمی کند و آن کس که طوفانرا برای نابودی طغیانگران فرستاد، هم او می تواند محیطی (سالم) و (پر برکت) برای مؤمنان فراهم سازد.

این جمله کوتاه به ما می فهماند که قرآن تا چه اندازه به ریزه کاریهای مسائل اهمیت می دهد و آنها را در عباراتی بسیار فشرده و زیبا منعکس می سازد.

کلمه (امم) جمع (امت) است، و این تعبیر می رساند که همراه نوح امتهایی بودند، این عبارت ممکن است به خاطر آن باشد که افرادی که با نوح بودند هر یک سرچشمه پیدایش قبیله و امتی گشتند و یا اینکه واقعا آنها که با نوح بودند هر گروهی از قوم و قبیله ای بودند که مجموعا امتهایی تشکیل می دادند.

این احتمال نیز وجود دارد که (امم) اصناف حیوانی را که با نوح بودند نیز شامل گردد، زیرا در قرآن مجید کلمه (امت) بر آنها نیز

اطلاق شده است، چنانکه در سوره انعام آیه 38 می خوانیم: (وما من دابة في الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم): هیچ جنبنده ای در روی زمین و هیچ پرنده ای که با دو بال خود پرواز می کند وجود ندارد مگر اینکه آنها نیز امتهائی مثل شما هستند) بنابراین همانگونه که نوح و یارانش به لطف بی پایان پروردگار در برابر آنهمه مشکلات زندگی بعد از طوفان در سلامت و برکت زیستند، انواع جاندارانی که با نوح از کشتی پیاده شدند و گام به روی زمین گذاشتند نیز این سلامت و مصونیت را به لطف الهی داشتند،

سپس اضافه می کند با این همه باز در آینده از نسل همین مؤمنان امتهائی به وجود می آیند که انواع نعمتها را به آنها می بخشیم، ولی آنها در غرور و غفلت فرو می روند سپس عذاب دردناک ما به آنها می رسد (و امم سنمتعهم ثم يمسهم منا عذاب اليم) بنا بر این چنین نیست که این انتخاب اصلاح، و اصلاح نوع انسانی از طریق طوفان آخرین انتخاب، و آخرین اصلاح باشد، بلکه باز هم تا زمانی که نوع آدمی به عالیترین مرحله رشد و تکامل برسد، به خاطر سوء استفاده کردن از آزادی اراده گاه در راه شر و فساد قدم می گذارد و باز همان برنامه مجازات در این جهان و سرای دیگر دامنش را می گیرد.

جالب اینکه در جمله فوق فقط می گوید: (سنمتعهم) بزودی آنها را از انواع نعمتها بهره مند می کنیم، و بلا فاصله سخن از عذاب و مجازات آنها می گوید، اشاره به اینکه بهره وری از نعمت فراوان در افراد کم ظرفیت و ضعیف الایمان به جای اینکه حس شکرگزاری و اطاعت را بیدار کند، غالباً

بر طغیان و غرور آنها می افزاید، و به دنبال آن رشته های بندگی خدا را پاره می کند.

جمله ای که مرحوم (طبرسی) در مجمع البیان از یکی از مفسران در ذیل این آیه نقل کرده جالب است، آنجا که می گوید هلک المستمتعون فی الدنيا لان الجهل یغلب علیهم و الغفلة، فلا یتفکرون الا فی الدنيا و عمارتها و ملاذها؛ صاحبان نعمت در دنیا هلاک و گمراه شدند چرا که جهل و غفلت بر آنها غالب می شود و جز در فکر دنیا و لذت های آن نیستند)

این واقعیت در زندگی کشورهای متنعم و ثروتمند دنیا به خوبی دیده می شود که آنها غالباً در فساد غوطه ورنند، نه تنها به فکر مستضعفان جهان نیستند، بلکه روز بروز طرحی تازه برای مکیدن هر چه بیشتر خون آنها می ریزند.

به همین دلیل بسیار می شود که خداوند جنگها و حوادث دردناکی که نعمتها را موقتاً سلب می کند، بر آنها فرو می ریزد، شاید بیدار شوند.

در آخرین آیه که با آن داستان نوح در این سوره پایان می گیرد، یک اشاره کلی به تمام آنچه گذشت می کند و می فرماید:

(اینها همه از اخبار غیب است که به تو (ای پیامبر) وحی می کنیم) (تلك من انباء الغیب نوحیها الیک).

(هیچگاه نه تو و نه قوم تو قبل از این از آن آگاهی نداشتید) (ما کنت تعلمها انت ولا قومک من قبل هذا).

با توجه به آنچه شنیدی و آنهمه مشکلاتی که نوح در دعوتش با آن روبرو بود، و با این حال استقامت ورزید، تو هم صبر و استقامت کن، چرا که سرانجام پیروزی برای پرهیزکاران است (فاصبر ان العاقبة للمتقين).

نکته ها:

1 - آیه اخیر به چند نکته اشاره می کند:

1 - بیان داستان انبیاء به صورت واقعی و خالی از هر گونه خرافه و تحریف تنها از طریق وحی آسمانی ممکن است و گرنه کتب تاریخ پیشینیان آنقدر با اسطوره ها و افسانه ها آمیخته شده که شناخت حق از باطل در آن ممکن نیست و هر قدر بیشتر به عقب بر می گردیم، این آمیختگی بیشتر می شود.

بنابراین بیان سرگذشت انبیاء و اقوام پیشین، خالی از هر گونه خرافات خود یکی از نشانه های حقانیت قرآن و پیامبر اسلام است

2 - از این آیه استفاده می شود که بر خلاف آنچه برخی می پندارند پیامبران از علم غیب آگاهی داشتند، منتها این آگاهی از طریق الهی و به مقداری که خدا می خواست بود، نه اینکه از پیش خود چیزی بدانند و اگر می بینیم در پاره ای از آیات نفی علم غیب شده اشاره به همین است که علم آنها ذاتی نیست بلکه فقط از ناحیه خدا است.

3 - این آیه واقعیت دیگری را نیز روشن می کند که بیان سرگذشت انبیاء و اقوام گذشته در قرآن تنها درسی برای امت اسلامی نیست، بلکه علاوه بر این یک نوع دلداری و تسلی خاطر و تقویت اراده و روحیه برای پیامبر (ﷺ) نیز هست، چرا که او هم بشر است، و باید از این طریق در مکتب الهی درس بخواند و برای مبارزه با طاغوت های عصر خویش آماده

تر شود، و از انبوه مشکلاتی که بر سر راهش وجود دارد نهراسد یعنی همان گونه که نوح با آنهمه گرفتاریهای طاقت فرسا صبر و استقامت به خرج داد، و به ایمان آوردن یک عده بسیار کم در عمر طولانی معروفش دلخوش بود، تو هم باید صبر و استقامت را در هر حال از دست ندهی.

در اینجا داستان نوح را با تمام شگفتیها و عبرتهایش رها کرده و به سراغ پیامبر بزرگ دیگری یعنی هود که این سوره به نام او نامیده شده است می رویم:

آیه (50) تا (52) و ترجمه

(وإلى عاد أخاهم هودا قال يقوم اعبدوا الله ما لكم من إله غيره إن أنتم إلا مفترون) (50) (يقوم لا أسلكم عليه أجرا إن أجرى إلا على الذى فطرني أفلا تعقلون) (51) (ويقوم استغفروا ربكم ثم توبوا إليه يرسل السماء عليكم مدرارا ويزدكم قوة إلى قوتكم ولا تتولوا مجرمين) (52)

ترجمه:

50 - (ما) بسوی (قوم) عاد، برادرشان هود را فرستادیم، (به آنها) گفت ای قوم من! الله را پرستش کنید که معبودی جز او برای شما نیست، شما فقط تهمت می زنید.

51 - ای قوم من! من از شما پاداشی نمی طلبم پاداش من فقط بر کسی است که مرا آفریده، آیا نمی فهمید؟

52 - و ای قوم من! از پروردگارتان طلب آمرزش کنید سپس به سوی او باز گردید تا (باران) آسمان را پی در پی بر شما بفرستد و نیروئی بر نیروی شما بیفزاید، و روی (از حق) بر نتابید و گناه نکنید.

تفسیر:

بت شکن شجاع

همانگونه که گفتیم در این سوره داستان دعوت پنج پیامبر بزرگ و شدائد و سختیهای این دعوتها و نتایج آنها بیان شده است، در آیات قبل سخن از نوح بود و اکنون نوبت به هود می رسد.

همه این پیامبران دارای یک منطق و یک هدف بودند، آنها برای نجات بشریت از انواع اسارتها، و دعوت به سوی توحید با تمام ابعادش قیام کردند،

شعار همه آنها ایمان و اخلاص و تلاش و کوشش و استقامت در راه خدا بود، واکنش اقوام مختلف در برابر همه آنان نیز تند و خشن و توام با انواع قهرها و فشارها بود.

در نخستین آیه از این ماجرا می فرماید ما به سوی قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم (والی عاد اناهم هودا).

در اینجا از هود تعبیر به برادر می کند، این تعبیر یا به خاطر آن است که عرب از تمام افراد قبیله تعبیر به برادر می کند چرا که در ریشه نسب با هم مشترکند، مثلا به یک نفر از طایفه بنی اسد اخو اسدی می گوید و از طایفه مذحج، اخو مذحج.

و یا اشاره به این است که رفتار هود مانند سایر انبیاء با قوم خود کاملا برادرانه بود، نه در شکل یک امیر و فرمانده، و یا حتی یک پدر نسبت به فرزندان، بلکه همچون یک برادر در برابر برادران دیگر بدون هر گونه امتیاز و برتریجویی.

نخستین دعوت هود همان دعوت تمام انبیا بود، دعوت به سوی توحید و نفی هر گونه شرک هود به آنها گفت ای قوم من! خدا را پرستش کنید (قال یا قوم اعبدوا الله).

چرا که هیچ اله و معبود شایسته جز او وجود ندارد (ما لکم من اله غیره). شما در اعتقادی که به بتها دارید در اشتباهید و به خدا افترا می بندید (انتم الا مفترون).

این بتها نه شریک او هستند و نه منشا خیر و شر و هیچ کاری از آنها ساخته نیست، چه افترا و تهمتی از این بالاتر که برای چنین موجودات بی ارزشی این همه مقام قائل شوید.

هود (عليه السلام) سپس اضافه کرد ای قوم من! من در دعوت خودم هیچگونه چشمداشتی از شما ندارم، هیچگونه پاداشی از شما نمی خواهم تا گمان کنید فریاد و جوش و خروش من برای رسیدن به مال و مقام است، و یا شما به خاطر سنگینی بار پاداشی که می خواهید برای من در نظر بگیرید تن به تسلیم ندهید. (یا قوم لا استلکم علیه اجرا)

تنها اجر و پاداش من بر آن کسی است که مرا آفریده به من روح و جسم بخشیده و در همه چیز مدیون او هستم همان خالق و رازق من (ان اجری الا علی الذی فطرنی).

اصولا من اگر گامی برای هدایت و سعادت شما بر می دارم به خاطر اطاعت فرمان او است و بنابراین باید اجر و پاداش از او بخواهم نه از شما. به علاوه مگر شما چیزی از خود دارید که به من بدهید هر چه شما دارید از ناحیه او است آیا نمی فهمید؟ (افلا تعقلون).

سرانجام برای تشویق آنها و استفاده از تمام وسائل ممکن برای بیدار ساختن روح حق طلبی این قوم گمراه، متوسل به بیان پاداشهای مادی مشروط می شود که خداوند در اختیار مؤمنان در این جهان می گذارد و می گوید:

ای قوم من! از خدا بخاطر گناهانتان طلب بخشش کنید (و یا قوم استغفروا ربکم).

سپس توبه کنید و به سوی او باز گردید (ثم توبوا الیه).

اگر شما چنین کنید به آسمان فرمان می دهد قطره های حیاتبخش باران را بر شما پی در پی فرو فرستد (یرسل السماء علیکم مدرارا)

تا کشت و زرع و باغهای شما به کم آبی و بی آبی تهدید نشوند و همواره سرسبز و خرم باشند. به علاوه در سایه ایمان و تقوا و پرهیز از گناه و بازگشت به - سوی خدا نیروئی بر نیروی شما می افزاید (و یزدکم قوه الی قوتکم). هرگز فکر نکنید که ایمان و تقوا از نیروی شما می کاهد، نه هرگز. بلکه نیروی جسمانی شما را با بهره گیری از نیروی معنوی افزایش می دهد و با این پشتوانه مهم قادر خواهید بود اجتماعی آباد، جمعیتی انبوه، اقتصادی سالم، و ملتی پر قدرت و آزاد و مستقل داشته باشید. بنابراین از راه حق روی بر نتابید و در جاده گناه قدم مگذارید (ولا تتولوا مجرمین).

نکته ها

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

1 - توحید خمیر مایه دعوت همه پیامبران

تاریخ انبیاء نشان می دهد که همه آنها دعوت خود را از توحید و نفی شرک و هر گونه بت پرستی آغاز کردند، و در واقع هیچ اصلاحی در جوامع انسانی بدون این دعوت میسر نیست، چرا که وحدت جامعه و همکاری و تعاون و ایثار و فداکاری همه اموری هستند که از ریشه توحید معبود سیراب می شوند.

اما شرک سرچشمه هر گونه پراکندگی و تضاد و تعارض و خودکامگی و خود محوری و انحصار طلبی است، و پیوند این مفاهیم با شرک و بت پرستی به مفهوم وسیعش چندان مخفی نیست.

آن کس که خود محور یا انحصار طلب است تنها خویشتن را می بیند و به همین دلیل مشرک است، توحید

قطره وجود یک فرد را در اقیانوس پهناور جامعه حل می کند، موحد چیزی جز یک واحد بزرگ یعنی سراسر جامعه انسانی و بندگان خدا نمی بیند.

برتری جویان از نوعی دیگر از انواع شرک مایه می گیرند، و همچنین آنها که دائما با هموعانشان در جنگ و ستیزند و منافع خود را از منافع دیگران جدا می بینند، این دوگانگی و چندگانگی چیزی جز شرک در چهره های مختلف نیست.

به همین دلیل پیامبران برای اصلاحات وسیعشان همه از همینجا شروع کرده اند، توحید معبود (الله) و سپس توحید کلمه و توحید عمل و توحید جامعه.

2 - رهبران راستین پاداشی از پیروان نمی طلبند.

یک پیشوای واقعی در صورتی می تواند دور از هر گونه اتهام و در نهایت آزادی به راه خود ادامه دهد و هر گونه انحراف و کجروی را در پیروانش اصلاح کند که وابستگی و نیاز مادی به آنها نداشته باشد، و گرنه همان نیاز زنجیری خواهد شد بر دست و پای او، و قفل و بندی بر زبان و فکر او!

و منحرفان از همین طریق برای تحت فشار قرار دادن او وارد می شوند، یا از طریق تهدید به قطع کمکهای مادی، و یا از طریق پیشنهاد کمکهای بیشتر، و پیشوا و رهبری هر قدر هم صاف و مخلص باشد باز انسان است و ممکن است در این مرحله گام او بلرزد.

به همین دلیل در آیات فوق و آیات دیگری از قرآن می خوانیم پیامبران در آغاز دعوت صریحا اعلام می کردند نیاز مادی و انتظار پاداش از پیروانشان ندارند.

این سرمشقی است برای همه رهبران مخصوصاً رهبران روحانی و مذهبی
منتها چون بالاخره آنها که تمام وقت در خدمت اسلام و مسلمین هستند
باید به طرز صحیحی نیازهایشان تامین بشود تهیه صندوق کمک و بیت المال
اسلامی برای رفع نیازمندیهای این گروه است، که یکی از فلسفه های تشکیل
بیت المال در اسلام همین می باشد

3 - گناه و ویرانی جامعه ها

باز در آیات فوق می بینیم که قرآن پیوند روشنی میان
مسائل معنوی و مادی بر قرار می سازد و استغفار از گناه و باز گشت به
سوی خدا را مایه آبادانی و خرمی و طراوت و سرسبزی و اضافه شدن
نیروئی بر نیروها معرفی کرده.

این حقیقت در بسیاری دیگر از آیات قرآن به چشم می خورد، از جمله در
سوره نوح از زبان این پیامبر بزرگ می خوانیم: **(فقلت**
استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و
یمددکم باموال و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم
انهارا) به آنها گفتم از گناهان خود در پیشگاه پروردگارتان
استغفار کنید که او آمرزنده است، تا باران آسمان را پشت سر هم بر شما فرو
ریزد و شما را با اموال و فرزندان کمک بخشد و باغها و نهرا برای شما قرار
دهد.

جالب توجه اینکه در روایات اسلامی می خوانیم که ربیع بن صبیح می
گوید نزد حسن بودم، مردی از در وارد شد و از خوشکسالی آبادیش شکایت
کرد، حسن به او گفت: استغفار کن، دیگری آمد از فقر شکایت کرد، به او نیز
گفت استغفار کن، سومی آمد و به او گفت: دعا کن خداوند پسری به من بدهد
به او نیز گفت استغفار کن، ربیع می گوید (من تعجب کردم) و به او گفتم هر

کس نزد تو می آید و مشکلی دارد و تقاضای نعمتی به او همین دستور را می دهی و به همه می گوئی استغفار کنید و از خدا طلب آمرزش نمائید.

وی در جواب من گفت: آنچه را گفتم از پیش خود نگفتم، من این مطلب را از کلام خدا که از پیامبرش نوح حکایت می کند، استفاده کردم و سپس آیات سوره نوح را که در بالا ذکر شد تلاوت کرد.

آنها که عادت دارند از این مسائل آسان بگذرند فوراً یکنوع ارتباط و پیوند معنوی ناشناخته در میان این امور قائل می شوند و از هر گونه تحلیل بیشتر خود را راحت می کنند.

ولی اگر بیشتر دقت کنیم در میان این امور پیوندهای نزدیکی می یابیم که توجه به آنها مسائل مادی و معنوی را در متن جامعه همچون تار و پود پارچه به هم می آمیزد و یا همانند ریشه و ساقه درخت با گل و میوه آن ربط می دهد.

کدام جامعه است که آلوده به گناه، خیانت، نفاق دزدی، ظلم، تبلی و مانند آنها بشود و این جامعه آباد و پر برکت باشد.

کدام جامعه است که روح تعاون و همکاری را از دست دهد و جنگ و نزاع و خونریزی را جانشین آن سازد و زمینهای خرم و سرسبز و وضع اقتصادی مرفهی داشته باشد.

کدام جامعه است که مردمش آلوده انواع هوسها باشند، و در عین حال نیرومند و پا بر جا در مقابل دشمنان ایستادگی کنند.

با صراحت باید گفت: هیچ مساله اخلاقی نیست مگر اینکه اثر مفید و سازنده ای در زندگی مادی مردم دارد، و هیچ اعتقاد و ایمان صحیحی

پیدا نمی شود مگر اینکه در ساختن یک جامعه ای آباد و آزاد و مستقل و نیرومند سهم به سزائی دارد.

آنها که مسائل اخلاقی و ایمان مذهبی و توحید را از مسائل مادی جدا می کنند، نه مسائل معنوی را درست شناخته اند و نه مادی را. اگر دین به صورت یک سلسله تشریفات و آداب ظاهری و خالی از محتوا در میان مردم باشد بدیهی است تاثیری در نظام مادی اجتماع نخواهد داشت اما آنگاه که اعتقادات معنوی و روحانی آنچنان در اعماق روح انسان نفوذ کند که آثارش در دست و پا و چشم و گوش و زبان و تمام ذرات وجودش ظاهر گردد، آثار سازنده این اعتقادات در جامعه بر هیچکس مخفی نخواهد ماند.

ممکن است ما بعضی از مراحل پیوند استغفار را با نزول برکات مادی نتوانیم درست درک کنیم ولی بدون شک قسمت بیشتری از آن برای ما قابل درک است.

در انقلاب اسلامی کشور ما ایران در این عصر و زمان به خوبی مشاهده کردیم که اعتقادات اسلامی و نیروی اخلاق و معنویت چگونه توانست بر نیرومندترین اسلحه زمان و قویترین ارتشها و قدرتهای استعماری پیروز گردد، و این نشان می دهد کار برد عقائد دینی و اخلاق مثبت معنوی تا چه حد در مسائل اجتماعی و سیاسی زیاد است.

4 - منظور از یزدکم قوه الی قوتکم چیست؟

ظاهر این جمله می گوید: خداوند در پرتو توبه و استغفار نیروئی بر نیروی شما می افزاید بعضی این جمله را اشاره به افزایش نیروی انسانی گرفته اند (چنانکه در آیات سوره نوح نیز به آن اشاره شده بود) و بعضی دیگر

آن را اشاره به اضافه نیروهای مادی بر نیروی معنوی دانسته اند، ولی تعبیر آیه مطلق است و هر گونه افزایش نیروی مادی و معنوی را شامل می شود، و تمام این تفاسیر را در بر می گیرد

آیه (53) تا (57) و ترجمه

(قالوا يهود ما جئنا ببينة و ما نحن بتاركى ءاهتنا عن قولك و ما نحن لك بمؤ
منين) (53) (إن نقول إلا اعترئك بعض ءاهتنا بسوء قال إني أشهد الله و
اشهدوا أنى برى ء مما تشركون) (54) (من دونه فكيدونى جميعا ثم لا تنظرون)
(55) (إنى توكلت على الله ربي وربكم ما من دابة إلا هو أخذ بناصيتها إن ربي
على صراط مستقيم) (56) (فإن تولوا فقد أبلغتكم ما أرسلت به
إليكم ويستخلف ربي قوما غيركم و لا تضرونه شيا إن ربي على كل شى ء
حفيظ) (57)

ترجمه:

- 53 - گفتند: ای هود! تو دلیلی برای ما نیاورده ای، و ما خدایان خود را
به خاطر حرف تو رها نخواهیم کرد، و ما (اصلا) به تو ایمان نمی آوریم!
- 54 - ما فقط (درباره تو) می گوئیم بعضی از خدایان ما به تو زیان رسانده
(و عقلت را ربوده اند) (نوح) گفت من خدا را به شهادت می طلبم شما نیز
گواه باشید که من از آنچه شریک (خدا) قرار می دهید بیزارم!
- 55 - از آنچه غیر او (می پرستید) حال که چنین است همگی برای من نقشه
بکشید و مرا مهلت ندهید (اما بدانید کاری از دست شما ساخته نیست!)
- 56 - چرا که من توکل بر الله که پروردگار من و شما است کرده ام، هیچ
جنبنده ای نیست مگر اینکه او بر وی تسلط دارد (اما سلطه ای توام با عدالت
چرا که) پروردگار من بر صراط مستقیم است.
- 57 - و اگر روی برگردانید من رسالتی را که مامور بودم به شما رساندم
و خداوند گروه دیگری را جانشین شما می کند و شما

کمترین ضرری به او نمی رسانید پروردگار من حافظ و نگاهبان هر چیز است.

تفسیر:

منطق نیرومند هود

حال ببینیم این قوم سرکش و مغرور یعنی قوم عاد در برابر برادرشان هود (عَلَيْهِ السَّلَام) و نصائح و اندرزها و راهنمائیهای او چه واکنشی نشان دادند. آنها گفتند: ای هود تو دلیل روشنی برای ما نیاورده ای (قالوا یا هود ما جئتنا بینه).
و ما هرگز به خاطر سخنان تو دست از دامن بتها و خدایانمان بر نمی

داریم (وما نحن بتارکی الهتنا عن قولک).

و ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد! (وما نحن لك بمؤمنین).

و پس از این سه جمله غیر منطقی، اضافه کردند: ما فکر می کنیم تو دیوانه شده ای و علتش این بوده که مبعوض خدایان ما گشته ای و آنها به عقل تو آسیب رسانده اند (ان نقول الا اعتراض بعض آهتنا بسوء).

بدون شک هود - همانگونه که برنامه و وظیفه تمام پیامبران است - معجزه یا معجزاتی برای اثبات حقانیت خویش به آنها عرضه داشته بود، ولی آنها به خاطر کبر و غروری که داشتند مانند سایر اقوام لجوج، معجزات را انکار کردند و آنها را سحر شمردند، یا یک سلسله تصادفها و حوادث اتفاقی که نمی تواند دلیلی بر چیزی بوده باشد.

از این گذشته نفی بت پرستی دلیلی لازم ندارد هر کس مختصر عقل و شعوری داشته باشد و خود را از تعقیب برهاند آنرا

بخوبی در می یابد و بفرض که دلیل بخواهد آیا دلایل علاوه بر منطقی و عقلی به معجزه هم نیاز دارد؟

و به تعبیر دیگر آنچه در دعوت هود در آیات گذشته آمد دعوت به سوی خداوند یگانه و باز گشت به سوی او و استغفار از گناهان و نفی هر گونه شرک و بت پرستی است، همه اینها مسائلی است که اثبات آن با دلیل عقلی کاملاً امکان پذیر است.

بنابراین اگر منظور آنها از نفی بینة، نفی دلیل عقلی بوده، مسلماً این سخن نادرست است، و اگر منظور نفی معجزه بوده، این ادعا نیاز به معجزه نداشته است، و به هر حال این جمله که آنها گفته اند ما هرگز به خاطر سخنان تو، بتهای خود را فراموش نمی کنیم بهترین دلیل بر لجاجت آنها است، چرا که انسان عاقل و حقیقت جو سخن حق را از هر کس که باشد می پذیرد.

مخصوصاً این جمله که آنها هود را متهم به جنون کردند، جنونی که بر اثر خشم خدایان حاصل شده بود! خود بهترین دلیل بر خرافاتی بودن و خرافه پرستی آنها است.

سنگ و چوبهای بی جان و بی شعور که نیاز به حمایت بندگان خود دارند، چگونه می توانند عقل و شعور را از انسان عاقلی بگیرند.

به علاوه آنها چه دلیلی بر جنون هود داشتند جز اینکه او، سنت شکنی کرده، و با آداب و سنن خرافاتی محیطش به پیکار برخاسته بود، اگر این دلیل جنون باشد تمام مصلحان جهان و مردان انقلابی که بر ضد روشهای غلط پیا خاستند باید مجنون باشند.

و این تازگی ندارد، تاریخ گذشته و معاصر پر است از نسبت جنون به مردان و زنان نیک اندیش و سنت شکن که بر ضد خرافات و استعمارها و اسارتها بپا می خاستند.

به هر حال هود می باید پاسخی دندان شکن به این قوم گمراه و لجوج بدهد، پاسخی که هم آمیخته با منطق باشد، و هم از موضع قدرت ادا شود قرآن میگوید: او در پاسخ آنها این چند جمله را بیان کرد:

من خدا را به شهادت می طلبم و همه شما نیز شاهد باشید که من از این بتها و خدایانتان بیزارم (قال انی اشهد الله و اشهدوا انی بریء مما تشرکون - من دونه).

اشاره به اینکه اگر این بتها قدرتی دارند از آنها بخواهید مرا از میان بردارند، من که آشکارا به جنگ آنها برخاسته ام و علنا بیزاری و تنفر از آنها را اعلام می دارم، چرا آنها، معطلند؟ انتظار چه چیز را می کشند؟ و چرا مرا نابود نمی کنند؟!

سپس اضافه می کند: نه فقط کاری از آنها ساخته نیست، شما هم با این انبوه جمعیتان قادر بر چیزی نیستید، اگر راست می گوئید همگی دست به دست هم بدهید و هر نقشه ای را می توانید بر ضد من بکشید و لحظه ای مرا مهلت ندهید (فکیدونی جمیعاً ثم لا تنظرون).

چرا من انبوه جمعیت شما را به هیچ می شرم؟ و چرا کمترین اعتنائی به قوت و قدرت شما ندارم؟ شمائی که تشنه خون من هستید و همه گونه قدرت دارید. برای اینکه من یشتیبانی دارم که قدرتش فوق قدرتهاست من توکل بر خدائی کردم که پروردگار من و شماست (انی توکلت علی الله ربی وربکم).

این خود دلیل بر این است که من دروغ نمی گویم، این نشانه آن است که من دل به جای دگری بسته ام، اگر درست بیندیشید این خود یکنوع معجزه است که انسانی تک و تنها با عقاید خرافی جمعیتی نیرومند و متعصب به پیکار برخیزد،

و حتی آنها را تحریک به قیام بر ضد خود کند، و در عین حال نه ترسی به خود راه دهد، و نه دشمنانش قدرت بر تصمیم گیری بر ضد او داشته باشند.

و بعد ادامه داد نه تنها شما، هیچ جنبنده ای در جهان نیست مگر اینکه در قبضه قدرت و فرمان خدا است و تا او نخواهد کاری از آنان ساخته نیست (ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها).

ولی این را نیز بدانید خدای من از آن قدرتمندانی نیست که قدرتش موجب خودکامگی و هوسبازی گردد و آن را در غیر حق به کار برد، بلکه پروردگار من همواره بر صراط مستقیم و جاده عدل و داد می باشد و کاری بر خلاف حکمت و صواب انجام نمی دهد (ان ربی علی صراط مستقیم).

در اینجا به دو نکته باید توجه داشت:

نخست این که ناصیه در اصل به معنی موی پیش سر می باشد، و از ماده نضا (بر وزن نصر) به معنی اتصال و پیوستگی آمده است، و اخذ به ناصیه (گرفتن موی پیش سر) کنایه از تسلط و قهر و غلبه بر چیزی است، و اینکه در جمله بالا خداوند می فرماید: هیچ جنبنده ای نیست مگر اینکه ما ناصیه او را می گیریم، اشاره به قدرت قاهره او بر همه چیز است، به گونه ای که هیچ موجودی در برابر اراده او هیچگونه تاب مقاومت ندارد، زیرا

معمولا هنگامی که موی پیش سر انسان یا حیوانی را محکم بگیرند، قدرت مقاومت از او سلب می شود.

این تعبیر برای آن است که مستکبران مغرور و بت پرستان از خود راضی، و سلطه جویان ستمکار، فکر نکنند اگر چند روزی میدان به آنها داده شده است، دلیل بر آنست که می توانند در برابر اراده پروردگار، کوچکترین مقاومتی کنند باشد که آنها به این واقعیت توجه کنند و از مرکب غرور فرود آیند.

دیگر اینکه جمله ان ربی علی صراط مستقیم از زیباترین تعبیرات در باره قدرت آمیخته با عدالت پروردگار است، چرا که قدرتمندان غالباً زورگو و ظالمند، اما خداوند با قدرت بی انتهایش، همواره بر صراط مستقیم عدالت و جاده صاف حکمت و نظم و حساب می باشد.

این نکته را نیز از نظر نباید دور داشت که سخنان هود در برابر مشرکان بیان کننده این واقعیت است که هر قدر دشمنان لجوج بر لجاجت خود بیفزایند، رهبر قاطع باید بر استقامت خود بیفزاید، قوم هود او را سخت از بتها ترساندند، او در مقابل، آنها را به نحو شدیدتری از قدرت قاهره خداوند بیم داد.

سرانجام هود در آخرین سخن به آنها چنین می گوید اگر شما از راه حق روی بر تائید به من زبانی نمی رسد، چرا که من رسالت خویش را به شما ابلاغ کردم (فان تولوا فقد ابلغتکم ما ارسلت به الیکم).

اشاره به اینکه گمان نکنید اگر دعوت من پذیرفته نشود برای من شکست است، من انجام وظیفه کردم، انجام وظیفه، پیروزی است، هر چند دعوت مورد قبول واقع نشود، و این درسی است برای همه

رهبران راستین و پیشوایان راه حق، که هرگز از کار خود احساس خستگی و نگرانی نکنند، هر چند مردم دعوت آنانرا پذیرا نشوند. سپس همانگونه که بت پرستان او را تهدید کرده بودند، او به طرز شدیدتری آنها را به مجازات الهی تهدید می کند و می گوید: اگر شما دعوت حق را نپذیرید خداوند بزودی شما را نابود کرده و گروه دیگری را جانشین شما می کند و هیچگونه زیانی به او نمی رسانید (و یستخلف ربی قوما غیر کم ولا تضرونه شیئا).

این قانون خلقت است، که هر گاه مردمی لیاقت پذیرا شدن نعمت هدایت و یا نعمتهای دیگر پروردگار را نداشته باشند، آنها را از میان بر می دارد و گروهی لایق به جای آنان می نشاند.

این را هم بدانید که پروردگار من حافظ همه چیز و نگاهدارنده هر گونه حساب است (ان ربی علی کل شیء حفیظ).

نه فرصت از دست او می رود، نه موقعیت را فراموش می کند، نه پیامبران و دوستان خود را به دست نسیان می سپارد، و نه حساب هیچکس از علم او بیرون است، بلکه همه چیز را می داند و بر هر چیز مسلط است.

آیه (58) تا (60) و ترجمه

(ولما جاء أمرنا نجينا هودا و الذين آمنوا معه برحمة منا و نجينهم من عذاب غليظ) (58) (و تلك عاد جحدوا بايت ربهم و عصوا رسله و اتبعوا أمر كل جبار عنيد) (59) (و أتبعوا في هذه الدنيا لعنة و يوم القيمة ألا إن عادا كفروا ربهم ألا بعدا لعاد قوم هود) (60)

ترجمه:

58 - و هنگامی که فرمان ما فرا رسید هود و آنها را که با او ایمان آورده بودند به رحمت خود نجات بخشیدیم و از عذاب شدید آنها را رها ساختیم.
59 - و این قوم عاد بود که آیات پروردگارشان را انکار کردند و رسولان او را معصیت نمودند و از فرمان هر ستمگر دشمن حق پیروی کردند.
60 - بدنبال آنها در این جهان لعنت (و نام ننگین) ماند و در قیامت (گفته می شود) بدانید عاد نسبت به پروردگارشان کفر ورزیدند، دور باد عاد، قوم هود، (از رحمت خدا و خیر و سعادت).

تفسیر:

لعن و نفرین ابدی بر این قوم ستمگر
در آخرین قسمت از آیات مربوط به سرگذشت قوم عاد و پیامبرشان هود به مجازات دردناک این سرکشان اشاره کرده، نخست می گوید:
هنگامی که فرمان ما دائر به مجازاتشان فرا رسید، هود و کسانی را که با او ایمان آورده بودند به خاطر رحمت و لطف خاصی که به آنان داشتیم رهائی بخشید (ولما جاء امرنا نجينا هودا و الذين آمنوا معه برحمة منا).

و باز برای تاکید بیشتر می فرماید: و ما این قوم با ایمان را از عذاب شدید و غلیظ رهائی بخشیدیم (و نجینا هم من عذاب غلیظ).

جالب اینکه: قبل از آنکه مجازات افراد بی ایمان و یاغی و ستمکار را بیان کند، نجات و رهائی قوم با ایمان را ذکر می کند، تا این پندار پیدا نشود که به هنگام عذاب الهی طبق ضرب المثل معروف خشک و تر با هم خواهند سوخت، چرا که او حکیم است و عادل، و محال است که حتی یک فرد با ایمان را در میان انبوهی بی ایمان و گناهکار مجازات کند.

بلکه رحمت الهی این گونه اشخاص را قبل از درگیر شدن مجازات به محل امن و امانی منتقل می سازد، چنانکه دیدیم قبل از آنکه طوفان فرا رسد کشتی نجات نوح آماده بود و پیش از آنکه شهرهای لوط در هم کوبیده شود شب هنگام لوط و تعداد معدود یاران با ایمانش به فرمان الهی خارج شدند.

در اینکه جمله نجینا (رهائی بخشیدیم) چرا در این آیه تکرار شده تفسیرهای گوناگونی وجود دارد، بعضی معتقدند که نجینا در مرحله اول اشاره به رهائی بخشیدن از مجازات دنیا است و در مرحله دوم رهائی از عذاب آخرت است که با توصیف به غلیظ بودن نیز کاملاً سازگار است.

بعضی دیگر به نکته لطیفی اشاره کرده اند که چون سخن از رحمت الهی به میان آمده اگر بلافاصله کلمه عذاب تکرار می شد تناسب نداشت، رحمت کجا و عذاب غلیظ کجا، لذا نجینا بار دیگر تکرار شده تا میان این دو فاصله بیفتد و چیزی از شدت عذاب و تاکید روی آن کاسته نشود.

این نکته را نیز باید مورد توجه قرار داد که در آیات قرآن در چهار مورد عذاب توصیف به غلیظ شده است که با دقت در آن آیات چنین به نظر می رسد که عذاب غلیظ مربوط به سرای دیگر است مخصوصاً آیات سوره ابراهیم که در آن اشاره بر عذاب غلیظ شده است با صراحت حال دوزخیان را بیان می دارد. و باید هم چنین باشد چرا که هر اندازه عذاب دنیا شدید باشد باز در برابر عذاب آخرت خفیف و کم اهمیت است.

این تناسب نیز قابل ملاحظه است که قوم عاد چنانکه در سوره قمر و سوره حاقه به خواست خدا خواهد آمد، افراد خشن و درشت و بلند قامت بودند، که اندام آنها به تنه درختان نخل تشبیه شده و به همین نسبت ساختمانهای محکم و بزرگ و بلند داشتند تا آنجا که در تاریخ قبل از اسلام می خوانیم: عربها بناهای بلند و محکم را به عاد نسبت می دادند و می گفتند عادی لذا عذاب آنها نیز مانند خودشان غلیظ و خشن بوده است، نه تنها در جهان دیگر، در این دنیا نیز مجازات آنها بسیار شدید و خشن بود، چنانکه در تفسیر سوره های فوق خواهد آمد.

بعدا گناهان قوم عاد را در سه موضوع خلاصه می کند: نخست اینکه آیات پروردگارشان را انکار کردند، و با لجاجت، هر گونه دلیل و مدرک روشنی را بر صدق دعوت پیامبرشان منکر شدند (و تلك عاد جحدوا بآیات ربهم).

دیگر اینکه آنها از نظر عمل نیز به عصیان و سرکشی در برابر پیامبران برخاستند (و عصوا رسله)

اینکه رسل به صورت جمع بیان شده یا به خاطر آن است که دعوت همه پیامبران بسوی یک واقعیت است (توحید و شاخه های آن) بنابراین انکار یک

پیامبر در حکم انکار همه پیامبران است، و یا اینکه هود آنها را به ایمان به انبیای پیشین نیز دعوت می کرد و آنها انکار می کردند.

سومین گناهمشان این بود که فرمان خدا را رها کرده و از فرمان هر جبار عنیدی پیروی می کردند (واتبعوا امر کل جبار عنید)

چه گناهی از این گناهان بالاتر، ترک ایمان، مخالفت پیامبران و گردن نهادن به فرمان جباران عنید.

جبار به کسی می گویند که از روی خشم و غضب می زند و می کشد و نابود می کند، و پیرو فرمان عقل نیست و به تعبیر دیگر جبار کسی است که دیگری را مجبور به پیروی خود می کند و یا می خواهد نقص خود را با ادعای عظمت و تکبر ظاهرا بر طرف سازد، و عنید کسی است که با حق و حقیقت، فوق العاده مخالف است و هیچگاه زیر بار حق نمی رود.

این دو صفت، صفت بارز طاغوتها و مستکبران هر عصر و زمان است، که هرگز گوششان بدهکار حرف حق نیست، و با هر کس مخالف شدند با قساوت و بی رحمی، شکنجه می کنند و می کوبند و از میان می برند.

در اینجا یک سؤال پیش می آید و آن اینکه اگر جبار معنایش این است، چرا یکی از صفات خدا در قرآن سوره حشر آیه 23 و سایر منابع اسلامی جبار ذکر شده است؟

پاسخ اینکه: جبار در اصل ریشه لغت همانگونه که در بالا اشاره کردیم، یا از ماده جبر به معنی قهر و غلبه و قدرت است و یا از ماده جبران به معنی برطرف ساختن نقص چیزی است.

ولی جبار چه به معنی اول باشد یا دوم در دو شکل به کار می رود، گاهی به صورت مذمت و آن در موردی است که انسانی بخواهد

کمبودها و نقائص خود را با خود برترینی و تکبر و ادعاهای غلط جبران کند، و یا اینکه بخواهد دیگری را در برابر اراده و خواست دل خویش مقهور و ذلیل سازد.

این معنی در بسیاری از آیات قرآن آمده و با صفات مذموم دیگری احیاناً همراه است مانند آیه فوق که توأم با عنید ذکر شده و در آیه 32 سوره مریم از زبان عیسی پیامبر خدا می خوانیم و لم يجعلنی جباراً شقیماً خداوند مرا جبار شقی قرار نداده است، و یا در حالات بنی اسرائیل درباره ساکنان ستمگر بیت المقدس می خوانیم که آنها به موسی گفتند (ان فیها قوما جبارین): در این سر زمین گروهی ستمگر و ستم پیشه اند (مائده آیه 22)

اما گاه جبار از همین دو ریشه در معنی مدح به کار می رود و به کسی گفته می شود که نیازمندیهای مردم و نقائص آنها را جبران می کند، و استخوانهای شکسته را پیوند می دهد، و یا اینکه دارای قدرت فراوانی است که غیر او در برابر او خاضع می باشند بی آنکه بخواهد بر کسی ستم کند و یا از قدرتش سوء استفاده نماید و به همین جهت، جبار به هنگامی که به این معنی باشد با صفات مدح دیگر همراه می گردد چنانکه در آیه 23 سوره حشر می خوانیم (الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر): او فرمانروای پاک و منزهی است که بندگان هرگز از او

ستم نمی بینند، و نگهبان و حافظ غیر قابل شکست و قدرتمند و برتر است روشن است که صفاتی همچون قدوس و سلام و مؤمن، هرگز با جبار به معنی ظالم و ستمگر، و متکبر به معنی خود برتر بین سازگار نیست، و این عبارت به خوبی نشان می دهد که جبار در اینجا به معنی دوم است.

ولی از آنجا که بعضی تنها پاره ای از استعمالات جبار را در نظر گرفته و به ریشه لغت و معانی متعدد آن توجه نکرده اند، چنین پنداشته اند که به کار بردن آن درباره خداوند صحیح به نظر نمی رسد (و همچنین واژه متکبر) اما با در نظر گرفتن ریشه های اصلی لغت، ایراد برطرف می شود.

در آخرین آیه مورد بحث که داستان هود و قوم عاد در آنجا به آن پایان می گیرد، نتیجه اعمال زشت و نادرست آنها را چنین بیان می کند: آنها بخاطر اعمالشان در این دنیا مورد لعن و نفرین واقع شدند، و بعد از مرگشان جز نام بد و تاریخ ننگین از آنها باقی نماند (واتبعوا فی هذه الدنيا لعنة).

و در روز رستاخیز گفته می شود: بدانید که قوم عاد پروردگارش را انکار کردند (ویوم القيامة الا ان عادا کفروا ربهم).

دور باد عاد، قوم هود از رحمت پروردگار (الا بعدا لعاد قوم هود) با اینکه کلمه عاد برای معرفی این گروه کافی است در آیه فوق بعد از ذکر عاد، قوم هود نیز ذکر شده است که هم تاکید را می رساند و هم اشاره به این است این گروه همان کسانی هستند که پیامبر دلسوزشان هود را آنهمه ناراحت و متهم ساختند، و به همین جهت از رحمت خداوند دورند.

نکته ها:

در اینجا به چند نکته باید توجه داشت:

1 - قوم عاد از نظر تاریخ

گرچه بعضی از مورخان غربی مانند اسپرینگل خواسته اند وجود قوم عاد را از نظر تاریخی منکر شوند شاید به دلیل اینکه در غیر آثار اسلامی ذکری از آن نیافته اند و در کتب عهد قدیم (تورات) اثری از آن ندیده اند، ولی مدارکی در دست است که نشان می دهد قصه عاد بطور اجمال در زمان

جاهلیت عرب مشهور بوده، و شعرای پیش از اسلام نیز از قوم هود سخن گفته اند، حتی در عصر جاهلیت بناهای بلند و محکم را به عاد نسبت می دادند و بر آن کلمه عادی اطلاق می کردند.

بعضی از مورخان معتقدند عاد بر دو قبیله اطلاق می شود، قبیله ای از انسانهای قبل از تاریخ بوده اند که در جزیره عربستان زندگی می کرده اند، سپس از میان رفتند و آثارشان نیز از میان رفت، و تاریخ بشر از زندگی آنان جز افسانه هائی که قابل اطمینان نیست حفظ نکرده است، و تعبیر قرآن عاد الاولی (سوره نجم آیه 50) را اشاره به همین گرفته اند.

اما در دوران تاریخ بشر و احتمالاً در حدود 700 سال قبل از میلاد مسیح یا قدیمتر، قوم دیگری به نام عاد وجود داشتند که در سرزمین احقاف یا یمن زندگی می کردند.

آنها دارای قامتهائی طویل و اندامی قوی و پر قدرت بودند، و به همین دلیل جنگ آورانی زبده محسوب می شدند.

به علاوه از نظر تمدن تا حدود زیادی پیشرفته بودند، شهرهای آباد، زمینهای خرم و سرسبز، باغهای پرطراوت داشتند آنچنانکه قرآن در توصیف آنها می گوید (التي لم تخلق مثلها في البلاد): نظیر آن در بلاد جهان خلق نشده بود (فجر آیه 8)

به همین جهت بعضی از مستشرقین گفته اند که قوم عاد در حدود برهوت (یکی از نواحی حصرموت یمن) زندگی می کردند و بر اثر آتشفشانهای اطراف بسیاری از آنها از میان رفتند و بقایایشان متفرق شدند.

به هر حال این قوم مدتی در ناز و نعمت به سر می بردند، ولی آنچنان که شیوه بیشتر متنعمان است مست غرور و غفلت شدند و از قدرتشان برای ظلم و ستم و استعمار و استثمار دیگران سوء استفاده کردند و مستکبران و جباران عنید را پیشوای خود ساختند، آئین بت پرستی را بر پا نمودند و به هنگام دعوت پیامبرشان هود با آنهمه تلاش و کوششی که در پند و اندرز و روشن ساختن اندیشه و افکار آنان و اتمام حجت نسبت به ایشان داشت نه تنها کمترین وقعی ننهادند بلکه به خاموش کردن ندای این مرد بزرگ حق طلب برخاستند.

گاهی او را به جنون و سفاهت نسبت دادند و زمانی از خشم خدایان وی را ترساندند، اما او همچون کوه در مقابل خشم این قوم مغرور و زورمند ایستادگی به خرج داد، و سرانجام توانست گروهی در حدود چهار هزار نفر را پاکسازی کرده و به آئین حق بخواند، اما دیگران بر لجاجت و عناد خود باقی ماندند.

سرانجام چنانکه در آیات سوره ذاریات و حاقه و قمر خواهد آمد، طوفان شدید و بسیار کوبنده ای به مدت هفت شب و شش روز بر آنها مسلط شد که قصرهایشان را در هم کوبید، و اجسادشان را همچون برگهای پائیزی بر امواج باد سوار کرد و به اطراف پراکنده ساخت، مؤمنان راستین را قبلا از میان آنان بیرون برد و نجات داد، و زندگانی و سر نوشتشان درس بزرگ عبرتی برای همه جباران و خودکامگان گشت.

2 - لعن و نفرین ابدی بر قوم عاد باد

این تعبیر و مشابه آن در آیات متعددی از قرآن درباره اقوام مختلفی آمده است که پس از شرح بخشی از حالات آنها می فرماید: **(الابعدا لثمود)**

(سوره هود آیه 68) (الا بعدا لمدين كما بعدت ثمود) (سوره هود آیه 89)
(فبعدا للقوم الظالمين) (سوره مؤ منون آیه 41) (فبعدا لقوم لا يؤمنون)
(سوره مؤ منون آیه 44) و همچنین در داستان نوح قبلا خواندیم
(وقيل بعدا للقوم الظالمين) (سوره هود آیه 44)

در تمام این آیات، نفرین شعار گونه ای درباره کسانی که گناه عظیمی انجام داده اند، دایره به دوری آنها از رحمت خداوند شده است.

این درست به شعارهایی می ماند که امروز برای افراد و گروههای سرکش و استعمارگر و ستم پیشه گفته می شود، منتها این شعار قرآنی بقدری جالب و جامع است که تنها ناظر به یک جنبه و یک بعد نیست، چرا که وقتی می گوئیم دور باد فلان گروه، هم دوری از رحمت خداوند را شامل می شود هم دوری از سعادت، و هم دوری از هر گونه خیر و برکت و نعمت، و هم دوری از بندگان خدا. البته دوری آنها از خیر و سعادت عکس العمل دوریشان در درون جان و فکر و در محیط عمل از خدا و خلق خداست، چرا که هر گونه ایده و عملی بازتابی در سرای دیگر و جهان پس از مرگ دارد، بازتابی کاملاً مشابه آن و به همین دلیل این دوریها در این جهان سرچشمه بعد و دوری در آخرت، از رحمت و عفو و بخشش و مواهب الهی خواهد بود.

آیه (61) و ترجمه

(وإلى ثمود آخاهم صلحا قال يقوم اعبدوا الله ما لكم من إله غيره هو أنشأكم من الارض واستعمركم فيها فاستغفروه ثم توبوا إليه إن ربي قريب مجيب)
(61)

ترجمه:

61 - و به سوی (قوم) ثمود برادرشان صالح را فرستادیم، گفت: ای قوم من! الله را پرستش کنید که معبودی جز او برای شما نیست، او است که شما را از زمین آفرید و آبادی آنرا به شما واگذار نمود، از او آمرزش بطلبید سپس به سوی از باز گردید که پروردگارم (به بندگان خود) نزدیک و اجابت کننده (تقاضاهای آنها) است.

تفسیر:

آغاز سرگذشت قوم ثمود سر گذشت قوم عاد با تمام درسهای عبرت انگیزش به طور فشرده پایان یافت و اکنون نوبت قوم ثمود است همان جمعیتی که طبق نقل تواریخ در سرزمین وادی القری در میان مدینه و شام زندگی داشتند.

باز در اینجا می بینیم که قرآن مجید هنگامی که سخن از پیامبر آنها صالح می گوید به عنوان برادر از او یاد می کند، چه تعبیری از این رساتر و زیباتر که به قسمتی از محتوای آن در تفسیر آیات گذشته اشاره کردیم: برادری دلسوز و مهربان که جز خیر خواهی هدف دیگری ندارد. ما به سوی قوم ثمود برادرشان صالح را فرستادیم (وإلى ثمود آخاهم صلحا)

باز می بینیم برنامه صالح همان برنامه اصولی همه پیامبران است، برنامه ای که از توحید و نفی هر گونه شرک و بت پرستی که خمیر مایه تمام رنجهای بشر است، آغاز می شود

گفت ای قوم من! خدا را پرستش کنید که هیچ معبودی جز او نیست (قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره)

سپس برای تحریک حس حقیقت‌شناسی آنها به گوشه ای از نعمتهای مهم پروردگار که سراسر وجودشانرا فرا گرفته اشاره کرده، می گوید:

او کسی است که شما را از زمین آفرید (هو انشاکم من الارض)

زمین و آن خاک بی ارزش و بی مقدار کجا و این وجود عالی و خلقت بدیع کجا؟ آیا هیچ عقلی اجازه می دهد که انسان چنین خالق و پروردگاری را که این همه قدرت دارد و این همه نعمت بخشیده کنار بگذارد و به سراغ این بت‌های مسخره برود؟

پس از اشاره به نعمت آفرینش، نعمتهای دیگری را که در زمین قرار داده به این انسانهای سرکش یادآوری می کند: او کسی است که عمران و آبادی زمین را به شما سپرد و قدرت و وسائل آن را در اختیارتان قرار داد (واستعمرکم فیها).

واژه استعمار و اعمار در لغت عرب در اصل به معنی تفویض آبادی زمین به کسی است و طبیعی است که لازمه آن این است که وسائل لازم را در اختیار او بگذارد، این چیزی است که ارباب لغت مانند راغب در مفردات و بسیاری از مفسران در تفسیر آیه فوق گفته اند.

این احتمال نیز در معنی آیه داده شده است که منظور آن است که خداوند عمر طولانی به شما داده، ولی البته معنی اول با توجه به متون لغت صحیحتر به نظر می‌رسد.

و در هر حال این موضوع به هر دو معنی درباره قوم ثمود، صادق بوده است، چرا که آنها زمینهای آباد و خرم و سرسبز و باغهایی پر نعمت داشتند و اصولاً در کشاورزی ابتکار و قدرت فراوان به خرج می‌دادند، و از این گذشته عمرهای طولانی و اندامهایی قوی و نیرومند داشتند، و در ساختن بناهای محکم پیشرفته بودند، چنانکه قرآن می‌گوید: **(وكانوا ينحتون من الجبال بيوتا آمنين)** در دل کوهها خانه های امن و امان به وجود می‌آوردند (سوره حجر آیه 82)

قابل توجه اینکه قرآن نمی‌گوید خداوند زمین را آباد کرد و در اختیار شما گذاشت، بلکه می‌گوید عمران و آبادی زمین را به شما تفویض کرد، اشاره به اینکه وسائل از هر نظر آماده است، اما شما باید با کار و کوشش زمین را آباد سازید و منابع آن را بدست آورید و بدون کار و کوشش سهمی ندارید.

در ضمن این حقیقت نیز از آن استفاده می‌شود که برای عمران و آبادی باید به یک ملت مجال داد و کارهای آنها را بدست آنان سپرد، و وسائل و ابزار لازم را در اختیارشان گذارد.

اکنون که چنین است، از گناهان خود توبه کنید و به سوی خدا باز گردید که پروردگار من به بندگان خود نزدیک است و در خواست آنها را اجابت می‌کند **(فاستغفروه ثم توبوا اليه ان ربي قريب مجيب)**.

استعمار در قرآن و عصر ما همانگونه که در آیات فوق دیدیم، پیامبر خدا صالح برای ایفای نقش تربیتی خود در میان قوم گمراه ثمود آنانرا بیاد آفرینش عظیم انسان از خاک و تفویض آبادی زمین و منابع آن به او سخن می گوید.

ولی این کلمه استعمار با آن زیبایی خاص و کشندگی مفهوم که هم عمران و آبادی را دربر دارد و هم تفویض اختیارات و هم تهیه وسائل و ابزار، آنچنان مفهومش در عصر ما مسخ شده که درست در نقطه مقابل مفهوم قرآنی قرار گرفته.

تنها واژه استعمار نیست که به این سرنوشت شوم گرفتار شده است، کلمات زیادی چه در فارسی و چه در عربی و چه در لغات دیگر می یابیم که گرفتار همین مسخ و تحریف و واژگونگی شده است، مانند حضارت و ثقافت و حریت در عربی و کلماتی مانند تمدن، روشنفکری آزادی و آزادگی هنر و هنرمندی در فارسی و در سایه این تحریفها هر گونه از خود بیگانگی و ماده پرستی و اسارت انسانها و انکار هر گونه واقعیت و توسعه هر گونه فساد و انجام هر کار شتابزده و بی مطالعه انجام می گردد.

به هر حال مفهوم واقعی استعمار در عصر ما، استیلای قدرتهای بزرگ سیاسی و صنعتی بر ملت‌های مستضعف و کم قدرت است، که محصول آن غارت و چپاولگری و مکیدن خون آنها و به یغما بردن منابع حیاتی آنان است این استعمار که چهره های شوم گوناگونی دارد گاهی در شکل فرهنگی گاهی فکری، گاه اقتصادی و گاه سیاسی و نظامی مجسم شود همان است که چهره دنیای امروز ما را تاریک و سیاه کرده، اقلیتی در این جهان دارای همه چیز و اکثریت عظیمی فاقد همه چیزند،

این استعمار سرچشمه جنگها و ویرانیهها و تبهکاریها و مسابقه کمرشکن
تسلیحاتی است

واژه ای را که قرآن برای این مفهوم به کار برده واژه استضعاف است که
درست قالب این معنی است، یعنی ضعیف ساختن به مفهوم وسیع
کلمه، ضعیف ساختن فکر و سیاست و اقتصاد و هر چیز دیگر دامنه استعمار در
عصر ما آنچنان گسترده است که خود واژه استعمار نیز استعماری شده است چرا
که مفهوم لغوی آن کاملاً واژگونه است.

به هر حال استعمار داستان غم انگیز طولانی دارد، که می توان گفت
سراسر تاریخ بشر را در بر می گیرد گرچه دائماً تغییر چهره می دهد ولی
بدرستی معلوم نیست چه زمانی از جوامع انسانی، ریشه کن خواهد شد، و
زندگی بشر بر پایه تعاون و احترام متقابل انسانها و کمک به پیشرفت یکدیگر
در تمام زمینه ها خواهد انجامید.

آیه (62) تا (65) و ترجمه

(قالوا يصلح قد كنت فينا مرجوا قبل هذا أتنهنا أن نعبد ما يعبد آباؤنا وإنا لفي شك مما تدعونا إليه مريب) (62) (قال يقوم أرايتم إن كنت على بينة من ربي وآتني منه رحمة فمن ينصرني من الله إن عصيته فما تزيدونني غير تخسير) (63) (ويقوم هذه ناقة الله لكم آية فذروها تأكل في أرض الله ولا تمسوها بسوء فيأخذكم عذاب قريب) (64) (ففقروها فقال تمتعوا في داركم ثلاثة أيام ذلك وعد غير مكذوب) (65)

ترجمه:

62 - گفتند ای صالح! تو پیش از این مایه امید ما بودی! آیا ما را از پرستش آنچه پدرانمان می پرستیدند نهی می کنی؟ و ما در مورد آنچه ما را به سوی آن دعوت می کنی در شک و تردید هستیم.

63 - گفت: ای قوم من! آیا اگر من دلیل آشکاری از پروردگارم داشته باشم و رحمت او به سراغ من آمده باشد (می توانم از ابلاغ رسالت او سربیزی کنم) اگر من نافرمانی او کنم چه کسی می تواند مرا در برابر وی یاری دهد؟ بنابراین (سخنان) شما چیزی جز اطمینان به زیانکار بودنتان بر من نمی افزاید

64 - ای قوم من! این ناقه خداوند است که برای شما دلیل و نشانه ای است بگذارید در زمین خدا به چرا مشغول شود و هیچگونه آزاری به آن نرسانید که بزودی عذاب خدا شما را فرو خواهد گرفت.

65 - (اما) آنها آن را از پای در آوردند و او به آنها گفت (مهلت شما تمام شده) سه روز در خانه هاتان متمتع گردید (و بعد از آن عذاب الهی فرا خواهد رسید) این وعده ای است که دروغ نخواهد بود.

تفسیر:

اکنون ببینیم مخالفان صالح در مقابل منطق زنده و حق طلبانه او چه

پاسخی دادند؟

آنها برای نفوذ در صالح و یا لاقبل خنثی کردن نفوذ سخنانش در توده مردم از یک عامل روانی استفاده کردند، و به تعبیر عامیانه خواستند هندوانه زیر بغلش بگذارند، و گفتند: ای صالح تو پیش از این مایه امید ما بودی در مشکلات به تو پناه می بردیم و از تو مشورت می کردیم، و به عقل و هوش و درایت تو ایمان داشتیم، و در خیرخواهی و دلسوزی تو هرگز تردید به خود راه نمی دادیم (قالوا یا صالح قد كنت فينا مرجوا قبل هذا).

اما متأسفانه امید ما را بر باد دادی و با مخالفت با آئین بت پرستی و خدایان ما که راه و رسم نیاکان ما است و از افتخارات قوم ما محسوب می شود نشان دادی که نه احترامی برای بزرگان قائلی، نه به عقل و هوش ما ایمان داری، و نه مدافع سنتهای ما هستی.

راستی تو می خواهی ما را از پرستش آنچه پدران ما می پرستیدند نهی کنی؟
(أتنهانا ان نعبد ما يعبد آباؤنا).

حقیقت این است ما نسبت به آئینی که تو به آن دعوت می کنی، یعنی آئین یکتاپرستی، در شک و تردیدیم، نه تنها شک داریم، نسبت به آن بدبین نیز هستیم (واننا لفي شك مما تدعونا اليه مريب).

در اینجا می بینیم قوم گمراه برای توجیه غلطکاری و افکار و اعمال نادرست خود به زیر چتر نیاکان و هاله قداستی که معمولاً آنها را پوشانیده است پناه می برند، همان منطق کهنه ای

که از قدیم میان همه اقوام منحرف برای توجیه خرافات وجود داشته و هم اکنون در عصر اتم و فضا نیز به قوت خود باقی است.

اما این پیامبر بزرگ الهی بدون آنکه از هدایت آنها مایوس گردد، و یا اینکه سخنان پر تزویرشان در روح بزرگ او کمترین اثری بگذارد، با متانت

خاص خودش چنین پاسخ گفت: ای قوم من! ببینید اگر من دلیل روشنی از طرف پروردگارم داشته باشم، و رحمت او به سراغ من آمده باشد و قلب مرا روشن و فکر مرا بیدار کرده باشد، و به حقایق آشنا شوم که پیش از آن آشنا نبوده ام آیا باز هم می توانم سکوت اختیار کنم و رسالت الهی را ابلاغ نکنم و با انحرافات و زشتیها نجنگم؟! (قال یا قوم اعزایتم ان کنت علی بینة من ربی و آتانی منه رحمة...)

در این حال اگر من مخالفت فرمان خدا کنم چه کسی می تواند در برابر مجازاتش مرا یاری کند (فمن ینصرنی من الله ان عصیته).

ولی بدانید این گونه سخنان شما و استدلال به روش نیاکان و مانند آن برای من جز ایمان بیشتر به زیانکار بودن شما اثری نخواهد داشت (فما تزیدونی غیر تحسیر).

بعد برای نشان دادن معجزه و نشانه ای بر حقانیت دعوتش از طریق کارهایی که از قدرت انسان بیرون است و تنها به قدرت پروردگار متکی است وارد شد و به آنها گفت: ای قوم من! این ناقه پروردگار برای شما، آیت و نشانه ای است (و یا قوم هذه ناقه الله لکم آية).

آنها را کنید که در زمین خدا از مراتع و علفهای بیابان بخورد (فذروها تاكل فی ارض الله)

و هرگز آزاری به آن نرسانید که اگر چنین کنید بزودی عذاب الهی شما را فرا خواهد گرفت (ولا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب الیم).

ناقه صالح

ناقه در لغت به معنی شتر ماده است، در آیه فوق و بعضی دیگر از آیات قرآن، اضافه به الله شده است و این نشانه می دهد که این ناقه ویژگی‌هایی داشته و با توجه به اینکه در آیه فوق به عنوان آیه و نشانه الهی و دلیل حقانیت ذکر شده است، روشن می شود که این ناقه یک ناقه معمولی نبود و از جهت یا جهاتی خارق العاده بوده است.

ولی در آیات قرآن این مساله بطور مشروح نیامده است که ویژگی‌های این ناقه چه بوده است همین اندازه می دانیم یک شتر عادی و معمولی نبوده است. تنها چیزی که در دو مورد از قرآن آمده این است که صالح در مورد این ناقه به قوم خود اعلام کرد که آب آن منطقه باید سهم بندی شود، یکروز سهم ناقه و یکروز سهم مردم باشد (هذه ناقه لها شرب و لكم شرب يوم معلوم) - شعراء آیه 155 و در سوره قمر آیه 28 نیز می خوانیم (و نبئهم ان الماء قسمة بينهم كل شرب محتضر) در سوره شمس نیز اشاره مختصری به این امر آمده است، آنجا که می فرماید (فقال لهم رسول الله ناقة الله و سقياها) (شمس آیه 13).

ولی کاملاً مشخص نشده که این تقسیم آب چگونه خارق العاده بوده، یک احتمال این است که آن حیوان آب فراوانی می خورده بگونه ای که تمام آب چشمه را به خود اختصاص می داده، احتمال دیگر آن است که به هنگامی که آن حیوان وارد آبشخور می شده حیوانات دیگر جرئت ورود به محل آب را نداشتند!

اما چگونه این حیوان از تمام آب می توانسته استفاده کند این احتمال هست که آب آن قریه کم بوده، مانند آب قریه هائی که

چشمه کوچکی بیش ندارند و مجبورند آب را در تمام شبانه روز در یک گودال مهار کنند تا مقداری از آن جمع شود و قابل استفاده گردد.

ولی از طرفی از پاره ای از آیات سوره شعراء استفاده می شود که قوم ثمود در منطقه کم آبی زندگی نداشتند، بلکه دارای باغها و چشمه سارها و زراعتها و نخلستانها بودند (أترکون فی ما هیهنا آمنین فی جنات و عیون و زروع و نخل طلعهها هضیم) (شعراء آیه 146 تا 148).

به هر حال همانگونه که گفتیم قرآن این مساله را در مورد ناقه صالح به طور سربسته و اجمال بیان کرده است.

ولی در بعضی از روایات که از طرق شیعه و اهل تسنن نیز نقل شده می خوانیم که از عجائب آفرینش این ناقه آن بوده که از دل کوه بیرون آمد و خصوصیات دیگری نیز برای آن نقل شده که اینجا جای شرح آن نیست.

به هر حال با تمام تاکیدهایی که این پیامبر بزرگ یعنی صالح درباره آن ناقه کرده بود آنها سرانجام تصمیم گرفتند، ناقه را از بین ببرند چرا که وجود آن با خارق عاداتی که داشت باعث بیدار شدن مردم و گرایش به صالح می شد، لذا گروهی از سرکشان قوم ثمود که نفوذ دعوت صالح را مزاحم منافع خویش می دیدند، و هرگز مایل به بیدار شدن مردم نبودند چرا که با بیدار شدن خلق خدا پایه های استعمار و استثمارشان فرو می ریخت، توطئهای برای از میان بردن ناقه چیدند و گروهی برای این کار مامور شدند و سرانجام یکی از آنها بر ناقه تاخت و با ضربه یا ضرباتی که بر آن وارد کرد آن را از پای در آورده (ففقروها).

عقروها از ماده عقر (بر وزن ظلم) به معنی اصل و اساس و ریشه چیزی است و عقرت البعیر یعنی شتر را سر بریدم و نحر کردم، و چون کشتن شتر سبب می شود که از اصل، وجودش برچیده شود این ماده در این معنی به کار رفته است، گاهی به جای نحر کردن پی کردن شتر و یا دست و پای آن را قطع نمودن، تفسیر کرده اند که در واقع همه آنها به یک چیز باز می گردد. و نتیجه اش یکی است (دقت کنید).

پیوند مکتبی

جالب اینکه در روایات اسلامی می خوانیم آنکس که ناقه را از پای در آورد یک نفر بیش نبود، ولی با این حال قرآن این کار را به تمام جمعیت مخالفان صالح نسبت می دهد و به صورت صیغه جمع می گوید فعقروها. این به خاطر آن است که اسلام رضایت باطنی به یک امر و پیوند مکتبی با آن را به منزله شرکت در آن می داند، در واقع توطئه این کار جنبه فردی نداشت، و حتی کسی که اقدام به این عمل کرد، تنها متکی به نیروی خویش نبود بلکه به نیروی جمع و پشتیبانی آنها دلگرم بود و مسلماً چنین کاری را نمی توان یک کار فردی محسوب داشت بلکه یک کار گروهی و جمعی محسوب می شود.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می فرماید: وانما عقر ناقه ثمود رجل واحد فعمهم الله بالعذاب لما عموه بالرضا: ناقه ثمود را یک نفر از پای در آورد، اما خداوند همه آن قوم سرکش را مجازات کرد چرا که همه به آن راضی بودند روایات متعدد دیگری به همین مضمون و یا مانند آن از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده که اهمیت فوق العاده

اسلام را به پیوند مکتبی و برنامه های هماهنگ فکری روشن می سازد، که به عنوان نمونه چند قسمت از آن را ذیلا می خوانیم:

قال رسول الله (ﷺ) من شهد امرا فكرهه كان كمن غاب عنه، و من غاب عن امر فرضيه كان كمن شهده: کسی که شاهد و ناظر کاری باشد اما از آن متنفر باشد همانند کسی است که از آن غائب بوده و در آن شرکت نداشته است، و کسی که در برنامه ای غائب بوده اما قلبا به آن رضایت داشته، همانند کسی است که حاضر و شریک بوده.

اما علی بن موسی الرضا (علیهم السلام) می فرماید: لو ان رجلا قتل فی المشرق فرضی بقتله رجل بالمغرب لکان الراضی عند الله عزوجل شریک القاتل: هر گاه کسی در مشرق کشته شود و دیگری در مغرب راضی به قتل او باشد، او در پیشگاه خدا شریک قاتل است.

و نیز از علی (علیه السلام) نقل شده که فرمود: الراض بفعول قوم کالداخل معهم فیه و علی کل داخل فی باطل اثم اثم العمل به و اثم الرضا به: کسی که به کار گروهی راضی باشد همچون کسی است که با آنها در آن کار شرکت کرده است، اما کسی که عملا شرکت کرده دو گناه دارد گناه عمل و گناه رضایت (و آن کس که فقط راضی بوده یک گناه دارد).

برای اینکه عمق و وسعت پیوند فکری و مکتبی را در اسلام بدانیم که هیچ حد و مرزی از نظر زمان و مکان نمی شناسد کافی است، این گفتار پر معنی و تکان دهنده علی (علیه السلام) را در نهج البلاغه مورد توجه قرار دهیم:

هنگامی که در میدان جنگ جمل بر یاغیان آتش افروز پیروز شد، و یاران علی (علیه السلام) از این پیروزی که پیروزی اسلام بر شرک و جاهلیت

بود خوشحال شدند، یکی از آنها عرض کرد: چقدر دوست داشتیم که برادرم در این میدان حاضر بود تا پیروزی شما را بر دشمن با چشم خود ببیند امام رو به او کرد و فرمود:

اهوی اخیک معنا: بگو ببینم قلب برادر تو با ما بود؟!.

فقال نعم: در پاسخ گفت آری.

امام فرمود: فقد شهدنا (غم مخور) او هم با مادر این میدان شرکت داشت.

سپس اضافه فرمود: و لقد شهدنا فی عسکرنا هذا اقوام فی اصلاب الرجال و ارحام النساء سیرعف بهم الزمان و یقوی بهم الایمان: از این بالاتر به تو بگوییم: امروز گروه هائی در لشکر ما شرکت کردند که هنوز در صلب پدران و رحم مادرانند (و به دنیا گام نهاده اند!) اما بزودی گذشت زمان آنها را به دنیا خواهد فرستاد و قدرت ایمان با نیروی آنها افزایش می یابد.

بدون شک آنها که در برنامه ای شرکت دارند و تمام مشکلات و زحمات آن را تحمل می کنند دارای امتیاز خاصی هستند، اما این به آن معنی نیست که سایرین مطلقاً در آن شرکت نداشته باشند، بلکه چه در آن زمان و چه در قرون و اعصار آینده تمام کسانی که از نظر فکر و مکتب، پیوندی با آن برنامه دارند به نوعی در آن شریکند.

این مساله که شاید در هیچیک از مکاتب جهان نظیر و مانند نداشته باشد بر اساس یک واقعیت مهم اجتماعی استوار است و آن اینکه کسانی که در طرز فکر با دیگری شبیهند هر چند در برنامه معینی که او انجام داده شرکت نداشته باشند اما به طور قطع وارد برنامه های مشابه آن در محیط و

زمان خود خواهند شد، زیرا اعمال انسان همیشه پرتوی از افکار او است و ممکن نیست انسان به مکتبی پای بند باشد و در عمل او آشکار نشود. اسلام از گام اول، اصلاحات را در منطقه روح و جان انسان پیاده می کند، تا مرحله عمل، خود به خود اصلاح گردد، طبق، این دستور که در بالا خواندیم یک فرد مسلمان هر گاه خبری به او برسد که فلان کار نیک باید انجام شود، فوراً سعی می کند در برابر آن موضع گیری صحیح کند و دل و جان و خود را با نیکبها هماهنگ سازد و از بدی تنفر جوید، این تلاش و کوشش درونی بدون شک در اعمال او اثر خواهد گذاشت، و پیوند فکریش به پیوند عملی خواهد انجامید.

در پایان آیه می خوانیم: صالح پس از سرکشی و عصیان قوم و از میان بردن ناقه به آنها اخطار کرد و گفت: سه روز تمام در خانه های خود از هر نعمتی می خواهید متلذذ و بهره مند شوید و بدانید پس از این سه روز عذاب و مجازات الهی فرا خواهد رسید (فقال تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام).

این را جدی بگیرید، دروغ نمی گویم، این یک وعده راست و حقیقی است (ذلك وعد غیر مکذوب).

آیه (66) تا (68) و ترجمه

(فلما جاء أمرنا نجينا صلحا و الذين آمنوا معه برحمة منا و من خزي يومئذ إن ربك هو القوی العزیز) (66) (و أخذ الذين ظلموا الصیحة فأصبحوا فی دیرهم جثمین) (67) (كأن لم یغنوا فیها ألا إن ثمودا كفروا ربهم ألا بعدا لثمود) (68)

ترجمه:

66 - هنگامی که فرمان ما (دائر به مجازات این قوم) فرا رسید صالح و کسانی را که با او ایمان آورده بودند به رحمت خود (از آن عذاب) و از رسوائی آن روز رهائی بخشیدیم چرا که پروردگارت قوی و شکست ناپذیر است.

67 - و آنها را که ستم کرده بودند صیحه (آسمانی) فرو گرفت و در خانه هایشان به روی افتادند و مردند!

68 - آنچه آن که گوئی هرگز ساکن آن دیار نبودند بدانید قوم ثمود پروردگارش را انکار کردند دور باد قوم ثمود (از رحمت پروردگار!).

تفسیر:

سرانجام قوم ثمود

در این آیات چگونگی نزول عذاب را بر این قوم سرکش (قوم ثمود) بعد از پایان مدت سه روز تشریح می کند هنگامی که فرمان ما دائر به مجازات این گروه فرا رسید صالح و کسانی را که با او ایمان آورده بودند در پرتو رحمت خویش رهائی بخشیدیم (فلما جاء امرنا نجينا صلحا و الذين آمنوا معه برحمة منا).

نه تنها از عذاب جسمانی و مادی که از رسوائی و خواری و بی آبرویی که آن روز دامن این قوم سرکش را گرفت نیز نجاتشان دادیم (و من خزی یومئذ). چرا که پروردگارت قوی و قادر بر همه چیز و مسلط به هر کار است هیچ چیز برای او محال نیست، و هیچ قدرتی توانائی مقابله با اراده او را ندارد (ان ربك هو القوی العزیز)، و به همین دلیل نجات گروهی با ایمان از میان انبوه جمعیتی که غرق عذاب الهی می شوند، هیچگونه زحمت و اشکالی برای او تولید نخواهد کرد، این رحمت الهی است که ایجاب می کند، بی گناهان به آتش گنهکاران نسوزند، و مؤمنان به خاطر افراد بی ایمان گرفتار نشوند.

ولی ظالمان را صیحه آسمانی فرو گرفت، و آنچه این صیحه سخت و سنگین و وحشتناک بود که بر اثر آن همگی آنان در خانه های خود به زمین افتادند و مردند (واخذ الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیار هم جائمین (آنچه آنچنان مردند و نابود شدند و آثارشان بر باد رفت که گوئی هرگز در آن سرزمین ساکن نبودند (کان لم یغنوا فیها).

بدانید قوم ثمود نسبت به پروردگار خود کفر ورزیدند و فرمانهای الهی را پشت سر انداختند (الا ان ثمود کفروا ربهم). دور باد قوم ثمود از لطف و رحمت پروردگار و نفرین بر آنها (الا بعدا لثمود).

نکته ها

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

1 - باز در این آیات می بینیم رحمت الهی نسبت به مؤمنان آنچنان پر بار است که پیش از نزول عذاب همه آنها را به مکان امن و امانی منتقل می کند، و هیچگاه خشک و تر را به عنوان عذاب و مجازات نمی سوزاند.

البته ممکن است حوادث ناگواری مانند سیلها و بیماریهای عمومی و زلزله ها رخ دهد که کوچک و بزرگ را فرا گیرد، ولی این حوادث حتما جنبه مجازات و عذاب الهی ندارد، و گرنه محال است در منطق عدالت پروردگار حتی یک نفر بی گناه به جرم میلوونها گناهکار گرفتار شود.

البته این موضوع کاملا امکان دارد که افرادی ساکت و خاموش در میان جمعی گناهکار باشند و به مسئولیتهايشان در مبارزه با فساد عمل نکنند و به همان سرنوشت گرفتار شوند، اما اگر آنها به مسئولیتهايشان عمل کنند محال است حادثه ای که به عنوان عذاب نازل می شود دامن آنها را بگیرد (این موضوع را در بحثهای مربوط به خداشناسی در رابطه با نزول بلاها و حوادث در کتابهای خداشناسی تشریح کرده ایم).

2 - از آیات فوق به خوبی بر می آید که مجازات سرکشان و طغیانگران تنها جنبه مادی ندارد، بلکه جنبه معنوی را نیز شامل می شود چرا که سرانجام کار آنها و سرنوشت مرگبارشان و زندگی آلوده به ننگشان به عنوان فصول رسوا کننده ای در تاریخ ثبت می شود در حالی که برای افراد با ایمان سطور طلائی تاریخ رقم می خورد.

3 - منظور از صیحه چیست؟

صیحه در لغت به معنی صدای عظیمی است که معمولاً از دهان انسان یا حیوانی بیرون می‌آید ولی اختصاص به آن ندارد بلکه هر گونه صدای عظیم را شامل می‌شود

در آیات قرآن می‌خوانیم که چند قوم گنهگار به وسیله صیحه آسمانی مجازات شدند یکی همین قوم ثمود بودند و دیگر قوم لوط (سوره حجر آیه 73) و دیگر قوم شعیب (سوره هود آیه 94).

از آیات دیگر قرآن در مورد قوم ثمود استفاده می‌شود که مجازات آنها بوسیله صاعقه بود فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود (فصلت آیه 13) و این نشان می‌دهد که منظور از صیحه صدای وحشتناک صاعقه است. آیا صدای وحشت‌انگیز صاعقه می‌تواند جمعیتی را نابود کند؟ جواب این سؤال مسلماً مثبت است، زیرا می‌دانم امواج صوتی از حد معینی که بگذرد، می‌تواند شیشه‌ها را بشکند، حتی بعضی از عمارتها را ویران کند و ارگان‌های درون بدن انسان را از کار بیندازد.

این را شنیده ایم به هنگامی که هواپیماها دیوار صوتی را می‌شکنند (و با سرعتی بیشتر از سرعت امواج صوت حرکت می‌کنند) افرادی بیهوش به روی زمین می‌افتند و یا زنانی سقط جنین می‌کنند و یا تمام شیشه‌های عمارتهائی که در آن منطقه قرار دارند می‌شکند.

طبیعی است اگر شدت امواج صوت از این هم بیشتر شود به آسانی ممکن است اختلالات کشنده‌ای در اعصاب و رگهای مغزی و حرکات قلب تولید کند و سبب مرگ انسانها شود.

البته طبق آیات قرآن پایان این جهان نیز با یک صیحه همگانی خواهد بود (ما ينظرون الا صيحة واحدة تاخذهم وهم يخضمون) - یس آیه 49) همانگونه که رستاخیز نیز با صیحه بیدار کننده ای آغاز می شود (ان كانت الا صيحة واحدة فاذا هم جميع لدينا محضرون) - یس - 53).

4 - جاثم از ماده جثم (بر وزن خشم) به معنی نشستن روی زانو و همچنین به معنی افتادن برو آمده است. (برای توضیح بیشتر در این زمینه به جلد ششم تفسیر نمونه صفحه 240 مراجعه نمائید).

البته از تعبیر به جاثمین چنین استفاده می شود که صیحه آسمانی باعث مرگ آنها شد ولی اجساد بی جانشان به روی زمین افتاده بود، اما از پاره ای از روایات بر می آید که آتش صاعقه آنها را سوزاند، البته این دو با هم منافات ندارد زیرا اثر وحشتناک صدای صاعقه فوراً آشکار می شود در حالی که آثار سوختگی آن مخصوصاً برای کسانی که در درون عمارتها بوده باشند بعداً ظاهر می گردد.

5 - یغنوا از ماده غنی به معنی اقامت در مکان است، و بعید نیست از مفهوم اصلی غنا به معنی بی نیازی گرفته شده، باشد زیرا کسی که بی نیاز است منزل آماده ای دارد و مجبور نیست هر زمان از منزلی به منزل دیگر کوچ کند، جمله کان لم یغنوا فیها که درباره قوم ثمود و همچنین قوم شعیب آمده است، مفهومی است اینچنان طومار زندگیشان در هم پیچیده شد که گویا که هرگز از ساکنان آن سرزمین نبودند.

آیه (69) تا (73) و ترجمه

(ولقد جأت رسلنا إبرهیم بالبشری قالوا سلما قال سلم فما لبث أن جاء بعجل حنید) (69) (فلما رأى أیدیهم لا تصل إلیه نکرهم وأوجس منهم خيفة قالوا لا تخف إنا أرسلنا إلی قوم لوط) (70) (وامرأته قائمة فضحکت فبشرنها یاسحق و من ورأى إسحق یعقوب) (71) (قالت یویلتی ء ألد وأنا عجوز وهذا بعلى شیخا إن هذا لشیء عجیب) (72) (قالوا أتعجبین من أمر الله رحمت الله وبرکته علیکم أهل البیت إنه حمید مجید) (73)
ترجمه:

- 69 - فرستادگان ما با بشارت نزد ابراهیم آمدند گفتند: سلام (او نیز) گفت سلام، و طولی نکشید که گوساله بریانی (برای آنها) آورد.
- 70 - (اما) هنگامی که دید دست آنها به آن نمی رسد (و از آن نمی خورند) آنها را زشت شمرد و در دل احساس ترس نمود (اما به زودی) به او گفتند نترس ما به سوی قوم لوط فرستاده شدیم.
- 71 - و همسرش ایستاده بود خندید او را بشارت به اسحاق و پس از او یعقوب دادیم.
- 72 - گفت: ای وای بر من! آیا من فرزند می آورم در حالی که پیرزنم و این شوهرم پیر مردی است این راستی چیز عجیبی است.
- 73 - گفتند از فرمان خدا تعجب می کنی این رحمت خدا و برکاتش بر شما خانواده است چرا که او حمید و مجید است.

تفسیر:

فرازی از زندگی بت شکن

اکنون نوبت فرازی از زندگانی ابراهیم این قهرمان بت شکن است، البته شرح زندگی پرماجرای این پیامبر بزرگ (ﷺ) در سوره های دیگر قرآن مفصلتر از اینجا آمده (مانند سوره بقره، آل عمران، نساء، انعام، انبیاء، و غیر آن) ولی در اینجا تنها به یک قسمت از زندگانی او که مربوط به داستان قوم لوط و مجازات این گروه آلوده عصیانگر است، ذکر شده، نخست میگوید:

فرستاده های ما نزد ابراهیم آمدند در حالی که حامل بشارتی بودند (ولقد جائت رسلنا ابراهیم بالبشری).

همانگونه که از آیات بعد استفاده می شود این فرستادگان الهی همان فرشتگانی بودند که مامور در هم کوبیدن شهرهای قوم لوط بودند، ولی قبلا برای دادن پیامی به ابراهیم (ﷺ) نزد او آمدند.

در اینکه این بشارتی که آنها حامل آن بودند چه بوده است، دو احتمال وجود دارد که جمع میان آن دو نیز بی مانع است: نخست بشارت به تولد اسماعیل و اسحاق، زیرا یک عمر طولانی بر ابراهیم گذشته بود و هنوز فرزندی نداشت، در حالی که آرزو می کرد فرزند یا فرزندی که حامل لوای نبوت باشند داشته باشد، بنابراین اعلام تولد اسحاق و اسماعیل بشارت بزرگی برای او محسوب می شد.

دیگر اینکه ابراهیم از فساد قوم لوط و عصیانگری آنها سخت ناراحت بود، هنگامی که با خبر شد آنها چنین ماموریتی دارند، خوشحال گشت.

بهر حال: هنگامی که رسولان بر او وارد شدند، سلام کردند (قالوا سلاما) او هم در پاسخ با آنها سلام گفت (قال سلاما)

و چیزی نگذشت که گوساله بریانی برای آنها آورد (فما لبث ان جاء بعجل حنید)

عجل به معنی گوساله، و حنیزد به معنی بریان است، و بعضی احتمال داده اند که حنیزد هر نوع بریان را نمی گیرد بلکه تنها به گوشتی گفته می شود که روی سنگها می گذارند و در کنار آتش قرار می دهند و بی آنکه آتش به آن اصابت کند نرم نرم بریان و پخته می شود.

از این جمله استفاده می شود که یکی از آداب مهمانداری آن است که غذا را هر چه زودتر برای او آماده کنند، چرا که مهمان وقتی از راه می رسد مخصوصا اگر مسافر باشد غالبا خسته و گرسنه است، هم نیاز به غذا دارد، و هم نیاز به استراحت، باید زودتر غذای او را آماده کنند تا بتواند استراحت کند.

ممکن است بعضی خرده گیران بگویند برای چند مهمان یک گوساله بریان زیاد است! ولی با توجه به اینکه اولاً در تعداد این مهمانها که قرآن عددشانرا صریحا بیان نکرده گفتگو است، بعضی سه و بعضی چهار و بعضی نه و بعضی یازده نفر نوشته اند، و از این بیشتر هم احتمال دارد، و ثانيا ابراهیم هم پیروان و دوستانی داشت و هم کارکنان و آشنایانی، و این معمول است که گاه به هنگام فرا رسیدن میهمان غذائی درست می کنند چند برابر نیاز میهمان، و همه از آن استفاده می کنند.

اما در این هنگام واقعه عجیبی اتفاق افتاد و آن اینکه ابراهیم مشاهده کرد که میهمانان تازه وارد دست بسوی غذا دراز نمی کنند، این کار برای او تازگی داشت و به همین دلیل احساس بیگانگی نسبت به آنها کرد و باعث وحشت او شد (فلما رأی ایدیهم لا تصل الیه نکرهم و اوجس منهم خیفه).

این موضوع از یک رسم و عادت دیرینه سرچشمه می گرفت که هم اکنون نیز در میان اقوامی که به سنتهای خوب گذشته پایبندند وجود دارد، که

اگر کسی از غذای دیگری تناول کند و به اصطلاح نان و نمک او را بخورد، قصد سوئی درباره او نخواهد کرد. و به همین دلیل اگر کسی واقعا قصد سوئی نسبت به دیگری داشته باشد سعی می کند نان و نمک او را نخورد، روی این جهت ابراهیم از کار این مهمانان نسبت به آنها بد گمان شد و فکر کرد ممکن است قصد سوئی داشته باشند.

رسولان که به این مساله پی برده بودند، بزودی ابراهیم را از این فکر بیرون آوردند و به او گفتند نترس ما فرستادگانی هستیم بسوی قوم لوط یعنی فرشته ایم و مامور عذاب یک قوم ستمگر و فرشته غذا نمی خورد (قالوا لا تخف انا ارسلنا الی قوم لوط).

در این هنگام همسر ابراهیم (ساره) که در آنجا ایستاده بود خندید (وامراته قائمة فضحکت).

این خنده ممکن است به خاطر آن باشد که او نیز از فجایع قوم لوط به شدت ناراحت و نگران بود و اطلاع از نزدیک شدن مجازات آنها مایه خوشحالی و سرور او گشت.

این احتمال نیز هست که این خنده از روی تعجب و یا حتی وحشت بوده باشد، چرا که خنده مخصوص به حوادث سرورانگیز نیست، بلکه گاه می شود که انسان از شدت وحشت و ناراحتی خنده می کند، و در میان عرب ضرب المثل معروفی است شر الشدائد ما یضحک: بدترین شدائد آنست که انسان را بخنده آورد.

و یا خنده به خاطر این بود که چرا مهمانهای تازه وارد با اینکه وسیله پذیرائی آماده شده دست به سوی طعام نمی برند.

این احتمال را نیز داده اند که خنده او از جهت خوشحالی به خاطر بشارت بر فرزند بوده باشد، هر چند ظاهر آیه این تفسیر را نفی می کند، زیرا بشارت به اسحق بعد از این خنده به او داده شد مگر اینکه گفته شود نخست به ابراهیم بشارت دادند که صاحب فرزندی خواهد شد و ساره این احتمال را داد که او چنین فرزندی را برای ابراهیم خواهد آورد ولی تعجب کرد که مگر ممکن است پیرزنی در این سن و سال برای شوهر پیرش فرزند بیاورد، لذا با تعجب از آنها سؤال کرد و آنها صریحا به او گفتند که آری این فرزند از تو خواهد شد، دقت در آیات سوره ذاریات نیز این معنی را تایید می کند.

قابل توجه اینکه بعضی از مفسران اصرار دارند که ضحکت را در اینجا از ماده ضحک (بر وزن درک) به معنی عادت زنانه بوده باشد و گفته اند درست در همین لحظه بود که ساره در آن سن زیاد و بعد از رسیدن به حد یاس، بار دیگر عادت ماهیانه را که نشانه امکان تولد فرزند بود پیدا کرد و لذا وقتی او را بشارت به تولد اسحق دادند کاملا توانست این مساله را باور کند، آنها به این استدلال کرده اند که در لغت عرب این جمله گفته می شود ضحکت الارانب یعنی خرگوشها عادت شدند!

ولی این احتمال از جهات مختلفی بعید است، زیرا اولاً شنیده نشده است که این ماده در مورد انسان در لغت عرب به کار رفته باشد، و لذا راغب در کتاب مفردات هنگامی که این معنی را ذکر می کند، صریحا می گوید که این تفسیر جمله فضحکت نیست آن گونه که بعضی از مفسران پنداشته اند، بلکه معنی جمله همان معنی خندیدن است ولی مقارن حالت خنده عادت ماهانه نیز به او دست داد، و این دو با هم اشتباه شده است.

ثالثا اگر این جمله به معنی پیدا شدن آن حالت زنانه بوده باشد نباید ساره بعد از آن از بشارت به اسحق تعجب کند چرا که با وجود این حالت، فرزند آوردن عجیب نیست، در حالی که از جمله های بعد در همین آیه استفاده می شود که او نه تنها تعجب کرده بلکه صدا زد: وای بر من مگر ممکن است من پیرزن فرزند آوردم؟!

به هر حال این احتمال در تفسیر آیه بسیار بعید به نظر می رسد. سپس اضافه می کند: به دنبال آن به او بشارت دادیم که اسحاق از او متولد خواهد شد و پس از اسحاق، یعقوب از اسحاق متولد می گردد (فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب).

در حقیقت هم به او بشارت فرزند دادند، و هم نوه، یکی اسحاق و دیگری یعقوب که هر دو از پیامبران خدا بودند.

همسر ابراهیم ساره که با توجه به سن زیاد خود و همسرش سخت از دارا شدن فرزند مایوس و نومید بود، با لحن بسیار تعجب آمیزی فریاد کشید که ای وای بر من! آیا من فرزند می آورم در حالی که پیر زنم، و شوهرم نیز پیر است، این مساله بسیار عجیبی است؟! (قالت یا ویلتا أألد وانا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا الشیء عجیب).

او حق داشت تعجب کند زیرا اولاً طبق آیه 29 سوره ذاریات در جوانی نیز زن عقیمی بود و در آن روز که این مژده را به او دادند طبق گفته مفسران و سفر تکوین تورات نود سال یا بیشتر داشت و همسرش ابراهیم حدود یکصد سال یا بیشتر.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا ساره هم به پیر بودن خود استدلال کرد و هم پیری همسرش در حالی که می دانیم زنان

معمولا بعد از پنجاه سالگی عادت ماهیانه شان که نشانه آمادگی برای تولد فرزند است قطع می شود و پس از آن احتمال، فرزند آوردن در مورد آنها ضعیف است، ولی آزمایشهای پزشکی نشان داده که مردان از نظر تولید نطفه آمادگی پدر شدن را تا سنین بالا دارند

ولی پاسخ این سؤال روشن است که در مردان نیز این موضوع هر چند امکان دارد ولی به هر صورت در مورد آنها نیز در سنین خیلی بالا این احتمال ضعیف خواهد بود، و لذا طبق آیه 54 سوره حجر، خود ابراهیم نیز از این بشارت به خاطر پیری تعجب کرد.

به علاوه از نظر روانی نیز ساره شاید بی میل نبود، که تنها گناه را به گردن نگیرد!

به هر حال رسولان پروردگار فورا او را از این تعجب در آوردند، و سوابق نعمتهای فوق العاده الهی را بر این خانواده و نجات معجز آسایشان را از چنگال حوادث یادآور شدند و به او گفتند: آیا از فرمان خداوند تعجب می کنی؟ (قالوا اتعجبین من امر الله).

در حالی که رحمت خدا و برکاتش بر شما اهل بیت بوده و هست (رحمة الله و برکاته علیکم اهل البيت).

همان خدائی که ابراهیم را از چنگال نمرود ستمگر رهایی بخشید، و در دل آتش سالم نگاه داشت، همان خدائی که ابراهیم قهرمان بت شکن را که یک تنه بر همه طاغوتها تاخت قدرت و استقامت و بینش داد این رحمت و برکت الهی تنها آن روز و آن زمان نبود بلکه در این خاندان همچنان ادامه داشته و دارد، چه برکتی بالاتر از وجود پیامبر اسلام (ﷺ) و امامان معصوم (علیهم السلام) که در این خاندان آشکار شده اند.

بعضی از مفسران با این آیه استدلال کرده اند که همسر انسان نیز در عنوان اهل البیت وارد است، و این عنوان مخصوص به فرزندان و پدر و مادر نیست، البته این استدلال صحیح است، و حتی اگر این آیه هم نبود، از نظر محتوای کلمه اهل این معنی درست است، اما هیچ مانعی ندارد کسانی جزء اهلیت پیامبری همچون پیامبر اسلام باشند و بر اثر جدا کردن مکتب خود از نظر معنوی از اهل بیت خارج شوند (شرح بیشتر در این باره به خواست خدا ذیل آیه 33 سوره احزاب خواهد آمد).

و در پایان آیه برای تاکید بیشتر، فرشتگان گفتند او خدائی است که حمید و مجید است (انه حمید مجید)

در واقع ذکر این دو صفت پروردگار دلیلی است برای جمله قبل، زیرا حمید به معنی کسی است که اعمال او ستوده است، این نام خدا اشاره ای به نعمتهای فراوانی است که او بر بندگان دارد که در مقابل آن حمدش را می کنند، و مجید به کسی گفته می شود که حتی قبل از استحقاق، نعمت می بخشد، آیا از خداوندی که دارای این صفات است، عجیب می آید که چنین نعمتی (یعنی فرزندهای برومند) به خاندان پیامبرش بدهد؟.

آیه (74) تا (76) و ترجمه

(فلما ذهب عن إبراهيم الروح و جاءتة البشرى يجدلنا في قوم لوط) (74)
(إن إبراهيم لحليم أوه منيب) (75) (يا إبراهيم أعرض عن هذا إنه قد جاء أمر ربك و إنهم أتتهم عذاب غير مردود) (76)

ترجمه:

74 - هنگامی که ترس ابراهیم فرو نشست و بشارت به او رسید، با ما، درباره قوم لوط مجادله می کرد.

75 - چرا که ابراهیم، بردبار و دلسوز و بازگشت کننده (به سوی خدا) بود.

76 - ای ابراهیم از این کار صرف نظر کن که فرمان پروردگارت فرا رسیده و عذاب (الهی) بطور قطع به سراغ آنها می آید و برگشت ندارد.

تفسیر:

حال در آیات گذشته دیدیم که ابراهیم بزودی دریافت که میهمانهای تازه وارد، افراد خطرناک و مزاحمی نیستند، بلکه رسولان پروردگارند، که به گفته خودشان برای انجام ماموریتی به سوی قوم لوط می روند.

هنگامی که وحشت ابراهیم از آنها زائل شد، و از طرفی بشارت فرزند و جانشین برومندی به او دادند، فوراً به فکر قوم لوط که آن رسولان مامور نابودی آنها بودند افتاد و شروع به مجادله و گفتگو در این باره با آنها کرد

(فلما ذهب عن إبراهيم الروح و جائتة البشرى يجدلنا في قوم لوط)

در اینجا ممکن است، این سؤال پیش آید که چرا ابراهیم درباره یک قوم آلوده گنهکار به گفتگو برخاسته و با رسولان پروردگار که ماموریت آنها به فرمان خدا است به مجادله پرداخته است (و به همین دلیل تعبیر

به یجادلنا شده، یعنی با ما مجادله می کرد) در حالی که این کار از شان یک پیامبر، آن هم پیامبری به عظمت ابراهیم دور است.

لذا قرآن بلافاصله در آیه بعد می گوید: ابراهیم بردبار، بسیار مهربان، و متوکل بر خدا و بازگشت کننده به سوی او بود (ان ابراهیم حلیم اواه منیب).

در واقع با این سه جمله پاسخ سر بسته و کوتاهی به این سؤال داده شده است.

توضیح اینکه: ذکر این صفات برای ابراهیم به خوبی نشان می دهد که مجادله او مجادله ممدوحی بوده است، و این به خاطر آنست که برای ابراهیم روشن نبود که فرمان عذاب به طور قطع از ناحیه خداوند صادر شده، بلکه این احتمال را می داد که هنوز روزنه امیدی برای نجات این قوم باقی است، و احتمال بیدار شدن درباره آنها می رود، و به همین دلیل هنوز جایی برای شفاعت وجود دارد، لذا خواستار تاخیر این مجازات و کیفر بود، چرا که او حلیم و بردبار بود، و نیز بسیار مهربان بود و نیز در همه جا به خدا رجوع می کرد.

بنابراین اینکه بعضی گفته اند اگر مجادله ابراهیم با خدا بود که معنی ندارد و اگر با فرستادگان او بود آنها نیز از پیش خود نمی توانستند کاری انجام دهند، پس در هر صورت این مجادله نمی توانست صحیح باشد؟

پاسخ این است که در برابر یک حکم قطعی نمی توان گفتگو کرد، اما فرمانهای غیر قطعی را با تغییر شرائط و اوضاع می توان تغییر داد چرا که راه بازگشت در آن بسته نیست و به تعبیر دیگر فرمانهایی است مشروط نه مطلق.

اما اینکه بعضی احتمال داده اند که مجادله درباره نجات مؤمنان بوده و از آیه 31 و 32 سوره عنکبوت بر این مطلب استشهاد کرده اند، آنجا که می گوید: (ولما جاءت رسلنا ابراهيم بالبشرى قالوا انا مهلكوا اهل هذه القرية ان اهلها كانوا ظالمين قال ان فيها لوطا قالوا نحن اعلم بمن فيها لننجينه واهله الا امراته كانت من الغابرين): هنگامی که رسولان با بشارت نزد ابراهیم آمدند گفتند که ما اهل این قریه (شهر قوم لوط) را هلاک خواهیم کرد، چرا که اهل آن ستمکارند ابراهیم گفت: در آنجا لوط زندگی می کند گفتند ما به کسانی که در آنجا هستند آگاهتریم، او و خانواده اش جز همسرش را که در میان قوم باقی میماند نجات خواهیم داد.

صحیح نیست زیرا با آیه بعد که هم اکنون از آن بحث خواهیم کرد به هیچوجه سازگار نمی باشد.

در آیه بعد میفرماید: رسولان بزودی به ابراهیم گفتند ای ابراهیم از این پیشنهاد صرف نظر کن و شفاعت را کنار بگذار که جای آن نیست (یا ابراهیم اعرض عن هذا) چرا که فرمان حتمی پروردگارت فرا رسیده (انه قد جاء امر ربك)

و عذاب خداوند بدون گفتگو به سراغ آنها خواهد آمد (وانهم آتیهم عذاب غیر مردود).

تعبیر به ربک (پروردگارت) نشان می دهد که این عذاب نه تنها جنبه انتقامی نداشته بلکه از صفت ربوبیت پروردگار که نشانه تربیت و پرورش بندگان و اصلاح مجتمع انسانی است، سرچشمه گرفته!

و اینکه در بعضی از روایات می خوانیم: ابراهیم به رسولان پروردگار گفت: اگر در میان این قوم صد نفر از مؤمنان باشد آیا باز هم آنها را هلاک خواهید

ساخت گفتند نه، گفت اگر پنجاه نفر باشد، گفتند نه، گفت اگر سی نفر گفتند نه، گفت اگر ده نفر، گفتند: نه، گفت اگر پنج نفر گفتند نه گفت حتی اگر یک نفر در میان آنها با ایمان باشد گفتند نه، ابراهیم گفت بطور مسلم لوط در میان آنها است آنها پاسخ گفتند ما آگاهتریم: او و خاندانش را بجز همسرش نجات خواهیم داد

این روایت به هیچوجه دلیل بر آن نیست که منظور از مجادله این گفتگو باشد بلکه این گفتگو درباره مؤمنان بوده و از گفتگویی که درباره کافران داشته است جدا است، و از اینجا روشن می شود که آیات سوره عنکبوت نیز با تفسیری که در بالا آمد منافاتی ندارد. (دقت کنید).

آیه (77) تا (80) و ترجمه

(ولما جأت رسلنا لوطا سيء بهم وضاق بهم ذرعا وقال هذا يوم
عصيب) (77) (وجاءه قومه يهرعون إليه ومن قبل كانوا
يعملون السيئات قال يقوم هؤلاء بناتي هن أطهر لكم فاتقوا الله ولا
تخزون في ضيفي أليس منكم رجل رشيد) (78) (قالوا لقد علمت ما لنا في
بناتك من حق وإنك لتعلم ما نريد) (79) (قال لو أن لي بكم قوة أو أوى إلى
ركن شديد) (80)

ترجمه:

77 - و هنگامی که رسولان ما به سراغ لوط آمدند از آمدنشان ناراحت شد
و قلبش پریشان گشت و گفت امروز روز سختی است!

78 - و قومش به سرعت به سراغ او آمدند - و قبلا کارهای بد انجام
می دادند - گفت ای قوم من! اینها دختران منند، برای شما
پاکیزه‌ترند (با آنها ازدواج کنید و از اعمال شنیع صرف‌نظر نمائید)
از خدا بترسید و مرا در مورد میهمانهایم رسوا مسازید، آیا در میان شما یک
مرد رشید وجود ندارد؟!

79 - گفتند تو که میدانی ما حق (و میلی) در دختران تو نداریم و
خوب میدانی ما چه می خواهیم؟!

80 - گفت (افسوس) ای کاش در برابر شما قدرتی داشتم یا تکیه
گاه و پشتیبان محکمی در اختیار من بود (آنگاه می دانستم با شما ددمنشان چه
کنم؟!).

تفسیر:

زندگی ننگین قوم لوط

در آیات سوره اعراف، اشاره به گوشه ای از سر نوشت قوم لوط شده، و تفسیر آن را در آنجا دیدیم، اما در اینجا به تناسب شرح داستانهای پیامبران و اقوام آنها، و به تناسب پیوندی که آیات گذشته با سر گذشت لوط و قومش داشت پرده از روی قسمت دیگری از زندگانی این قوم منحرف و گمراه بر می دارد، تا هدف اصلی را که نجات و سعادت کل جامعه انسانی است از زاویه دیگری تعقیب کند.

نخست می گوید: هنگامی که رسولان ما به سراغ لوط آمدند او بسیار از آمدن آنها ناراحت شد و فکر و روحش پراکنده گشت و غم و اندوه تمام وجودش را فرا گرفت (ولما جائت رسلنا لوطا سیء بهم و ضاق بهم ذرعا) در روایات و تفاسیر اسلامی آمده است که لوط در آن هنگام در مزرعه خود کار می کرد ناگهان، عده ای از جوانان زیبا را دید که به سراغ او می آیند و مایلند مهمان او باشند، علاقه او به پذیرائی از مهمان از یکسو، و توجه به این واقعیت که حضور این جوانان زیبا، در شهری که غرق آلودگی انحراف جنسی است، موجب انواع دردسر و احتمالا آبروریزی است، او را سخت در فشار قرار داد

این مسائل به صورت افکاری جانفرسا از مغز او عبور کرد، و آهسته با خود گفت امروز روز سخت و وحشتناکی است (وقال هذا یوم عصیب) سببیء از ماده ساء به معنی بدحال شدن و ناراحت گشتن است.

ذرع را بعضی به معنی قلب و بعضی به معنی خلق گرفته اند بنابراین ضاق بهم ذرعا یعنی دلش به خاطر این مهمانهای ناخوانده در چنین شرائط سختی تنگ و ناراحت شد.

ولی به طوری که فخر رازی در تفسیرش از از هری نقل کرده، ذرع در این گونه موارد به معنی طاقت است، و در اصل فاصله میان دستهای شتر به هنگام راه رفتن می باشد.

طبیعی است هنگامی که بر پشت شتر بیش از مقدار طاقتش بار بگذارند مجبور است دستها را نزدیکتر بگذارد و فاصله آن را به هنگام راه رفتن کمتر کند، به همین مناسبت این تعبیر تدریجا به معنی ناراحتی به خاطر سنگینی حادثه آمده است.

از بعضی از کتب لغت مانند قاموس استفاده می شود که این تعبیر در موقعی گفته می شود که شدت حادثه بقدری باشد که انسان تمام راههای چاره را به روی خود بسته ببیند.

عصیب از ماده عصب (بر وزن اسب) به معنی بستن چیزی به یکدیگر است، و از آنجا که حوادث سخت و ناراحت کننده انسان را در هم می پیچد و گوئی در لابلای ناراحتی قرار می دهد، عنوان عصیب به آن اطلاق می شود، و عرب روزهای گرم و سوزان را نیز یوم العصیب می گوید.

به هر حال لوط، راهی جز این نداشت که میهمانهای تازه وارد را به خانه خود بپذیرد و از آنها پذیرائی کند، اما برای اینکه آنها را اغفال نکرده باشد، در وسط راه چند بار به آنها گوشزد کرد، که این شهر مردم شرور و منحرفی دارد، تا اگر مهمانها توانائی مقابله با آنان را ندارند، حساب کار خویش بکنند.

در روایتی می خوانیم که خداوند به فرشتگان دستور داده بود که تا این پیامبر، سه بار شهادت بر بدی و انحراف این قوم ندهد، آنها را مجازات نکنند (یعنی حتی در اجرای فرمان خدا نسبت به یک قوم گناهکار باید موازن یک دادگاه و محاکمه عادلانه انجام گردد!) و این رسولان شهادت لوط را در اثناء راه سه بار شنیدند.

در پاره ای از روایات آمده که لوط آنقدر مهمانهای خود را معطل کرد تا شب فرا رسید شاید دور از چشم آن قوم شرور و آلوده بتواند با حفظ حیثیت و آبروی از آنان پذیرائی کند.

ولی چه می توان کرد. وقتی که انسان دشمنش در درون خانه اش باشد. همسر لوط که زن بی ایمانی بود و به این قوم گناهکار کمک می کرد، از ورود این میهمانان جوان و زیبا آگاه شد بر فراز بام رفت. نخست از طریق کف زدن، و سپس با روشن کردن آتش و برخاستن دود، گروهی از این قوم منحرف را آگاه کرد که طعمه چربی به دام افتاده!

در اینجا قرآن می گوید: قوم با سرعت و حرص و ولع برای رسیدن به مقصد خود به سوی لوط آمدند (و جائه قومه یهرعون الیه).

همان قوم و گروهی که صفحات زندگانشان سیاه و آلوده به ننگ بود و قبلا اعمال زشت و بدی انجام می دادند (ومن قبل کانوا یعملون السیئات).

لوط در این هنگام حق داشت بر خود بلرزد و از شدت ناراحتی فریاد بکشد و به آنها گفت من حتی حاضرم دختران خودم را به عقد شما در آورم، اینها برای شما پاکیزه ترند (قال یا قوم هؤلاء بناتی هن اطهر لکم).

بیائید و از خدا بترسید، آبروی مرا نبرید، و با قصد سوء در مورد میهمانانم
مرا رسوا مسازید (فاتقوا الله ولا تخزون فی ضیعی).

ای وای مگر در میان شما یک انسان رشید و عاقل و شایسته وجود
ندارد که شما را از این اعمال ننگین و بی شرمانه باز دارد (اءلیس
منکم رجل رشید).

ولی این قوم تبهکار در برابر اینهمه بزرگواری لوط پیامبر بی
شرمانه پاسخ گفتند: تو خود به خوبی میدانی که ما را در دختران تو حقی نیست
(قالوا لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق).

و تو مسلما میدانی ما چه چیز می خواهیم؟! (وانک لتعلم ما نرید).
در اینجا بود که این پیامبر بزرگوار چنان خود را در محاصره حادثه دید
و ناراحت شد که فریاد زد: ای کاش قوه و قدرتی در خود داشتم تا از
میهمانهایم دفاع کنم و شما خیره سران را در هم بکوبم (قال لوان لی بکم قوه
).

یا تکیه گاه محکمی از قوم و عشیره و پیروان و هم پیمانهای قوی و
نیرومند در اختیار من بود تا با کمک آنها بر شما منحرفان چیره شوم (اوآوی
الی رکن شدید).

نکته ها:

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد

1 - این جمله ای که لوط به هنگام حمله قوم به خانه او به قصد
تجاوز به مهمانانش گفت که این دختران من برای شما پاک و
حلال است از آنها استفاده کنید و گرد گناه نگردید، در میان مفسران سوء الاتی
را برانگیخته است.

نخست اینکه آیا منظور دختران نسبی و حقیقی لوط بوده اند؟ در حالی که آنها طبق نقل تاریخ دو یا سه نفر بیشتر نبودند، چگونه آنها را به این جمعیت پیشنهاد می کند؟ یا اینکه منظور همه دختران قوم و شهر بوده است که مطابق معمول بزرگ قبیله از آنها به عنوان دختران خود یاد می کند.

احتمال دوم ضعیف به نظر می رسد چرا که خلاف ظاهر است و صحیح همان احتمال اول است و این پیشنهاد لوط به خاطر آن بود که مهاجمین عده ای از اهل قریه بودند نه همه آنها، به علاوه او می خواهد نهایت فداکاری خود را در اینجا نشان دهد که من حتی حاضرم برای مبارزه با گناه و همچنین حفظ حیثیت میهمانانم دختران خودم را به همسری شما درآورم، شاید آنها با این فداکاری بی نظیر، وجدان خفته شان بیدار شود و به راه حق باز گردند.

دیگر اینکه مگر ازدواج دختر با ایمانی مانند دختران لوط با کفار بی ایمان جائز بود که چنین پیشنهادی را کرد؟!

پاسخ این سؤال را از دو راه گفته اند: یکی اینکه در آئین لوط همانند آغاز اسلام تحریم چنین ازدواجی وجود نداشت، لذا پیامبر (ﷺ) دختر خود را زینب به ازدواج ابی العاص قبل از آنکه اسلام را بپذیرد در آورد، ولی بعدا این حکم منسوخ گشت.

دیگر اینکه منظور لوط پیشنهاد ازدواج مشروط بود (مشروط به ایمان) یعنی این دختران من است، بیائید ایمان آورید تا آنها را به ازدواج شما درآورم.

و از اینجا روشن می شود که ایراد بر لوط پیامبر که چگونه دختران پاک خود را به جمعی از اوباش پیشنهاد کرد نادرست است زیرا پیشنهاد او مشروط و برای اثبات نهایت علاقه به هدایت آنها بود.

2 - باید توجه داشت که کلمه اطهر (پاکیزه تر) مفهومی این نیست که عمل زشت و ننگین آنها پاک بوده، و ازدواج از آن پاکیزه تر، بلکه این تعبیری است که در زبان عرب و زبانهای دیگر به هنگام مقایسه گفته می شود، مثلاً به کسی که با سرعت سرسام آوری رانندگی می کند می گویند: دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است. و یا چشم از غذای مشکوک پوشیدن بهتر از آن است که انسان جان خود را به خطر بیندازد. در روایتی نیز می خوانیم که امام به هنگام شدت تقیه و احساس خطر از ناحیه خلفای بنی عباسی فرمود و الله افطر یوما من شهر رمضان احب الی من ان یضرب عنقی: یک روز از ماه رمضان را - همانروزی را که خلیفه وقت عید اعلام کرده بود در حالی که عید نبود - افطار کنم (و سپس آن روز را قضا کنم) بهتر از آن است که کشته شوم

با اینکه نه کشته شدن خوب است و نه هرگز نرسیدن و مانند آن، اما این تعبیر گفته می شود.

3 - تعبیر لوط که در پایان سخنش گفت: آیا در میان شما یک مرد رشید نیست این حقیقت را بازگو می کند که حتی وجود یک مرد رشید در میان یک قوم و قبیله برای جلوگیری از اعمال ننگینشان کافی است یعنی اگر یک انسان عاقل و صاحب رشد فکری در میان شما بود هرگز به سوی خانه من به قصد تجاوز به میهمانانم نمی آمدید.

این تعبیر نقش رجل رشید را در رهبری جوامع انسانی به خوبی روشن می سازد این همان واقعیتی است که در طول تاریخ بشر نمونه های زیادی از آن را دیده ایم.

4 - عجب اینکه آن قوم گمراه به لوط گفتند ما به دختران تو حق نداریم این تعبیر بیانگر نهایت انحراف این گروه است، یعنی یک جامعه آلوده کارش به جائی می رسد که حق را باطل و باطل را حق می بیند ازدواج با دختران پاک و باایمان را اصلا در قلمرو حق خود نمی شمارد، ولی به عکس انحراف جنسی را حق خود می شمارد.

عادت کردن و خو گرفتن به گناه در مراحل نهائی و خطرناکش چنین است که ننگینترین و زشتترین اعمال را حق خود می شمارد و پاکترین تمتع و بهره گیری جنسی را ناحق می داند.

5 - در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) چنین می خوانیم که در تفسیر آیات فوق فرمود: منظور از قوه همان قائم است و رکن شدید 313 نفر یارانش! این روایت ممکن است عجیب به نظر برسد که چگونه می توان باور کرد لوط در عصر خودش آرزوی ظهور چنین شخص با چنین یارانی را کرده باشد.

ولی آشنائی با روایاتی که در تفسیر آیات قرآن وارد شده تاکنون این درس را به ما داده است که غالباً یک قانون کلی را در چهره یک مصداق روشنش بیان می کند، در واقع لوط آرزو می کرد که ای کاش مردانی مصمم با قدرت روحی و جسمی کافی برای تشکیل یک حکومت الهی همانند مردانی که حکومت جهانی عصر قیام مهدی (علیه السلام) را تشکیل

می دهند در اختیار داشت، تا قیام کند و با تکیه بر قدرت، با فساد و انحراف
مبارزه نماید، و اینگونه افراد خیره سر بی شرم را در هم بکوبد.

آیه (81) تا (83) و ترجمه

(قالوا يلوط إنا رسل ربك لن يصلوا إليك فأسرباً هلك بقطع
من الليل ولا يلتفت منكم أحد إلا امرأتك إنه مصيها ما أصابهم إن
موعدهم الصبح أليس الصبح بقريب) (81) (فلما جاء أمرنا جعلنا
عليها سافلها وأمطرنا عليها حجارة من سجيل منضود) (82)
(مسومة عند ربك وما هي من الظلمين ببعيد) (83)

ترجمه:

81 - گفتند: ای لوط! ما رسولان پروردگار توایم، آنها هرگز دسترسی به
تو پیدا نخواهند کرد، در دل شب با خانواده ات (از این شهر) حرکت کن و
هیچیک از شما پشت سرش را نگاه نکند، مگر همسر تو که او هم بهمان
بلائی که آنها گرفتار می شوند گرفتار خواهد شد، موعد آنها صبح است، آیا
صبح نزدیک نیست؟!.

82 - هنگامی که فرمان ما فرا رسید آن (شهر و دیار) را زیر و رو کردیم
و بارانی از سنگ: گلهای متحجر متراکم بر روی هم بر آنها
نازل نمودیم.

83 - (سنگهایی که) نزد پروردگارت نشاندار بود و آن از ستمگران دور
نیست.

تفسیر:

پایان زندگی این گروه ستمکار.

سرانجام هنگامی که رسولان پروردگار نگرانی شدید لوط را مشاهده
کردند که در چه عذاب و شکنجه روحی گرفتار است، پرده از روی

اسرار کار خود برداشتند و به او گفتند: ای لوط ما فرستادگان پروردگار توایم نگران مباش، و بدان که آنها هرگز دسترسی به تو پیدا نخواهند کرد! (قال یا لوط انا رسل ربك لن یصلوا الیک).

جالب اینکه فرشتگان خدا نمی گویند به ما آسیبی نمی رسد بلکه می گویند به تو ای لوط دست نمی یابند که آسیب برسانند. این تعبیر یا به خاطر آن است که آنها خود را از لوط جدا نمی دانستند چون به هر حال میهمان او بودند و هتک حرمت آنها هتک حرمت لوط بود، و یا به خاطر این است که می خواهند به او بفهمانند، ما رسولان خدا هستیم و عدم دسترسی به ما مسلم است، حتی به تو هم که انسانی همنوع آنان هستی به لطف پروردگار دست نخواهند یافت.

در آیه 37 سوره قمر می خوانیم: و لقد راودوه عن ضیفه فطمسنا اعینهم: آنها قصد تجاوز به میهمان لوط داشتند ولی ما چشمهای آنها را نابینا ساختیم این آیه نشان می دهد که در این هنگام قوم مهاجم به اراده پروردگار بینائی خود را از دست دادند و قادر بر حمله نبودند. در بعضی از روایات نیز می خوانیم که یکی از فرشتگان مشتی خاک به صورت آنها پاشید و آنها نابینا شدند.

بهر حال این آگاهی لوط از وضع میهمانان و ماموریتشان همچون آب سردی بود که بر قلب سوخته این پیامبر بزرگ ریخته شد، و در یک لحظه احساس کرد بار سنگین غم و اندوه از روی قلبش برداشته شد، برق شادی در چشمش درخشیدن گرفت، و همچون بیمار شدیدی که چشمش به طیب مسیحادمی بیفتد احساس آرامش نمود، و فهمید دوران اندوه و غم در شرف

پایان است و زمان شادی و نجات از چنگال این قوم ننگین حیوان صفت
فرا رسیده است!

میهمانان بلافاصله این دستور را به لوط دادند که تو
همین امشب در دل تاریکی خانواده ات را با خود بردار و از
این سرزمین بیرون شو (فاسر با هلك بقطع من الليل).

ولی مواظب باشید که هیچیک از شما به پشت سرش نگاه نکند (ولا يلتفت
منکم احد).

تنها کسی که از این دستور تخلف خواهد کرد و به همان بلائی که به قوم
گناهکار می رسد گرفتار خواهد شد همسر معصیتکار تو است (الا امرأ تك انه
مصیبا ما اصابهم).

در تفسیر جمله لا يلتفت منکم احد مفسران چند احتمال داده اند: نخست
اینکه هیچکس به پشت سر نگاه نکند.

دیگر اینکه به فکر مال و وسائل زندگی خود در شهر نباشید تنها خود را از
این مهلکه بیرون ببرید.

دیگر اینکه هیچیک از شما خانواده از این قافله کوچک عقب نماند.

چهارم اینکه به هنگام خروج شما زمین لرزه و مقدمات عذاب شروع
خواهد شد به پشت سر خود نگاه نکنید و به سرعت دور شوید.

ولی هیچ مانعی ندارد که همه این احتمالات در مفهوم آیه جمع باشد.

سرانجام آخرین سخن را به لوط گفتند که: لحظه نزول
عذاب و میعاد آنها صبح است و با نخستین شعاع صبحگاهی زندگی این قوم
غروب خواهد کرد (ان موعد هم الصبح).

اکنون برخیزید و هر چه زودتر شهر را ترک گوئید مگر صبح نزدیک نیست (الیس الصبح بقریب).

در بعضی از روایات می خوانیم هنگامی که فرشتگان موعد عذاب را صبح ذکر کردند لوط از شدت ناراحتی که از این قوم آلوده داشت همان قومی که با اعمال ننگینشان قلب او را مجروح و روح او را پیر از غم و اندوه ساخته بودند، از فرشتگان خواست که حالا که بنا است نابود شوند چه بهتر که زودتر!

ولی آنها لوط را دلداری دادند و گفتند مگر صبح نزدیک نیست.

سرانجام لحظه عذاب فرا رسید و به انتظار لوط پیامبر پایان داد، همانگونه که قرآن می گوید: هنگامی که فرمان ما فرا رسید آن سرزمین را زیر و رو کردیم، و بارانی از سنگ، از گلهای متحجر متراکم بر روی هم، بر سر آنها فرو ریختیم (فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها وامطرنا علیها حجارة من سجيل منضود).

سجیل در اصل یک کلمه فارسی است که از سنگ و گل گرفته شده است بنابراین چیزی است که نه کاملا مانند سنگ سخت شده و نه همچون گل سست است بلکه برزخی میان آن دو می باشد.

منضود از ماده نضد به معنی رویهم قرار گرفتن و پی در پی آمدن است یعنی این باران سنگ آنچنان سریع و پی در پی بود که گوئی سنگها بر هم سوار میشدند.

ولی این سنگها، سنگهای معمولی نبودند بلکه سنگهایی بودند نشاندار، نزد پروردگار تو (مسومة عند ربك).

اما تصور نکنید که این سنگها مخصوص قوم لوط بودند، آنها از هیچ قوم و جمعیت و گروه ستمکار و ظالمی دور نیستند (وماهی من الظالمین بعید).

این قوم منحرف هم بر خویش ستم کردند و هم بر جامعه شان، هم سرنوشت ملتشان را ببازی گرفتند و هم ایمان و اخلاق انسانی را، و هر قدر رهبر دلسوزشان فریاد زد، گوش فرادادند و مسخره کردند، و قاحت و بی شرمی را به آنجا رساندند که حتی می خواستند به حریم میهمانهای رهبرشان نیز تجاوز کنند.

اینها که همه چیز را وارونه کرده بودند! باید شهرشان هم واژگونه شود! نه فقط زیر و رو شود که بارانی از سنگ، آخرین آثار حیات را در آنجا در هم بکوبد و آنها را زیر پوشش خود دفن کند، به گونه ای که حتی اثری از آنها در آن سرزمین دیده نشود، تنها بیابانی وحشتناک و بهم ریخته و قبرستانی خاموش و مدفون زیر سنگ ریزه ها، از آنها باقی بماند.

آیا تنها قوم لوط باید چنین مجازات شوند، مسلما نه، هر گروه منحرف و ملت ستم پیشه ای چنین سرنوشتی در انتظار او است گاهی زیر باران سنگریزه ها، و گاهی زیر ضربات بمبهای آتشزا، و زمانی زیر فشارهای اختلافات کشنده اجتماعی، و بالاخره هر کدام به شکلی و به صورتی.

نکته ها:

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

1 - چرا لحظه نزول عذاب صبح بود؟ - دقت در آیات بالا این سؤال را در ذهن خواننده ترسیم می کند که صبح در این میان چه نقشی داشت؟ چرا در دل شب عذاب نازل نشد.

آیا به خاطر آن است که گروه مهاجم به خانه لوط هنگامی که نابینا شده اند به سوی قوم برگشتند و جریان را بازگو کردند، و آنها کمی در فکر فرو رفتند که جریان چیست و خداوند این مهلت را تا صبح به آنها داد و شاید بیدار شوند و به سوی او باز گردند؟!.

یا اینکه خداوند نمی خواست در دل شب، بر آنها شبیخون زند و به همین دلیل دستور داد تا فرا رسیدن صبح ماموران عذاب دست نگهدارند.

در تفاسیر تقریباً چیزی در این زمینه نوشته اند ولی آنچه در بالا گفتیم احتمالاتی بود که قابل مطالعه است.

2 - زیر و رو چرا؟ - گفتیم عذاب باید تناسبی با نحوه گناه داشته باشد از آنجا که این قوم در طریق انحراف جنسی همه چیز را دگرگون ساختند، خداوند نیز شهرهای آنها را زیر و رو کرد و از آنجا که - طبق روایات - بارانی از سخنان رکیک به طور مداوم بر هم می ریختند، خداوند هم بارانی از سنگ بر سر آنان فرو ریخت.

3 - باران سنگ چرا؟ - آیا بارش سنگریزه قبل از زیر و رو شدن شهرهای آنها بود، یا همراه آن، یا بعد از آن؟ در میان مفسران گفتگو است و آیات قرآن نیز صراحتی در این زمینه ندارد، زیرا این جمله با واو، عطف شده که ترتیب از آن استفاده نمی شود.

ولی بعضی از مفسران مانند نویسنده المنار معتقد است، این باران سنگ یا قبل از زیر و رو شدن بوده، یا در اثناء آن، و فلسفه آن، این بوده که افراد پراکنده ای که در گوشه و کنار قرار داشتند و

زیر آوارها مدفون نشدند، سالم در نروند، آنها نیز به کیفر اعمال زشتشان برسند!

روایتی که می گوید: همسر لوط، صدا را که شنید سر بر گردانید و در همان حال سنگی به او اصابت کرد و او را کشت، نشان می دهد که این دو (زیر و رو شدن و باران سنگ) با هم صورت گرفته است.

ولی اگر از اینها صرف نظر کنیم، مانعی ندارد که برای تشدید عذاب و محو آثار آنها سنگریزه حتی پس از زیر و رو شدن بر آنها نازل شده باشد به طوری که سرزمینشان زیر آن پنهان گردد و آثارش محو شود.

4 - نشاندار چرا؟ - گفتیم جمله مسومه عند ربك این نکته را می فهماند که این سنگها از نزد خدا نشاندار بودند، ولی در اینکه چگونه نشاندار بود، در میان مفسران گفتگو است، بعضی گفته اند در این سنگها علاماتی بود که نشان می داد سنگ معمولی نیست، بلکه مخصوصا برای عذاب الهی نازل شده است، تا با ریزش سنگهای دیگر اشتباه نشود، و به همین دلیل بعضی دیگر گفته اند، سنگها شباهتی با سنگهای زمینی نداشت، بلکه مشاهده وضع آنها نشان می داد، نوعی سنگ آسمانی است که از خارج کره زمین به سوی زمین سرازیر شده است!

بعضی نیز گفته اند اینها علائمی در علم پروردگار داشته که هر کدام از آنها درست برای فرد معین و نقطه معین نشانه گیری شده بود، اشاره به اینکه آنقدر مجازاتهای الهی روی حساب است که حتی معلوم است کدام شخص با کدام سنگ باید در هم کوبیده شود، بیحساب و بی ضابطه نیست.

5 - تحریم همجنس گرائی.

همجنس گرائی چه در مردان باشد و چه در زنان در اسلام از گناهان بسیار بزرگ است و هر دو دارای حد شرعی است.

حد همجنس گرائی در مردان خواه فاعل باشد یا مفعول اعدام است، و برای این اعدام طرق مختلفی در فقه بیان شده است، البته اثبات این گناه باید

از طرق معتبر و قاطعی که در فقه اسلامی و روایات وارده از معصومین ذکر شده صورت گیرد، و حتی سه مرتبه اقرار هم به تنهایی کافی نیست و باید حداقل چهار بار اقرار به این عمل کند.

و اما حد همجنس گرائی در زنان پس از چهار بار اقرار و یا ثبوت بوسیله چهار شاهد عادل (به شرائطی که در فقه گفته شده) صد تازیانه است، و بعضی از فقها گفته اند اگر زن شوهرداری این عمل را انجام بدهد حد او اعدام است.

اجرای این حدود، شرائط دقیق و حساب شده ای دارد که در کتب فقه اسلامی آمده است.

روایاتی که در مذمت همجنس گرائی از پیشوایان اسلام نقل شده آنقدر زیاد و تکان دهنده است که با مطالعه آن هر کس احساس می کند که زشتی این گناه به اندازه ای است که کمتر گناهی در پایه آن قرار دارد.

از جمله در روایتی از پیامبر اسلام (ﷺ) می خوانیم لما عمل قوم لوط ما عملوا بکت الارض الی ربها حتی بلغ دموعها الی السماء، بکت السماء حتی بلغ دموعها العرض، فاوحی الله الی السماء ان احصیهم، و اوحی الی الارض ان اخسفی بهم: هنگامی که قوم لوط آن اعمال ننگین را انجام دادند

زمین آنچنان ناله و گریه سر داد که اشکهایش به آسمان رسید، و آسمان آنچنان گریه کرد که اشکهایش به عرش رسید، در این هنگام خداوند به آسمان وحی فرستاد که آنها را سنگباران کن! و به زمین وحی فرستاد که آنها را فرو بر! (بدیهی است گریه و اشک جنبه تشبیه و کنایه دارد).

و در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: من جامع غلاما جاء يوم القيامة جنبا لا ينقيه ماء الدنيا و غضب الله عليه و لعنه و اعد له جهنم و ساءت مصيرا... ثم قال ان الذكر يركب الذكر فيهتز العرض لذلك: هر کس با نوجوانی آمیزش جنسی کند روز قیامت ناپاک وارد محشر می شود، آنچنان که تمام آبهای جهان او را پاک نخواهند کرد، و خداوند او را غضب می کند و از رحمت خویش دور می دارد و دوزخ را برای او آماده ساخته است و چه بد جایگاهی است... سپس فرمود: هر گاه جنس مذکر با مذکر آمیزش کند عرش خداوند به لرزه در می آید.

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: آنها که تن به چنین کاری در می دهند بازماندگان سدوم (قوم لوط) هستند سپس اضافه فرمود: من نمی گویم از فرزندان آنها هستند ولی از طینت آنها هستند سوء ال شد همان شهر سدوم که زیرورو شد، فرمود: آری چهار شهر بودند سدوم و صریم و لدنا و غمیرا (عمورا).

در روایت دیگری از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می خوانیم که فرمود: از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم چنین می گفت: لعن الله المتشبهين من الرجال بالنساء و المتشبهات من النساء بالرجال: لعنت خدا بر آن مردانی باد که خود را شبیه زنان می سازند، (با مردان آمیزش جنسی می کنند) و لعنت خدا بر زنانی باد که خود را شبیه مردان می کنند.

فلسفه تحریم هم جنس گرائی.

گر چه در دنیای غرب که آلودگیهای جنسی فوق العاده زیاد است، این گونه زشتیها مورد تنفر نیست و حتی شنیده می شود در بعضی از کشورها همانند انگلستان طبق قانونی که با کمال وقاحت از پارلمان گذشته این موضوع جواز قانونی پیدا کرده!! ولی شیوع این گونه زشتیها هرگز از قبح آن نمی کاهد و مفسد اخلاقی و روانی و اجتماعی آن در جای خود ثابت است. گاهی بعضی از پیروان مکتب مادی که اینگونه آلودگیها را دارند برای توجیه عملشان می گویند ما هیچگونه منع طبی برای آن سراغ نداریم! ولی آنها فراموش کرده اند که اصولا هر گونه انحراف جنسی در تمام روحيات و ساختمان وجود انسان اثر می گذارد و تعادل او را بر هم می زند.

توضیح اینکه: انسان به صورت طبیعی و سالم تمایل جنسی به جنس مخالف دارد و این تمایل از ریشه دارترین غرائز انسان و ضامن بقاء نسل او است.

هر گونه کاری که تمایل را از مسیر طبیعی منحرف سازد، یکنوع بیماری و انحراف روانی در انسان ایجاد می کند.

مردی که تمایل به جنس موافق دارد و یا مردی که تن به چنین کاری می دهد هیچکدام یک مرد کامل نیستند، در کتابهای امور جنسی هموسکو آلیسم (همجنس گرائی) به عنوان یکی از مهمترین انحراف ذکر شده است.

ادامه این کار تمایلات جنسی را نسبت به جنس مخالف در انسان تدریجا می کشد و در مورد کسی که تن به این کار در می دهد احساسات زنانه تدریجا در او پیدا می شود، و هر دو گرفتار ضعف مفرط جنسی و به اصطلاح سرد

مزاجی می شوند، به طوری که بعد از مدتی قادر به آمیزش طبیعی (آمیزش با جنس مخالف) نخواهند بود.

با توجه به اینکه احساسات جنسی مرد و زن هم در ارگانیسم بدن آنها مؤثر است و هم در روحیات و اخلاق ویژه آنان، روشن می شود که از دست دادن احساسات طبیعی تا چه حد ضربه بر جسم و روح انسان وارد می سازد، و حتی ممکن است افرادی که گرفتار چنین انحرافی هستند، چنان گرفتار ضعف جنسی شوند که دیگر قدرت بر تولید فرزند پیدا نکنند.

این گونه اشخاص از نظر روانی غالباً سالم نیستند و در خود یکنوع بیگانگی از خویشتن و بیگانگی از جامعه ای که به آن تعلق دارند احساس می کنند.

قدرت اراده را که شرط هر نوع پیروزی است تدریجاً از دست می دهند، و یکنوع سرگردانی و بی تفاوتی در روح آنها لانه می کند.

آنها اگر به زودی تصمیم به اصلاح خویشتن نگیرند و حتی در صورت لزوم از طبیب جسمی یا روانی کمک نخواهند و این عمل به صورت عادت برای آنها در آید، ترک آن مشکل خواهد شد، ولی در هر حال هیچوقت برای ترک این عادت زشت دیر نیست، تصمیم می خواهد و عمل.

بهر حال سرگردانی روانی تدریجاً آنها را به مواد مخدر و مشروبات الکلی و انحرافات اخلاقی دیگر خواهد کشانید و این یک بدبختی بزرگ دیگر است.

جالب اینکه در روایات اسلامی در عباراتی کوتاه و پر معنی اشاره به این مفاسد شده است، از جمله در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که کسی از او سؤال کرد لم حرم الله اللواط: چرا خداوند لواط را

حرام کرده است فرمود: من اجل انه لو كان اتیان الغلام حلالا لاستغنی الرجال عن النساء و كان فيه قطع النسل و تعطیل الفروج و كان فی اجازة ذلك فساد کثیر: اگر آمیزش با پسران حلال بود مردان از زنها بی نیاز (و نسبت به آنان بی میل) می شدند، و این باعث قطع نسل انسان می شد و باعث از بین رفتن آمیزش طبیعی جنس موافق و مخالف می گشت و این کار مفاصد زیاد اخلاقی و اجتماعی ببار می آورد.

ذکر این نکته نیز قابل توجه است که اسلام یکی از مجازاتهای را که برای چنین افرادی قائل شده آنست که ازدواج خواهر و مادر و دختر شخص مفعول بر فاعل حرام است یعنی اگر چنین کاری قبل از ازدواج صورت گرفته شد، این زنان برای او حرام ابدی می شوند. آخرین نکته ای که در اینجا باید یادآور شویم این است که کشیده شدن افراد به اینگونه انحراف جنسی علل بسیار مختلفی دارد و حتی گاهی طرز رفتار پدر و مادر با فرزندان خود، و یا عدم مراقبت از فرزندان همجنس، و طرز معاشرت و خواب آنها با هم در خانه ممکن است از عوامل این آلودگی گردد.

گاهی ممکن است انحراف اخلاقی دیگر سر از این انحراف بیرون آورد. قابل توجه اینک در حالات قوم لوط می خوانیم که عامل آلودگی آنها به این گناه این بود که آنها مردمی بخیل بودند و چون شهرهای آنها بر سر راه کاروانهای شام قرار داشت و آنها نمی خواستند از میهمانان و عابریین پذیرائی کنند در آغاز چنین به آنها وانمود می کردند که قصد تجاوز جنسی به آنان دارند تا میهمانان و

عابرين را از خود فرار دهند، ولی اين عمل تدريجا به صورت عادت
برای آنها در آمد و تمايلات انحراف جنسی تدريجا در وجود آنها بيدار شد و
کارشان به جائی رسيد که از فرق تا قدم آلوده شدند.

حتی شوخی های بی موردی که گاهی در میان پسران و يا دختران نسبت
به همجنسان خود می شود گاهی انگیزه کشيده شدن به اين
انحرافات می گردد، به هر حال بايد به دقت مراقب اينگونه مسائل
بود، و آلودگان را به سرعت نجات داد و از خدا در اين راه توفيق طلبيد.

اخلاق قوم لوط.

در روايات و تواریخ اسلامی اعمال زشت و ننگين ديگری به موازات انحراف
جنسی از آنها نقل شده است از جمله در سفينة البحار می خوانيم:

قیل كانت مجالسهم تشتمل على انواع المناكير مثل الشتم و السخف و
الصفح و القمار و ضرب المخراق و خذف الاحجار على من مر بهم و ضرب
المعازف و المزامير و كشف العورات:

گفته می شود مجالس آنها مملو بود از انواع منكرات و
اعمال زشت، فحشهای رکیک و كلمات زننده با هم رد و بدل
می کردند، با کف دست بر پشت يکديگر می کوبيدند، قمار می کردند، و
بازيهای بچهگانه داشتند، سنگ به عابران پرتاب می کردند و انواع آلات
موسيقی را بکار می بردند و در حضور جمع بدن خود را برهنه و كشف عورت
می نمودند!

روشن است در چنان محیط آلودهای، انحراف و زشتی هر روز
ابعاد تازه ای بخود می گيرد، و اصولا قبح اعمال ننگين برچيده می شود و

آنچنان در این مسیر پیش می روند که هیچ کاری در نظر آنها زشت و منکر نیست!

و از آنها بدبختتر اقوام و ملت‌هایی هستند که در عصر پیشرفت علوم و دانشها در همان راه گام برمی دارند و حتی گاهی اعمالشان بقدری ننگین و رسوا است که اعمال قوم لوط را به فراموشی می سپارد.

آیه (84) تا (86) و ترجمه

(وإلى مدین أأخاهم شعيبا قال یقوم اعبدوا الله ما لکم من إله غیره ولا تنقصوا المکیال و المیزان إنی أرئکم بخیر و إنی أخاف علیکم عذاب یوم محیط) (84) (و یقوم أوفوا المکیال و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس أشیأهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین) (85) (بقیت الله خیر لکم إن کنتم مؤمنین و ما أنا علیکم بحفیظ) (86)

ترجمه:

84 - و به سوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم، گفت ای قوم من! الله را پرستش کنید که جز او معبود دیگری برای شما نیست و پیمانۀ و وزن را کم نکنید (و دست به کم فروشی نزنید) من خیر خواه شما هستم و من از عذاب روز فراگیر بر شما بیمناکم!

85 - و ای قوم من!، پیمانۀ و وزن را با عدالت وفا کنید و بر اشیاء (و اجناس) مردم عیب مگذارید و از حق آنان نگاهید و در زمین فساد مکنید.

86 - سرمایه حلالی که خداوند برای شما باقی گذارده برایتان بهتر است اگر ایمان داشته باشید، و من پاسدار شما (و مامور بر اجبارتان به ایمان) نیستم.

تفسیر:

مدین سرزمین شعیب.

با پایان یافتن داستان عبرت انگیز قوم لوط نوبت به قوم شعیب و مردم مدین می رسد همان جمعیتی که راه توحید را رها کردند و در سنگلاخ شرک و بت پرستی سرگردان شدند، نه تنها بت که در هم و دینار و مال و

ثروت خویش را می پرستیدند، و به خاطر آن کسب و تجارت با رونق خویش را آلوده به تقلب و کم فروشی و خلافتکاریهای دیگر می کردند.

در آغاز می گوید: و به سوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم: (و

الی مدین اخاهم شعیباً)

کلمه اخاهم (برادرشان) همانگونه که سابقاً هم اشاره کردیم به خاطر آن است که نهایت محبت پیامبران را به قوم خود باز گو کند، نه فقط به خاطر اینکه از افراد قبیله و طائفه آنها بود بلکه علاوه بر آن خیر خواه و دلسوز آنها همچون یک برادر بود.

مدین (بر وزن مریم) نام آبادی شعیب و قبیله او است، این شهر در مشرق خلیج عقبه قرار داشته و مردم آن از فرزندان اسماعیل بودند، و با مصر و لبنان و فلسطین تجارت داشته اند.

امروز شهر مدین به نام معان نامیده می شود ولی بعضی از جغرافیون نام مدین را بر مردمی اطلاق کرده اند که میان خلیج عقبه تا کوه سینا می زیسته اند.

در تورات نیز نام مدیان آمده، اما به عنوان بعضی از قبائل (و البته اطلاق یک نام بر شهر و صاحبان شهر معمول است).

این پیامبر این برادر دلسوز و مهربان همانگونه که شیوه همه پیامبران در آغاز دعوت بود نخست آنها را به اساسی ترین پایه های مذهب یعنی توحید دعوت کرد و گفت: ای قوم! خداوند یگانه یکتا را پرستید که جز او معبودی برای شما نیست (قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره).

چرا که دعوت به توحید دعوت به شکستن همه طاغوتها و همه سنتهای جاهلی است، و هر گونه اصلاح اجتماعی و اخلاقی بدون آن میسر نخواهد بود.

آنگاه به یکی از مفسد اقتصادی که از روح شرک و بت پرستی سرچشمه می گیرد و در آن زمان در میان اهل مدین سخت رائج بود اشاره کرده و گفت: به هنگام خرید و فروش پیمانہ و وزن اشیاء را کم نکنید (و لا تنقصوا المکیال و المیزان).

مکیال و میزان به معنی پیمانہ و ترازو است و کم کردن آنها به معنی کم فروشی و نپرداختن حقوق مردم است.

رواج این دو کار در میان آنها نشانه ای بود از نبودن نظم و حساب و میزان و سنجش در کارهایشان، و نمونه ای بود از غارتگری و استثمار و ظلم و ستم در جامعه ثروتمند آنها.

این پیامبر بزرگ پس از این دستور بلافاصله اشاره به دو علت برای آن می کند:

نخست می گوید: قبول این اندرز سبب می شود که درهای خیرات به روی شما گشوده شود، پیشرفت امر تجارت، پائین آمدن سطح قیمتها، آرامش جامعه، خلاصه من خیر خواه شما هستم و مطمئنم که این اندرز نیز سرچشمه خیر و برکت برای جامعه شما خواهد بود. (انی اراکم بخیر).

این احتمال نیز در تفسیر این جمله وجود دارد که شعیب می گوید: من شما را دارای نعمت فراوان و خیر کثیری می بینم بنابراین دلیلی ندارد که تن به پستی در دهید و حقوق مردم را ضایع کنید و به جای شکر نعمت کفران نمائید.

دیگر اینکه، من از آن می ترسم که اصرار بر شرک و کفران نعمت و کم فروشی، عذاب روز فراگیر، همه شما را فرو گیرد (وانی اخاف علیکم عذاب یوم محیط).

محیط در اینجا صفت برای یوم است، یعنی یک روز فراگیر و البته فراگیر بودن روز به معنی فراگیر بودن مجازات آن روز است، و این می تواند اشاره به عذاب آخرت و همچنین مجازاتهای فراگیر دنیا باشد.

بنابراین هم شما نیاز به این گونه کارها ندارید و هم عذاب خدا در کمین شما است پس باید هر چه زودتر وضع خویش را اصلاح کنید.

آیه بعد مجدداً روی نظام اقتصادی آنها تاکید می کند و اگر قبلاً شعیب قوم خود را از کم فروشی نهی کرده بود در اینجا دعوت به پرداختن حقوق مردم کرده، می گوید: ای قوم! پیمانۀ و وزن را با قسط و عدل وفا کنید (و یا قوم اوفوا المکیال و المیزان بالقسط).

و این اصل یعنی اقامه قسط و عدل و دادن حق هر کس به او باید بر سراسر جامعه شما حکومت کند.

سپس قدم از آن فراتر نهاده، می گوید: بر اشیاء و اجناس مردم عیب مگذارید، و چیزی از آنها را کم مکنید (ولا تبخسوا الناس اشیائهم).

بخس (بر وزن نحس) در اصل به معنی کم کردن به عنوان ظلم و ستم است. و اینکه به زمینهایی که بدون آبیاری زراعت می شود بخش گفته می شود به همین علت است که آب آن کم است (تنها از باران استفاده می کند) و یا آنکه محصول آن نسبت به زمینهای آبی کمتر می باشد.

و اگر به وسعت مفهوم این جمله نظر بیفکنیم دعوتی است به رعایت همه حقوق فردی و اجتماعی برای همه اقوام و همه ملتها، بخش حق در هر محیط و هر عصر و زمان به شکلی ظهور می کند، و حتی گاهی در شکل کمک بلا عوض! و تعاون و دادن وام! (همانگونه که روش استثمارگران در عصر و زمان ما است).

در پایان آیه باز هم از این فراتر رفته، می گوید: در روی زمین فساد مکنید (ولا تعثوا فی الارض مفسدین).

فساد از طریق کم فروشی، فساد از طریق غصب حقوق مردم و تجاوز به حق دیگران، فساد به خاطر بر هم زدن میزانها و مقیاسهای اجتماعی، فساد از طریق عیب گذاشتن بر اموال و اشخاص، و بالاخره فساد به خاطر تجاوز به حریم حیثیت و آبرو و ناموس و جان مردم!

جمله (لا تعثوا) به معنی فساد نکنید است بنابراین ذکر (مفسدین) بعد از آن به خاطر تاءکید هر چه بیشتر روی این مسأله است.

دو آیه فوق این واقعیت را به خوبی منعکس می کند که بعد از مسأله اعتقاد به توحید و ایدئولوژی صحیح، یک اقتصاد سالم از اهمیت ویژه ای برخوردار است، و نیز نشان می دهد که بهم ریختگی نظام اقتصادی سرچشمه فساد وسیع در جامعه خواهد بود.

سرانجام به آنها گوشزد کرد که افزایش کمیت ثروت - ثروتی که از راه ظلم و ستم و استثمار دیگران بدست آید - سبب بی نیازی شما نخواهد بود، بلکه (سرمایه حلالی که برای شما باقی می ماند هر چند کم و اندک باشد اگر ایمان به خدا و دستورش داشته باشید بهتر است) (بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین).

تعبیر به (بقیة الله) یا به خاطر آن است که سود حلال اندک چون به فرمان خدا است (بقیة الله) است.

و یا اینکه تحصیل حلال باعث دوام نعمت الهی و بقای برکات می شود.

و یا اینکه اشاره به پاداش و ثوابهای معنوی است که تا ابد باقی می ماند هر چند دنیا و تمام آنچه در آن است فانی شود، آیه 46 سوره کهف و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا نیز اشاره به همین است. و تعبیر به ان کنتم مؤ منین (اگر ایمان داشته باشید) اشاره به این است که این واقعیت را تنها کسانی درک می کنند که ایمان به خدا و حکمت او و فلسفه فرمانهایش داشته باشند.

در روایات متعددی میخوانیم که بقیة الله تفسیر به وجود مهدی (علیه السلام) یا بعضی از امامان دیگر شده است، از جمله در کتاب اکمال الدین از امام باقر (علیه السلام) چنین نقل شده: اول ما ینطق به القائم (علیه السلام) حین خرج هذه الایة بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤ منین، ثم یقول انا بقیة الله و حجتہ و خلیفته علیکم فلا یسلم علیه مسلم الا قال السلام علیک یا بقیة الله فی ارضه:

(نخستین سخنی که مهدی (علیه السلام) پس از قیام خود می گوید این آیه است (بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤ منین) سپس می گوید منم بقیة الله و حجت و خلیفه او در میان شما، سپس هیچکس بر او سلام نمی کند مگر اینکه میگوید: السلام علیک یا بقیة الله فی ارضه).

بارها گفته ایم آیات قرآن هر چند در مورد خاصی نازل شده باشد مفاهیم جامعی دارد که می تواند در اعصار و قرون بعد بر مصداقهای کلی تر و وسیع تر، تطبیق شود.

درست است که در آیه مورد بحث، مخاطب قوم شعیبند، و منظور از (بقیة الله) سود و سرمایه حلال و یا پاداش الهی است، ولی هر موجود نافع که از طرف خداوند برای بشر باقی مانده و مایه خیر و سعادت او گردد، (بقیة الله) محسوب می شود.

تمام پیامبران الهی و پیشوایان بزرگ (بقیة الله) اند.
تمام رهبران راستین که پس از مبارزه با یک دشمن سر سخت برای
یک قوم و ملت باقی میمانند از این نظر بقیة الله اند.
همچنین سربازان مبارزی که پس از پیروزی از میدان جنگ باز می
گردند آنها نیز بقیة الله اند.
و از آنجا که مهدی موعود (عجل الله تعالی فرجه) آخرین پیشوا و بزرگترین رهبر انقلابی
پس از قیام پیامبر اسلام (ص) است یکی از روشنترین مصادیق (بقیة الله)
می باشد و از همه به این لقب شایسته تر است، بخصوص که تنها باقیمانده بعد
از پیامبران و امامان است.
در پایان آیه مورد بحث از زبان شعیب می خوانیم که می گوید: وظیفه
من همین ابلاغ و انذار و هشدار بود که گفتم و (من مسئول
اعمال شما و موظف به اجبار کردنتان بر پذیرفتن این راه نیستم) این شما و
این راه و این چاه! (وما انا علیکم بحفیظ).

آیه (87) تا (90) و ترجمه

(قالوا يشعيب أصلوتك تأمرك أن نترك ما يعبد أبائنا أو أن نفعل في أموالنا ما نشؤا إنك لا نت الحليم الرشيد) (87) (قال يقوم أ رأيتم إن كنت على بينة من ربى و رزقنى منه رزقا حسنا و ما أريد أن أخالفكم إلى ما أنهئكم عنه إن أريد إلا الاصلح ما استطعت و ما توفيقى إلا بالله عليه توكلت و إليه أنيب) (88) (و يقوم لا يجرمنكم شقاقى أن يصيبكم مثل ما أصاب قوم نوح أو قوم هود أو قوم صلح و ما قوم لوط منكم ببعيد) (89) (و استغفروا ربكم ثم توبوا إليه إن ربى رحيم ودود) (90)

ترجمه:

87 - گفتند: ای شعیب آیا نمازت تو را دستور می دهد که ما آنچه را پدرانمان می پرستیدند ترک گوئیم؟ و آنچه را می خواهیم در اموالمان انجام ندهیم؟ تو مرد بردبار و رشیدی هستی؟

88 - گفت: ای قوم من! هر گاه من دلیل آشکاری از پروردگارم داشته باشم و رزق خوبی بمن داده باشد (آیا می توانم بر خلاف فرمان او رفتار کنم؟) من هرگز نمی خواهم چیزی که شما را از آن باز می دارم خودم مرتکب شوم، من جز اصلاح تا آنجا که توانائی دارم نمی خواهم، و توفیق من جز به خدا نیست، بر او توکل کردم و به سوی او باز گشتم.

89 - و ای قوم من دشمنی و مخالفت با من سبب نشود که شما بهمان سرنوشتی که قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح گرفتار شدند گرفتار شوید، و قوم لوط از شما چندان دور نیست.

90 - از پروردگار خود آمرزش بطلبید و به سوی او باز گردید که پروردگارم مهربان و دوستدار (بندگان توبه کار) است.

تفسیر:

منطق بیاساس لجوجان.

اکنون ببینیم این قوم لجوج در برابر این ندای مصلح آسمانی چه عکس -
العملی نشان داد.

آنها که بتها را آثار نیاکان و نشانه اصالت فرهنگ خویش می پنداشتند و از کم فروشی و تقلب در معامله سود کلانی می بردند، در برابر شعیب چنین گفتند: ای شعیب! آیا این نمازت به تو دستور می دهد که ما آنچه را (پدرانمان می پرستیدند ترک گوئیم)؟! (قالوا یا شعیب أصلوتك تامرك ان نترك ما یعبد آبائنا).

و یا آزادی خود را در اموال خویش از دست دهیم و نتوانیم به دلخواهمان در اموالمان تصرف کنیم؟ (او ان نفعل فی اموالنا ما نشاء).

(تو که آدم بردبار. پر حوصله و فهمیده ای)، از تو چنین سخنانی بعید است! (انك لانت الحليم الرشيد).

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا آنها روی (نماز) شعیب تکیه کردند؟.

بعضی از مفسران گفته اند، این به دلیل آن بوده که شعیب بسیار نماز می خواند و به مردم می گفت: نماز انسان را از کارهای زشت و منکرات باز می دارد، ولی جمعیت نادان که رابطه میان نماز و ترک منکرات را درک نمی کردند، از روی مسخره به او گفتند: آیا این اوراد و حرکات تو فرمان به تو می

دهد که ما سنت نیاکان و فرهنگ مذهبی خود را زیر پا بگذاریم، و یا نسبت به اموالمان مسلوب الاختیار شویم؟!.

بعضی نیز احتمال داده اند که (صلوة) اشاره به آئین و مذهب است، زیرا آشکارترین سمبل دین نماز است.

بهر حال اگر آنها درست اندیشه می کردند، این واقعیت را در می یافتند که نماز حس مسئولیت و تقوا و پرهیزکاری و خدا ترسی و حقیقت شناسی را در انسان زنده می کند، او را به یاد خدا و به یاد دادگاه عدل او می اندازد، گرد و غبار خودپسندی و خودپرستی را از صفحه دل او می شوید، و او را از جهان محدود و آلوده دنیا به جهان ماوراء طبیعت به عالم پاکیها و نیکیها متوجه می سازد، و به همین دلیل او را از شرک و بت پرستی و تقلید کورکورانه نیاکان و از کم فروشی و انواع تقلب باز می دارد.

سؤال دیگری که در اینجا پیش می آید این است که آیا آنها جمله انک لانت الحلیم الرشید: (تو مرد عاقل و فهمیده و بردباری) را از روی واقعیت و ایمان می گفتند و یا به عنوان مسخره و استهزاء؟.

مفسران هر دو احتمال را داده اند، ولی با توجه به تعبیر استهزاء آمیزی که در جمله قبل خواندیم (جمله أ صلوتک تامرک) چنین به نظر می رسد که این جمله را از روی استهزاء گفتند، اشاره به اینکه آدم حلیم و بردبار کسی است که تا مطالعه کافی روی چیزی نکند و به صحت آن اطمینان پیدا ننماید، اظهار نمی نماید، و آدم رشید و عاقل کسی است که سنتهای یک قوم را زیر پا نگذارد، و آزادی عمل را از صاحبان اموال، سلب نکند، پس معلوم می شود، نه مطالعه کافی داری و نه عقل درست و نه اندیشه عمیق، چرا که عقل درست و

اندیشه عمیق ایجاب می کند انسان دست از روش نیاکان خود بردارد و آزادی عمل را از کسی سلب نکند!

اما شعیب در پاسخ آنها که سخنانش را حمل بر سفاقت و دلیل بر بیخردی گرفته بودند گفت: ای قوم من! (ای گروهی که شما از منیدو من هم از شما، و آنچه را برای خود دوست می دارم برای شما هم می خواهم) هر گاه خداوند دلیل روشن و وحی و نبوت به من داده باشد و علاوه بر این روزی پاکیزه و مال بقدر نیاز بمن ببخشد، آیا در این صورت، صحیح است که من مخالفت فرمان او کنم و یا نسبت به شما قصد و غرضی داشته باشم و خیر خواهتان نباشم؟! (قال یا قوم أرأیتم ان کنت علی بینة من ربی و رزقی منه رزقا حسنا).

شعیب با این جمله می خواهد بگوید من در این کار تنها انگیزه معنوی و انسانی و تربیتی دارم، من حقایقی را می دانم که شما نمی دانید و همیشه انسان دشمن چیزی است که نمی داند.

جالب توجه اینکه در این آیات تعبیر یا قوم (ای قوم من) تکرار شده است، به خاطر اینکه عواطف آنها را برای پذیرش حق بسیج کند و به آنها بفهماند که شما از من هستید و من هم از شما (خواه قوم در اینجا به معنی قبیله باشد و طایفه و فامیل، و خواه به معنی گروهی که او در میان آنها زندگی می کرد و جزء اجتماع آنها محسوب می شد).

سپس این پیامبر بزرگ اضافه می کند (گمان مبرید که من میخواهم شما را از چیزی نهی کنم ولی خودم به سراغ آن بروم) (و ما ارید ان اخالفکم الی ما انها کم عنه).

به شما بگویم کم فروشی نکنید و تقلب و غش در معامله روا مدارید، اما خودم با انجام این اعمال ثروتی بیندوزم و یا شما را از پرستش بتها منع کنم اما خودم در برابر آنها سر تعظیم فرود آورم، نه هرگز چنین نیست. از این جمله چنین بر می آید که آنها شعیب را متهم می کردند که او قصد سودجویی برای شخص خودش دارد، و لذا صریحا این موضوع را نفی می کند. سرانجام به آنها می گوید: (من یک هدف بیشتر ندارم و آن اصلاح شما و جامعه شما است تا آنجا که در قدرت دارم) (ان ارید الا الاصلاح ما استطعت).

این همان هدفی است که تمام پیامبران آن را تعقیب می کردند، اصلاح عقیده اصلاح اخلاق، اصلاح عمل و اصلاح روابط و نظامات اجتماعی. و برای رسیدن به این هدف (تنها از خدا توفیق می طلبم) (وما توفیقی الا بالله).

و به همین دلیل برای انجام رسالت خود، و رسیدن به این هدف بزرگ (تنها بر او تکیه می کنم و در همه چیز به او باز می گردم) (علیه توکلت والیه انیب).

برای حل مشکلات، با تکیه بر یاری او تلاش می کنم، و برای تحمل شدائد این راه، به او باز می گردم.

سپس آنها را متوجه به یک نکته اخلاقی می کند و آن اینکه بسیار می شود که انسان به خاطر بغض و عداوت نسبت به کسی، و یا تعصب و لجاجت نسبت به چیزی، تمام مصالح خویش را نادیده می گیرد، و سرنوشت خود را به دست فراموشی می سپارد، به آنها می گوید (ای قوم من! مبادا دشمنی

و عداوت با من شما را به گناه و عصیان و سرکشی وا دارد) (ویا قوم لا یجرمنکم شقاقی).

(مبادا همان بلاها و مصائب و رنجها و مجازاتهایی که به قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح رسید به شما هم برسد) (ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود او قوم صالح).

(حتی قوم لوط با آن بلای عظیم یعنی زیر و رو شدن شهرهایشان و سنگباران شدن از شما چندان دور نیستند) (و ما قوم لوط منکم ببعید).

نه زمان آنها از شما چندان فاصله دارد، و نه مکان زندگی‌شان و نه اعمال و گناهان شما از گناهان آنان دست کمی دارد!

البته (مدین) که مرکز قوم شعیب بود از سرزمین قوم لوط فاصله زیادی نداشت، چرا که هر دو از مناطق شامات بودند، و از نظر زمانی هر چند فاصله داشتند اما فاصله آنها نیز آنچنان نبود که تاریخشان به دست فراموشی سپرده شده باشد، و اما از نظر عمل هر چند میان انحرافات جنسی قوم لوط و انحرافات اقتصادی قوم شعیب، ظاهراً فرق بسیار بود، ولی هر دو در تولید فساد، در جامعه و به هم ریختن نظام اجتماعی و از میان بردن فضائل اخلاقی و اشاعه فساد با هم شباهت داشتند، به همین جهت گاهی در روایات می بینم که یکدرهم ربا که طبعاً مربوط به مسائل اقتصادی است با زنا که یک آلودگی جنسی است مقایسه شده است.

و سرانجام دو دستور که در واقع نتیجه تمام تبلیغات پیشین او است به این

قوم گمراه می دهد:

نخست اینکه (از خداوند آمرزش بطلبید) تا از گناه پاک شوید، و از شرک و بت پرستی و خیانت در معاملات بر کنار گردید (و استغفروا ربکم).

(و پس از پاکی از گناه به سوی او باز گردید که او پاک است و باید پاک شد و به سوی او رفت) (ثم توبوا الیه).

در واقع استغفار، توقف در مسیر گناه و شستشوی خویشتن است و توبه بازگشت به سوی او است که وجودی است بی انتها.

و بدانید گناه شما هر قدر عظیم و سنگین باشد، راه بازگشت به روی شما باز است (چرا که پروردگار من، هم رحیم است و هم دوستدار بندگان) (ان ربی رحیم ودود).

(ودود) صیغه مبالغه از ود به معنی محبت است، ذکر این کلمه بعد از کلمه (رحیم) اشاره به این است که نه تنها خداوند به حکم رحیمیتش به بندگان گنهکار توبه کار توجه دارد بلکه از این گذشته آنها را بسیار دوست می دارد که هر کدام از این دو (رحم و محبت) خود انگیزه ای است برای پذیرش استغفار و توبه بندگان.

آیه (91) تا (93) و ترجمه

(قالوا يشعيب ما نفقه كثيرا مما تقول وانا لئرئك فينا ضعيفا و لولا رهطك لرجمنك و ما أنت علينا بعزیز) (91) (قال يقوم أرهطی أعز علیکم من الله و اتخذتموه وراً کم ظهريا إن ربی بما تعملون محیط) (92) (و یقوم اعملوا علی مکانتکم إنی عمل سوف تعلمون من یا تیه عذاب یخزیه و من هو کذب و ارتقبوا إنی معکم رقیب) (93)

ترجمه:

91 - گفتند ای شعیب! بسیاری از آنچه را میگوئی ما نمی فهمیم، و ما تو را در میان خود ضعیف می یابیم، و اگر بخاطر احترام قبیله کوچکت نبود تو را سنگسار می کردیم و تو در برابر ما قدرتی نداری.

92 - گفت: ای قوم! آیا قبیله کوچک من نزد شما از خداوند، عزیزتر است در حالی که (فرمان) او را پشت سر انداخته اید؟ پروردگارم با آنچه انجام می دهید احاطه دارد (و آگاه است).

93 - ای قوم! هر کاری از دستتان ساخته است انجام دهید من هم کار خود را خواهم کرد! و به زودی خواهید دانست چه کسی عذاب خوار کننده به سراغ او می آید و چه کسی دروغگو است، شما انتظار بکشید من هم در انتظارم.

تفسیر:

تهدیدهای متقابل شعیب و قومش

شعیب این پیامبر بزرگ که به خاطر سخنان حساب شده و رسا و دلنشین به عنوان خطیب الانبیاء لقب گرفته، گفتارش را که بهترین راهگشای زندگی

مادی و معنوی این گروه بود با صبر و حوصله و متانت و دلسوزی تمام ایراد کرد، اما ببینیم این قوم گمراه چگونه به او پاسخ گفتند. آنها با چهار جمله که همگی حکایت از لجاجت و جهل و بی خبری می کرد جواب دادند.

نخست اینکه (گفتند: ای شعیب ما بسیاری از حرفهای تو را نمی فهمیم) (قالوا یا شعیب ما نفقه کثیرا مما تقول).

اساسا سخنان تو سرورته ندارد! و محتوا و منطق با ارزشی در آن نیست که ما بخواهیم پیرامون آن بیندیشیم! و به همین دلیل چیزی نیست که بخواهیم آنرا ملاک عمل قرار دهیم، بنابراین زیاد خود را خسته مکن و به سراغ دیگران برو!

دیگر اینکه (ما تو را در میان خود ضعیف و ناتوان می یابیم) (و انا لئریک فینا ضعیفا).

بنابراین اگر فکر کنی حرفهای بی منطقت را با قدرت و زور می توانی به کرسی بنشانی، آنهم اشتباه است.

گمان مکن اگر ما حساب تو را نمی رسیم به خاطر ترس از قدرت تو است، (اگر ملاحظه قوم و قبیله ات و احترامی که برای آنها قائل هستیم نبود ترا به بدترین صورتی به قتل می رساندیم یعنی ترا سنگباران می کردیم!) (ولولا رهطک لرجمناک).

جالب اینکه آنها از قبیله شعیب به عنوان (رهط) یاد کردند، که در لغت عرب به یک جمعیت کم از سه تا هفت یا ده و یا حداکثر به گفته بعضی به جهل نفر اطلاق می شود، اشاره به اینکه گروه قبیله تو نیز در نظر ما قدرتی ندارند، بلکه ملاحظات دیگر است که ما را از این

کار باز می دارد و این درست به آن میماند که ما به دیگری می گوئیم اگر ملاحظه این چهار نفر قوم و فامیل تو نبود حق تو را در دستت می گذاشتیم، در حالی که واقعا فامیل و قبیله او چهار نفر نیست بلکه منظور بیان این نکته است که آنها اهمیتی از نظر قدرت ندارند.

سرانجام گفتند (تو برای ما فردی نیرومند و شکست ناپذیر نیستی) (وما انت علینا بعزیز).

تو هر چند از بزرگان قبیله ات محسوب می شوی، به خاطر برنامه ای که در پیش گرفتی در نظر ما قرب و منزلتی نداری.

شعیب بدون اینکه از سخنان زننده و توهینهای آنها از جا در برود، با همان منطق شیوا و بیان رسا به آنها چنین پاسخ گفت:

ای قوم! آیا این چند نفر قوم و قبیله من نزد شما (از خداوند عزیزترند)؟ (قال یا قوم ارهطی اعز علیکم من الله).

شما که به خاطر فامیل من که به گفته خودتان چند نفری بیش نیستند به من آزار نمی رسانید چرا به خاطر (خدا) سخنانم را نمی پذیرید؟ آیا چند نفر در برابر عظمت پروردگار به حساب می آیند؟.

آیا شما برای خدا احترام قائلید؟ (با اینکه او و فرمان او را پشت سرانداخته اید)؟ (واتخذتموه ورائکم ظهیرا).

و در پایان می گوید: فکر نکنید خداوند اعمال شما را نمی بیند و سخنانتان را نمی شنود، (یقین بدانید که پروردگار من به تمام اعمالی که انجام می دهید، احاطه دارد) (ان ربی بما تعملون محیط).

سخنگوی بلیغ کسی است که در برابر تمام موضع گیری های طرف مقابل موضع خود را در لابلای سخنانش مشخص کند، از آنجا که مشرکان قوم شعیب در آخر سخنان خود، او را تهدید ضمنی به سنگسار کردن نمودند، و قدرت خود را به رخ او کشیدند، شعیب موضع خویش را در برابر تهدید آنها چنین مشخص می کند:

(ای قوم من! هر چه در قدرت دارید انجام دهید و کوتاهی نکنید و هر کاری از دستتان ساخته است مضایقه ننمائید) (و یا قوم اعملوا علی مکانکم).

(من نیز کار خودم را می کنم) (انی عامل).

(اما بزودی خواهید فهمید چه کسی گرفتار عذاب خوار کننده خواهد شد من یا شما و چه کسی دروغگو است، من یا شما؟) (سوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه و من هو کاذب).

و حال که چنین است، شما در انتظار بمانید، من هم در انتظارم (وارتقبوا انی معکم رقیب).

(شما در انتظار این باشید که بتوانید با قدرت و جمعیت و ثروت و نفوذتان بر من پیروز شوید من هم در انتظار این هستم که مجازات دردناک الهی بزودی دامان شما جمعیت گمراه را بگیرد و از صفحه گیتی بر اندازد)!

آیه (94) و (95) و ترجمه

(ولما جاء أمرنا نجينا شعيبا و الذين آمنوا معه برحمة منا و أخذت الذين ظلموا الصيحة فأصبحوا في ديرهم جثمين) (94) (كأن لم يغنوا فيها ألا بعدا لمدين كما بعدت ثمود) (95)

ترجمه:

94 - و هنگامی که فرمان ما فرا رسید شعیب و آنها را که با او ایمان آورده بودند، به رحمت خود، نجات دادیم و آنها را که ستم کردند صیحه (آسمانی) فرو گرفت و در دیار خود به رو افتادند (و مردند).
95 - آنچنان که گوئی هرگز از ساکنان آن دیار نبودند، دور باد مدين (از رحمت خدا) همانگونه که قوم ثمود دور شدند!

تفسیر:

پایان عمر تبهکاران مدين.

در سرگذشت اقوام پیشین بارها در قرآن مجید خوانده ایم که در مرحله نخست، پیامبران به دعوت آنها به سوی خدا بر می خاستند و از هر گونه آگاه سازی و اندرز و نصیحت مضایقه نمی کردند، در مرحله بعد که اندرزها برای گروهی سود نمی داد، روی تهدید به عذاب الهی تکیه می کردند، تا آخرین کسانی که آمادگی پذیرش دارند تسلیم حق شوند و به راه خدا باز گردند و اتمام حجت شود، در مرحله سوم که هیچیک از اینها سودی نمی داد به حکم سنت الهی در زمینه تصفیه و پاکسازی روی زمین، مجازات فرا می رسید و این خارهای سر راه را از میان می برد.

در مورد قوم شعیب یعنی مردم مدین نیز، سرانجام مرحله نهائی فرا رسید، چنانکه قرآن گوید:

(هنگامی که فرمان ما (دائر به مجازات این قوم گمراه و ستمکار و لجوج) فرا رسید، نخست شعیب و کسانی را که با او ایمان آورده بودند به برکت رحمت خود از آن سرزمین نجات دادیم (ولما جاء امرنا نجینا شعيبا والذین آمنوا معه برحمة منا).)

سپس فریاد آسمانی و صیحه عظیم مرگ آفرین، ظالمان و ستمگران را فرو گرفت (واخذت الذین ظلموا الصیحة).

صیحه همانگونه که سابقا هم گفته‌ایم به معنی هر گونه صدای عظیم است، و قرآن حکایت از نابودی چند قوم گنهکار بوسیله صیحه آسمانی می‌کند، این صیحه احتمالا وسیله صاعقه و مانند آن بوده است، و همانگونه که در داستان قوم ثمود بیان کردیم، گاهی ممکن است امواج صوتی بقدری قوی باشد که سبب مرگ گروهی شود.

و به دنبال آن می‌فرماید: قوم شعیب بر اثر این صیحه آسمانی در خانه‌های خود برو افتادند و مردند و اجساد بیجان‌شان به عنوان درس‌های عبرتی تا مدتی در آنجا بود (فاصبحوا فی دیارهم جاثمین).

آنچنان طومار زندگانی آنها در هم پیچیده شد که گویا هرگز ساکن آن سرزمین نبودند (کان لم یغنوا فیها).

تمام آن ثروتهائی که به خاطر آن گناه و ظلم و ستم کردند و تمام آن کاخها و زینتها و زرق و برقها و غوغاها، همه از میان رفت و همه خاموش شدند.

سرانجام همان گونه که در آخر سرگذشت قوم عاد و ثمود بیان شد میفرماید دور باد سرزمین مدین از لطف و رحمت پروردگار همانگونه که قوم ثمود دور شدند (الا بعدا لمدین کما بعدت ثمود).

روشن است که منظور از مدین در اینجا اهل مدین است، آنها بودند که از رحمت خدا دور افتادند.

درسهای تربیتی در داستان شعیب.

خاطرات پیامبران و ماجرای زندگی اقوام پیشین همیشه الهام بخش برای اقوام بعد است چرا که آزمایشهای زندگی آنان - همان آزمایشهایی که گاهی دهها سال یا صدها سال بطول انجامیده - در لابلای چند صفحه از تاریخ در اختیار همگان قرار می گیرد، و هر کس می تواند در زندگی خود از آن الهام بگیرد.

سرگذشت این پیامبر بزرگ (شعیب) نیز درسهای فراوانی به ما می دهد از

جمله:

1 - اهمیت مسائل اقتصادی - در این سرگذشت خواندیم که شعیب بعد از دعوت به توحید آنها را دعوت به حق و عدالت در امور مالی و تجارت کرد، این خود نشان می دهد که مسائل اقتصادی یک جامعه را نمی توان ساده شمرد، و نیز نشان می دهد که پیامبران فقط مامور مسائل اخلاقی نبوده اند، بلکه اصلاح وضع نابسامان اجتماعی و اقتصادی نیز بخش مهمی از دعوت آنها را تشکیل می داده است تا آنجا که آنها بعد از دعوت به توحید قرار می دادند.

2 - اصالتها را نباید فدای تعصب کرد - در این سرگذشت خواندیم که یکی از عوامل سقوط این قوم گمراه در دامان

بدبختی این بود که آنها به خاطر کینه ها و عداوتهای شخصی، حقایق را بدست فراموشی می سپردند، در حالی که انسان عاقل و واقع بین کسی است که حق را از هر کس هر چند دشمن شماره یک او باشد بشنود و بپذیرد.

3 - نماز دعوت به توحید و پاکی می کند - قوم گمراه شعیب از روی تعجب از او پرسیدند که آیا این نماز تو دعوت به ترک پرستش بتها و ترک کم فروشی و تقلب میکند؟.

شاید آنها فکر میکردند این حرکات و اذکار چه اثری میتواند در این امور بگذارد، در حالی که ما می دانیم نیرومندترین رابطه میان این دو برقرار است، اگر نماز به معنی واقعی یعنی حضور انسان با تمام وجودش در برابر خدا باشد، این حضور نردبان تکامل و وسیله تربیت روح و جان و پاک کننده زنگار گناه از قلب او است، این حضور، اراده انسان را قوی، عزمش را راسخ و غرور و کبر را از او دور می سازد.

4 - خود بینی رمز توقف است - قوم شعیب چنانکه از آیات فوق استفاده کردیم افرادی خودخواه و خودبین بودند، خود را فهمیده و شعیب را نادان می - پنداشتند، او را به باد مسخره می گرفتند، سخنانش را بی محتوا و شخصش را ضعیف و ناتوان می خواندند، و این خود بینی و خود خواهی سرانجام آسمان زندگیشان را تاریک ساخت و آنها را به خاک سیاه نشاند!

نه تنها انسان که حیوان نیز اگر خود بین باشد در راه متوقف خواهد شد، می گویند: یک نفر اسب سوار به نهر آبی رسید ولی با تعجب ملاحظه کرد که اسب حاضر نیست از آن نهر کوچک و کم عمق بگذرد، هر چه در این کار اصرار ورزید سودی نداشت، مرد حکیمی فرا رسید و گفت: آب نهر را

به هم زنید تا گل آلود شود مشکل حل خواهد شد! این کار را کردند اسب به آرامی عبور کرد، تعجب کردند و از او نکته حل مشکل را خواستند. مرد حکیم گفت: هنگامی که آب صاف بود اسب عکس خود را در آب می دید و می پنداشت خود او است، و حاضر نبود پا به روی خویشتن بگذارد، همین که آب گل آلود شد و خویش را فراموش کرد با سادگی از آن گذشت!

5 - ایمان و عمل از هم جدا نیستند - هنوز بسیاریند کسانی که فکر می کنند با داشتن یک عقیده ساده می توان مسلمان بود، هر چند عملی از آنها سر نزنند، هنوز زیادند کسانی که دینی را میخواهند که بر سر راه هوسهای سرکش آنها مانعی ایجاد نکند و از هر نظر آنان را آزاد بگذارد.

داستان شعیب نشان می دهد که این قوم نیز خواهان چنین آئینی بودند، لذا به او می گفتند ما نه حاضریم بتهای نیاکان را فراموش کنیم و نه آزادی عمل در اموال و ثروتمان را از دست دهیم.

آنها فراموش کرده بودند که اصولاً میوه درخت ایمان، عمل است و آئین انبیاء برای این بوده است که خودکامگیها و انحرافات عملی انسان را اصلاح کنند و گرنه یک درخت بی شاخ و برگ و میوه به هیچ کار جز سوزاندن نمی آید.

امروز این طرز فکر، با نهایت تاسف، در میان عده ای از مسلمانان قوت گرفته که اسلام را در مجموعه ای از عقائد خشک خلاصه می کنند که در داخل مسجد همراه آنها است و همینکه از در مسجد بیرون آمدند با آن خداحافظی می کنند و در ادارات و بازارها و محوطه کار آنها اثری از اسلام نیست.

سیر و سیاحت در بسیاری از کشورهای اسلامی حتی کشورهایی که کانون ظهور اسلام بوده این واقعیت تلخ را نشان می دهد که اسلام در یک مشت عقیده و چند عبادت کم روح خلاصه شده، نه از آگاهی، و نه از عدالت اجتماعی، و نه از رشد فرهنگی، و نه از بینش و اخلاق اسلامی در آنها خبری نیست.

هر چند خوشبختانه در پرتو پاره‌های از انقلابهای اسلامی مخصوصا در میان قشر جوان یکنوع حرکت به سوی اسلام راستین و آمیزش ایمان و عمل پیدا شده است، و دیگر این جمله که اسلام را با اعمال ما چکار؟ یا اسلام مربوط به دل است نه زندگی کمتر شنیده می شود. و نیز این تز که گروههای التقاطی می گویند ما عقیده را از اسلام و اقتصاد را از مارکس گرفته ایم، که شبیه طرز تفکر گمراهان قوم شعیب است نیز محکوم شمرده می شود، ولی بهر حال این جدائی و تفرقه از قدیم بوده و امروز نیز هست که باید با آن به مبارزه برخاست.

6 - مالکیت بیقید و شرط سرچشمه فساد است - قوم شعیب نیز گرفتار این اشتباه بودند که هیچکس نمی تواند کمترین محدودیتی برای تصرف در اموال نسبت به مالکین قائل شود حتی از شعیب تعجب می کردند و می گفتند: مثل تو با این عقل و درایت ممکن است جلو آزادی عمل ما را در اموال ما بگیری این سخن را خواه به عنوان استهزاء خواه به عنوان حقیقت گفته باشند نشان می دهد که آنها محدودیت در تصرفات مالی را دلیل بر عدم عقل و درایت می دانستند! در حالی که اشتباه بزرگ آنها همین بود اگر مردم در تصرف در اموالشان آزاد باشند، سراسر جامعه را فساد و بدبختی فرا خواهد

گرفت، همیشه امور مالی باید تحت ضوابط صحیح و حساب شده‌ای که پیامبران الهی بر مردم عرضه کرده اند و گرنه جامعه به تباهی خواهد کشید.

7 - هدف پیامبران تنها اصلاح بود - شعار ان ارید الا اصلاح ما استطعت، تنها شعار شعیب نبوده، بلکه از شعارهای همه انبیاء و تمام رهبران راستین بوده است گفتار و کردار آنها نیز شاهی بر این هدف محسوب می شود، آنها نه برای سرگرمی مردم آمده بودند و نه بخشش گناهان، و نه فروختن بهشت به آنان، و نه برای حمایت از زورمندان و تخدیر توده ها بلکه هدفشان، اصلاح به معنی مطلق و به معنی وسیع کلمه بود، اصلاح در تفکر و اندیشه، اصلاح در اخلاق، اصلاح در نظامات فرهنگی و اقتصادی و سیاسی جامعه، اصلاح در همه ابعاد اجتماع.

و در تحقق این هدف تکیه گاهشان تنها خدا بود، و از هیچ توطئه و تهدیدی هراس نداشتند چنانکه شعیب گفت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب.

آیه (96) تا (99) و ترجمه

(ولقد أرسلنا موسى بايتنا و سلطن مبين) (96) (إلى فرعون و ملايه فاتبعوا
أمر فرعون و ما أمر فرعون برشيد) (97) (يقدم قومه يوم القيمة فأوردهم النار و
بئس الورد المورود) (98) (وأتبعوا في هذه لعنة و يوم القيمة بئس الرد المرفود)
(99)

ترجمه:

96 - ما موسى را با آیات خود و دلیل آشکار فرستادیم.

97 - به سوی فرعون و اطرافیانش، اما آنها از فرمان فرعون پیروی کردند
در حالی که فرمان فرعون مایه رشد و نجات نبود.

98 - او در پیشاپیش قومش روز قیامت خواهد بود و آنها
را (بجای چشمه های زلال بهشت) وارد آتش می کند و چه بد است که
آتش آنگاه انسان باشد.

99 - آنها در این جهان و روز قیامت از رحمت خدا دور خواهند بود و
چه بد عطائی به آنها داده میشود.

تفسیر:

قهرمان مبارزه با فرعون.

بعد از پایان داستان شعيب و اصحاب مدین اشاره به گوشه ای از سرگذشت
موسی بن عمران و مبارزاتش با فرعون می کند و این هفتمین داستان
پیامبران در این سوره است. سرگذشت موسی (عَلَيْهِ السَّلَام) از تمام پیامبران در
قرآن بیشتر آمده است، زیرا در بیش از سی سوره بیش از صد بار به
ماجرای موسی و فرعون و بنی اسرائیل اشاره شده است.

ویژگی سرگذشت موسی نسبت به پیامبرانی همچون شعیب و صالح و هود و لوط که در گذشته خواندیم، این است که آنها بر ضد اقوام گمراه، قیام کردند، ولی موسی علاوه بر این در برابر حکومت خودکامهای همچون دستگاه جبار فرعون قیام نمود.

اصولا همیشه آب را باید از سرچشمه صاف کرد، و تا حکومتهای فاسد بر سر کارند هیچ جامعه ای روی سعادت نخواهد دید، و رهبران الهی در این گونه اجتماعات قبل از همه باید این کانونهای فساد را درهم بکوبند.

ولی باید توجه داشت که در این قسمت از سرگذشت موسی، تنها یک گوشه را می خوانیم گوشه ای که در عین کوچکی، پیام بزرگی برای همه انسانها دارد.

نخستین آیه می گوید: ما موسی را با معجزاتی که در اختیار او قرار دادیم و منطقی قوی و نیرومند فرستادیم (و لقد ارسلنا موسی بآیاتنا و سلطان مبین). سلطان که به معنی تسلط است گاهی در سلطه ظاهری و زمانی در سلطه منطقی به کار می رود سلطه ای که مخالف را در بن بست قرار دهد به گونه ای که هیچ راهی برای فرار نیابد!

در آیه فوق به نظر می رسد که سلطان در همان معنی دوم به کار رفته و آیات اشاره به معجزات روشن موسی است (مفسران احتمالات دیگری نیز درباره این دو کلمه داده اند).

به هر حال موسی را با آن معجزات کوبنده و آن منطق نیرومند به سوی فرعون و ملاء او فرستادیم (الی فرعون و ملاءه).

همانگونه که بارها گفته ایم ملا به کسانی گفته می شود که ظاهر آنها چشمها را پر می کند هر چند تو خالی هستند، و در منطق قرآن بیشتر به اعیان و اشراف و شخصیت‌های قلابی که اطراف قدرتهای ستمگر را می گیرند، اطلاق شده.

اما اطرافیان فرعون که با قیام موسی، منافع نامشروع خود را در خطر می دیدند، حاضر نشدند در برابر او و معجزات و منطوقش تسلیم گردند لذا از فرمان فرعون پیروی کردند (فاتبعوا امر فرعون).

اما فرمان فرعون هرگز ضامن سعادت آنها و مایه رشد و نجات نبود (و ما امر فرعون برشید).

البته این موفقیت برای فرعون به سادگی بدست نیامد، او از هر گونه نیرنگ و توطئه و نیروئی برای پیشرفت اهداف خود و شوراندن مردم بر ضد موسی (ﷺ) استفاده می کرد و در این راه حتی هیچ نکته روانی را از نظر دور نمی داشت.

گاهی می گفت: موسی می خواهد سرزمینهای شما را بگیرد و شما را که صاحبان اصلی آنها هستید بیرون کند، (یرید ان یخرجکم من ارضکم) (سوره اعراف آیه 110).

گاهی احساس مذهبی قوم خود را تحریک می کرد و می گفت: من از این مرد می ترسم که آئین شما را دگرگون سازد انی اخاف ان یبدل دینکم (سوره غافر آیه 26).

من از این می ترسم او سرزمین شما را به فساد بکشد (او ان یظهر فی الارض الفساد) (سوره غافر آیه 26).

و گاهی به موسی تهمت می زد، و زمانی تهدید می کرد و بار دیگر قدرت و شوکت خود را به رخ مردم مصر می کشید و زمانی ادعای رهبری داهیانیه ای که ضامن خیر و صلاحشان است داشت.

از آنجا که روز رستاخیز هر قوم و ملت و گروهی با رهبر خویش، وارد محشر می شوند و پیشوایان این جهان، پیشوایان آن جهانند، فرعون نیز که رهبر گمراهان عصر خود بود، در پیشاپیش قومش وارد این صحنه می شود (يقدم قومه يوم القيامة).

اما به جای اینکه این پیشوا پیروان خود را در آن گرمای سوزان به سوی چشمه گوارائی از آب زلال ببرد آنها را به آتش دوزخ وارد می سازد (فاورد هم النار).

و چقدر زشت و ناپسند است که آتش آبخور گاه انسان باشد که بر آن وارد گردد (وبئس الورد المورود).

همان چیزی که به جای تسکین عطش تمام وجود انسانرا می سوزاند و در عوض سیراب کردن بر تشنگیش می افزاید.

باید توجه داشت که ورود در اصل به معنی حرکت به طرف آب، و نزدیک شدن به آن است ولی بعدا به هر نوع داخل شدن بر چیزی کلمه ورود اطلاق شده است.

ورد (بر وزن ذکر) به معنی آبی است که انسان بر آن وارد می شود، و به معنی ورود بر آب نیز آمده است.

و مورود به معنی آبی است که بر آن وارد می شوند (اسم مفعول است).

بنابراین معنی جمله بئس الورد المورود چنین می شود آتش بد آبشخور
گاهی است که بر آن وارد می شوند.

ذکر این نکته نیز لازم به نظر می رسد که جهان پس از مرگ همانگونه که
قبلا هم اشاره کرده ایم عالمی است که اعمال و افعال ما در این دنیا در مقیاس
وسیعی در آنجا مجسم می شود، خوشبختیها و بدبختیهای آن جهان پرتوی است
از کارهای ما در این جهان، آنها که در اینجا رهبران بهشتیان بودند در آنجا
نیز گروهها را به سوی بهشت و سعادت می برند و، آنها که رهبر ستمگران و
گمراهان و دوزخیان بودند، در آنجا نیز پیروان خود را به سوی جهنم می برند و
خود جلودار آنها هستند!

سپس می گوید: آنها در این جهان به لعنت خدا ملحق گشتند و به مجازات و
کیفرهای سخت او گرفتار شدند و در میان امواج خروشان غرق گردیدند و
در روز رستاخیز نیز از رحمت خدا دور خواهند بود (واتبعوا فی هذه لعنة و یوم
القیامة).

نام ننگین آنها همیشه در صفحات تاریخ به عنوان یک قوم گمراه و جبار
ثبت می گردد، بنابراین هم در این دنیا خسارت کردند و هم در جهان دیگر.
و آتش دوزخ چه بد عطائی است که به آنها داده شده است (بئس الرفد
المرفود). رفد در اصل به معنی کمک کردن به انجام کاری است، حتی اگر
چیزی را تکیه به چیز دیگری بدهند، از آن تعبیر به رفد می کنند ولی کم کم این
کلمه بر عطا و بخشش اطلاق شده، چرا که کمکی است از ناحیه عطا کننده به
شخص عطا شونده.

آیه (100) تا (104) و ترجمه

(ذلك من أنباء القرى نقصه عليك منها قائم و حصيد) (100) (وما ظلمنهم ولكن ظلموا أنفسهم فما أغنت عنهم أهتهم التي يدعون من دون الله من شيء لما جاء أمر ربك وما زادوهم غير تتبيب) (101) (وكذلك أخذ ربك إذا أخذ القرى وهي ظلمة إن أخذه أليم شديد) (102) (إن في ذلك لآية لمن خاف عذاب الآخرة ذلك يوم مجموع له الناس و ذلك يوم مشهود) (103) (وما تؤخره إلا لاجل معدود) (104)

ترجمه:

100 - این از خبرهای شهرها و آبادیهاست که ما برای تو باز گو می کنیم، که بعضی (هنوز) بر پا هستند و بعضی درو شده اند (و از میان رفته اند).

101 - ما به آنها ستم نکردیم بلکه آنها خودشان بر خویشتن ستم روا داشتند و هنگامی که فرمان مجازات الهی فرا رسید خدایانی را که غیر از الله می خواندند آنها را یاری نکردند و جز هلاکت بر آنها نیفزودند.

102 - و اینچنین است مجازات پروردگار تو هنگامی که شهرها و آبادیهای ظالم را مجازات می کند، (آری) مجازات او دردناک و شدید است!

103 - در این نشانه ای است برای کسی که از عذاب آخرت می ترسد، همان روزی است که مردم در آن جمع می شوند، و روزی که همه آنرا مشاهده می کنند.

104 - و ما آنرا جز تا زمان محدودی تاخیر نمی اندازیم.

تفسیر:

در آیات این سوره سرگذشت هفت قوم از اقوام پیشین و گوشه ای از تاریخ پیامبرانشان بیان شد که هر کدام قسمت قابل توجهی از زوایای زندگی پرماجرای انسان را روشن می ساخت، و هر یک درسهای عبرت فراوانی در برداشت.

در اینجا به تمام آن داستانها اشاره کرده، به صورت یک جمع بندی می فرماید: این ماجراها گوشه ای از اخبار شهرهای و آبادیها است که ما داستانش را برای تو بازگو می کنیم (ذلك من انباء القرى نقصه عليك).

همان شهرها و آبادیهائی که قسمتی از آن هنوز بر پاست، و قسمتی همچون کشتزار درو شده به کلی ویران گشته است (منها قائم و حصید). قائم اشاره به شهرها و آبادیهائی است که از اقوام پیشین بر پا مانده اند، مانند سرزمین مصر که جایگاه فرعونیان بود، و پس از غرق این گروه ظالم و ستمگر همچنان بر جای ماند، باغهایش و کشتزارهایش و بسیاری از عمارتهای خیره کننده اش.

حصید به معنی درو شده، اشاره به سرزمینهائی همچون سرزمین قوم نوح و لوط که یکی در زیر آب غرق شد و دیگری زیر و رو و سنگباران گردید. اما گمان مبر که ما به آنها ستم کردیم، آنها خودشان به خویشتن ظلم کردند (وما ظلمناهم و لكن ظلموا انفسهم).

آنها به بتها و خدایان دروغینشان پناه بردند، اما خدایانشان را که به جای الله می خواندند، هیچ مشکلی را در برابر فرمان پروردگار از آنها نگشودند (فما اغنت عنهم آلهتهم التي يدعون من دون الله من شيء لما جاء امر ربك).

آری این خدایان قلبی جز ضرر و زیان و هلاکت و بدبختی، بر آنها نیفزودند
(وما زاد وهم غیر تتیب).

آری این چنین بود مجازات پروردگار تو نسبت به شهرها و آبادیهائی که
ستم می کردند هنگامی که آنها را تسلیم هلاکت کرد (و كذلك اخذ ربك اذا اخذ
القرى وهى ظالمة).

مسلم مجازات پروردگار دردناک و شدید است (ان اخذه الیم شدید).

این یک قانون عمومی الهی است، یک نسبت و برنامه همیشگی است که هر
قوم و ملتی دست به ظلم و ستم بیالایند و پا را از مرز فرمانهای
الهی فراتر نهند و به رهبری و راهنمایی و اندرزهای پیامبران خدا اعتنا
نمایند خداوند آنها را سرانجام سخت می گیرد و در پنجه عذاب می فشارد.

این واقعیت که برنامه فوق یک برنامه عمومی و یک سنت همیشگی
است از سایر آیات قرآن نیز به خوبی استفاده می شود و در واقع هشدار است
به تمام مردم جهان که گمان میرید شما از این قانون مستثنی هستید یا این حکم
مخصوص اقوام پیشین بوده است.

البته ظلم به معنی وسیع کلمه شامل همه گناهان می شود و
توصیف قریه و شهر و آبادی به ظالم بودن (هی ظالمة) با اینکه این صفت
مربوط به ساکنان شهر و آبادی است گویا اشاره به این نکته لطیف است که
آنها آنقدر در ظلم و بیدادگری فرو رفتند که گوئی شهر و آبادی یک پارچه ظلم
و ستم شده بود. و این تعبیر نزدیک به تعبیری است که در فارسی داریم که می
گوئیم ظلم و فساد از در و دیوار فلان شهر می بارد.

و از آنجا که این یک قانون کلی و عمومی است بلافاصله
می فرماید: در این سرگذشتهای عبرت انگیز و حوادث و شوم و

دردناکی که بر گذشتگان گذشت علامت و نشانه ای است برای یافتن راه حق، برای کسانی که از عذاب آخرت می ترسند (ان فی ذلك لایة لمن خاف عذاب الاخرة).

چرا که دنیا در برابر سرای دیگر همه چیزش کوچک و ناچیز است حتی مجازاتها و عذابهایش و جهان دیگر از هر نظر وسیعتر می باشد، و آنها که ایمان به رستاخیز دارند با دیدن هر یک از این نمونه ها در دنیا تکان می خورند و عبرت می گیرند و راه خود را باز می یابند.

در پایان آیه اشاره به دو وصف از اوصاف روز قیامت کرده، می گوید: آن روزی است که همه مردم برای آن جمع می شوند (ذلك یوم مجموع له الناس). و آن روزی است که مشهود همگان است (وذلك یوم مشهود).

اشاره به اینکه همانگونه که قوانین و سنن الهی در این جهان عمومی است اجتماع مردم در آن دادگاه نیز عمومی و حتی در یک زمان خواهد بود، روزی است آشکار برای همه آنچنان که تمام انسانها در آن حاضر می شوند و آن را می بینند.

جالب اینکه می فرماید: یوم مجموع له الناس و نمی گوید فیه الناس این تعبیر اشاره به آن است که رستاخیز تنها ظرف اجتماع مردم نیست، بلکه یک هدف است و یک مقصد که انسانها در مسیر تکاملی خود به سوی آن پیش می روند.

در سوره تغابن آیه 9 نیز می خوانیم: (یوم یجمعکم لیوم الجمع ذلك یوم التغابن): در آن روز که روز جمع و اجتماع است همه شما را گرد آوری می کند و آن روزی است که همه احساس غبن می کنند!.

و از آنجا که ممکن است بعضی بگویند سخن از آن روز نسیه است و معلوم نیست کی فرا می رسد، لذا قرآن بلافاصله می گوید: ما آن روز را فقط تا زمان محدودی تاخیر می اندازیم (و ما نؤخره الا لاجل معدود).
آنهم برای مصلحتی که روشن است تا مردم جهان میدانهای آزمایش و پرورش را ببینند، و آخرین برنامه انبیاء پیاده شود، و آخرین حلقه سلسله تکامل که این جهان استعداد آن را دارد ظاهر گردد و بعد پایان اعلام شود.

تعبیر به معدود (شمرده شده) اشاره به نزدیکی رستاخیز است زیرا هر چیزی که قابل شمارش باشد و تحت عدد واقع شود محدود و نزدیک است.

خلاصه تاخیر آن روز هرگز نباید ظالمان را مغرور کند. چرا که قیامت گر چه دیر آید بیاید و حتی تعبیر به دیر آمدن هم درباره آن صحیح نیست!

آیه (105) تا (107) و ترجمه

(یوم یأت لا تکلم نفس إلا بإذنه فمنهم شقی و سعید) (105) (فأما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق) (106) (خلدین فیها ما دامت السموت و الارض إلا ما شاء ربك إن ربك فعال لما یرید) (107) (و أما الذین سعدوا ففی الجنة خلدین فیها ما دامت السموت و الارض إلا ما شاء ربك عطاء غیر مجذوذ) (108)

ترجمه:

105 - آن روز که (قیامت) فرا رسد هیچکس جز به اجازه او سخن نمی گوید گروهی از آنها شقاوت‌مندند و گروهی سعادت‌مند (گروهی بدبختند و گروهی نیکبخت).

106 - اما آنها که شقاوت‌مند شدند در آتشاند، و برای آنها زفیر و شهیق (ناله های طولانی دم و باز دم) است.

107 - جاودانه در آن خواهند ماند، تا آسمانها و زمین بر پاست، مگر آنچه پروردگارت بخواهد که پروردگارت هر چه را اراده کند انجام می دهد.

108 - اما آنها که سعادت‌مند شدند در بهشت جاودانه خواهند بود، ما دام که آسمانها و زمین بر پاست مگر آنچه پروردگارت بخواهد، بخششی است قطع نشدنی!

تفسیر:

سعادت و شقاوت.

در آیات گذشته اشاره ای به مسئله قیامت و اجتماع همه مردم در آن دادگاه بزرگ شده بود.

در آیات مورد بحث گوشه ای از سرنوشت مردم را در آن روز بیان می کند، نخست می گوید:

هنگامی که آن روز فرا رسد هیچ کس جز به اراده پروردگار سخن نمی گوید
(یوم یات لا تکلم نفس الا باذنه).

گاه چنین تصور می شود این آیه که دلیل بر سخن گفتن مردم در آن روز به اجازه پروردگار است، با آیاتی که مطلقاً نفی تکلم می کند منافات دارد، مانند آیه 65 سوره یس: (الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون): امروز بر دهان آنها مهر می نهیم و به جای آن دستهایشان سخن می گویند، و پاهایشان گواهی می دهند به کارهایی که انجام داده اند و در آیه 35 سوره مرسلات می خوانیم: (هذا یوم لا ینطقون) امروز روزی است که آنها سخن نمی گویند.

بهمین دلیل بعضی از مفسران بزرگ معتقدند که اصولاً در آن روز سخن گفتن مفهومی ندارد، چرا که سخن گفتن وسیله ای است که ما به آن کشف باطن و درون اشخاص را می کنیم و اگر ما حسی داشتیم که از افکار هر کس می توانستیم به وسیله آن آگاه شویم هیچگاه نیازی به تکلم نبود، بنابراین در قیامت که کشف اسرار می شود و همه چیز به حالت بروز و ظهور در می آید اصولاً تکلم معنی ندارد.

به بیانی دیگر: سرای آخرت سرای پاداش است، نه دار عمل، و بهمین دلیل در آنجا خبری از اختیار انسانی و سخن گفتن به میل و اراده خویشتن نیست، بلکه در آنجا تنها انسان است و اعمالش و آنچه به آن مربوط است، بنابراین اگر سخن هم بگوید همچون سخنان دنیا که از اختیار و اراده، برای کشف اسرار درون

سرچشمه می گیرد نیست، و هر چه بگوید یک نوع انعکاس و بازتاب از اعمال اوست اعمالی که در آنجا ظاهر و آشکار است.

بنابراین سخن گفتن در آن روز همانند تکلم در دنیا نیست که انسان بتواند به میل خود راست بگوید یا دروغ.

بهر حال آنروز روز کشف حقائق اشیاء و بازگشت غیب به شهود است و شباهتی با این جهان ندارد.

ولی این برداشت از آیه فوق با ظاهر آیات دیگر قرآن چندان سازگار نیست چرا که قرآن گفتگوهای زیادی از مؤمنان و مجرمان، پیشوایان و جباران و پیروان آنها، همچنین شیطان و فریبخوردگانش، و دوزخیان و بهشتیان نقل می کند که نشان دهنده وجود سخنانی همانند سخنان این جهان است.

حتی از بعضی از آیات قرآن استفاده می شود که پاره ای از گناهکاران در برابر بعضی از سؤالات دروغ هم می گویند مثلاً در سوره انعام آیه 22 - 24 می خوانیم (و یوم نحشرهم جميعاً ثم نقول للذین اشرکوا این شرکاؤکم الذین کنتم تزعمون) - (ثم لم تکن فتنتم الا ان قالوا والله ربنا ما کنا مشرکین) - (انظر کیف کذبوا علی انفسهم و ضل عنهم ما کانوا یفترون): - آنروز که همه آنها را محشور می کنیم به مشرکان می گوئیم معبودهائی را که شریک خدا می دانستید کجا هستند؟ پاسخ و عذر آنها جز این نیست که می گویند به خدائی که پروردگار ماست سوگند که ما مشرک نبودیم، ببین چگونه به خودشان نیز دروغ می گویند و آنچه را به دروغ شریک خدا می پنداشتند از دست می دهند.

بنابراین بهتر آن است که در پاسخ سئوال مربوط به تناقض ظاهری آیات مربوط به تکلم همان جوابی را بگوئیم که بسیاری از مفسران گفته اند و آن اینکه: مردم در آنروز مراحل مختلفی را می پیمایند که هر مرحله ویژگی‌هایی دارد، در پاره ای از مراحل هیچگونه پرسش و سئوالی از آنها نمی شود و حتی مهر بر دهانشان می نهند، فقط اعضای پیکرشان که آثار اعمال را در خود حفظ کرده اند با زبان بی زبانی سخن می گویند، اما در مراحل دیگر قفل از زبانشان برداشته می شود و به اذن خداوند به سخن می آیند و بگناهان خود اعتراف می کنند و خطاکاران یکدیگر را ملامت می نمایند بلکه سعی دارند گناه خویش را بر گردن دیگری نهند!

بهر حال در پایان آیه اشاره به تقسیم همه مردم به دو گروه کرده می گوید: گروهی در آنجا شقی و گروهی سعیدند، گروهی خوش بخت و گروه دیگری بدبختند (فمنهم شقی و سعید).

سعید از ماده سعادت به معنی فراهم بودن اسباب نعمت، و شقی از ماده شقاوت به معنی فراهم بودن اسباب گرفتاری و مجازات و بلاست، بنابراین سعیدها در آن جهان همان نیکوکارانی هستند که در لابلای انواع نعمتها جای آنهاست و شقاوت‌مندان همان بدکارانی هستند که در دل دوزخ در انواع مجازاتها گرفتارند.

و بهر حال این شقاوت و آن سعادت چیزی جز نتیجه اعمال و کردار و گفتار و نیت انسان در دنیا نیست: و عجب اینکه بعضی از مفسران این آیه را دستاویزی برای عقیده باطل خود در زمینه جبر قرار داده اند، در حالی که آیه کمترین دلالتی بر این معنا ندارد، بلکه از سعادت‌مندان و

شقاوتمندان رستاخیز سخن می گوید که همگی به خاطر اعمال خود به این مرحله رسیده اند شاید آنها مفهوم این آیه را با پاره ای از احادیث اشتباه کرده اند که درباره سعادت و شقاوت قبل از تولد سخن می گوید که آن داستان جداگانه ای دارد.

سپس حالات شقاوتمندان و سعادت‌مندان را در عبارات فشرده و گویائی چنین شرح می دهد:

اما آنها که شقاوتمند شدند در آتش دوزخ زفیر و شهیق دارند و ناله و نعره و فریاد سر می دهند (فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق).

و اضافه می کند: آنها جاودانه در آتش خواهند ماند تا زمانی که آسمانها و زمین بر پاست (خالدین فیها ما دامت السموات و الارض).

مگر آنچه پروردگارت اراده کند (الا ما شاء ربك).

چرا که خداوند هر کاری را اراده کند انجام می دهد (ان ربك فعال لما یرید).

و اما آنها که سعادت‌مند شدند در بهشت جاودانه خواهند ماند، تا آسمانها و زمین برپاست (و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها مادامت السموات و الارض).

مگر آنچه پروردگار تو اراده کند (الا ما شاء ربك).

این بخشش و عطیه ای است که هرگز از آنان قطع نمی شود (عطاء غیر مجذوذ).

نکته ها:

در اینجا باید به چند نکته توجه کرد:

1 - همانگونه که گفتیم بعضی خواسته اند از آیات فوق ذاتی بودن سعادت و شقاوت را اثبات کنند در حالیکه نه تنها آیات فوق دلالتی بر این امر ندارد بلکه به وضوح ثابت می کند که سعادت و شقاوت اکتسابی است، زیرا می گوید: اما الذین شقوا (آنها که شقاوتمند شدند) و یا می گوید: اما الذین سعدوا (اما آنها که سعادتمند شدند) اگر شقاوت و سعادت ذاتی بود می بایست گفته شود اما الاشقیاء و اما السعداء و مانند آن. و از اینجا روشن می شود آنچه در تفسیر فخر رازی آمده که در این آیات خداوند از هم اکنون حکم کرده که گروهی در قیامت سعادتمندند و گروهی شقاوتمند، و کسانی را که خداوند محکوم به چنین حکمی کرده و می داند سرانجام در قیامت سعید یا شقی خواهند بود محال است تغییر پیدا کنند، و الا لازم می آید که خبر دادن خداوند کذب، و علمش جهل شود و این محال است!!!... بکلی بی اساس است.

این همان ایراد معروف علم خدا در مساله جبر و اختیار است که پاسخ آن از قدیم داده شده است و آن اینکه:

اگر ما افکار پیش ساخته خود را نخواهیم بر آیات تحمیل کنیم مفاهیم آن روشن است، این آیات می گوید: در آن روز گروهی در پرتو اعمالشان سعادتمند و گروهی بخاطر اعمالشان شقاوتمندند و خدا می داند چه کسانی به اراده خود و به خواست و اختیار خود در طریق سعادت گام می نهند و چه گروهی با اراده خود در مسیر شقاوت گام می نهند بنابراین بعکس آنچه او گفته اگر مردم مجبور به انتخاب این راه باشند علم خدا جهل خواهد شد چرا که همگان با میل و اختیار خود راه خویش را انتخاب می کنند.

شاهد سخن اینکه آیات فوق به دنبال داستانهای اقوام پیشین است که گروه عظیمی از آنها بر اثر ظلم و ستم و انحراف از جاده حق و عدالت، و آلودگی به مفسد شدید اخلاقی، و مبارزه با رهبران الهی گرفتار مجازاتهای دردناکی در این جهان شدند که قرآن برای تربیت و ارشاد ما و نشان دادن راه حق از باطل و جدا ساختن مسیر سعادت از شقاوت این داستانها را بازگو می کند.

اصولا اگر ما - آنچنان که فخر رازی و هم فکرائش می پندارند - محکوم به سعادت و شقاوت ذاتی باشیم، و بدون اراده به بدیها و نیکیها کشانده شویم تعلیم و تربیت لغو و بیهوده خواهد بود. آمدن پیامبران و نزول کتب آسمانی و نصیحت و اندرز و تشویق و توبیخ و سرزنش و ملامت و مؤاخذه و سؤال و بالاخره کیفر و پاداش همگی بیفایده یا ظالمانه محسوب می گردد.

آنها که مردم را در انجام نیک و بد مجبور می دانند خواه این جبر را، جبر الهی، یا جبر طبیعی، یا جبر اقتصادی، و یا جبر محیط بدانند تنها به هنگام سخن گفتن و یا مطالعه در کتابها از این مسلک طرفداری می کنند، ولی در عمل حتی خودشان هرگز چنین عقیده ای ندارند، بهمین دلیل اگر به حقوق آنها تجاوزی شود متجاوز را مستحق توبیخ و ملامت و محاکمه و مجازات می دانند، و هرگز حاضر نیستند به عنوان اینکه او مجبور به انجام این کار است از وی صرفنظر کنند و یا مجازاتش را ظالمانه به پندارند و یا بگویند او نمی توانسته است این عمل را مرتکب نشود چون خدا خواسته یا جبر محیط و طبیعت بوده است، این خود دلیل دیگری بر فطری بودن اصل اختیار است.

بهر حال هیچ جبری مسلکی را نمی یابیم که در عمل روزانه خود به این عقیده پای بند باشد بلکه بر خوردش با تمام انسانها برخورد با افراد آزاد و مسئول و مختار است.

تمام اقوام دنیا به دلیل تشکیل دادگاهها و دستگاههای قضائی برای کیفر متخلفان عملاً آزادی اراده را پذیرفته اند.

تمام مؤسسات تربیتی جهان نیز بطور ضمنی این اصل را قبول کرده اند که انسان با میل و اراده خود کار می کند و با تعلیم و تربیت می توان او را راهنمائی و ارشاد کرد و از خطاها و اشتباهات و کج اندیشیها بر کنار ساخت.

2 - جالب اینکه در آیات فوق شقوا به عنوان فعل معلوم و سعدوا به عنوان فعل مجهول آمده است.

این اختلاف تعبیر شاید اشاره لطیفی به این نکته باشد که انسان راه شقاوت را با پای خود می پیماید، ولی برای پیمودن راه سعادت تا امداد و کمک الهی نباشد و او را در مسیرش یاری ندهد پیروز نخواهد شد و بدون شک این امداد و کمک تنها شامل کسانی می شود که گامهای نخستین را با اراده و اختیار خود برداشته اند و شایستگی چنین امدادی را پیدا کرده اند. (دقت کنید).

3 - مساله خلود در قرآن.

خلود در اصل لغت به معنی بقای طولانی و هم به معنی ابدیت آمده است، بنابراین کلمه خلود به تنهایی دلیل بر ابدیت نیست، زیرا هر نوع بقاء طولانی را شامل می شود.

ولی در بسیاری از آیات قرآن با قیودی ذکر شده است که از آن به وضوح مفهوم ابدیت فهمیده می شود، مثلا در آیات 100 توبه 11 طلاق و 9 تغابن در مورد بهشتیان تعبیر به خالدین فیها ابد می کند، که این تعبیر مفهومی ابدیت بهشت برای این گروهها است، و در آیات دیگری مانند 169 نساء و 23 جن درباره گروهی از دوزخیان همین تعبیر خالدین فیها ابد دیده می شود که دلیل بر جاودانگی عذاب آنها است.

تعبیرات دیگری مانند ماکثین فیها ابد در آیه 3 کهف لا یبغون عنها حولا (کهف - 108) و مانند اینها نشان می دهد که بطور قطع گروهی از بهشتیان و دوزخیان جاودانه در نعمت یا در عذاب خواهند ماند.

بعضی که نتوانسته اند اشکالات خلود و جاودانگی مجازات را به نظر خود حل کنند ناچار دست به دامن معنی لغوی آن زده و آنرا به معنی مدت طولانی گرفته اند، در حالی که تعبیراتی نظیر آیات فوق تاب چنین تفسیری را ندارد.

برای توضیح بیشتر نظر شما را به بحث زیر معطوف می داریم.

یک سؤال مهم:

در اینجا فوراً یک علامت استتفهام بزرگ در فکر هر شنونده ای ترسیم می شود که این نا برابری میان گناه و مجازات چگونه در کار خدا ممکن است؟ چگونه می توان پذیرفت که انسان تمام عمر خود را که حداکثر 80 یا 100 سال بوده کار خوب یا بد کرده است ولی ملیونها میلیون سال و بیشتر - پاداش و کیفر ببیند؟!.

البته این مطلب در مورد پاداش چندان مهم نیست، زیرا بخشش و پاداش هر چه بیشتر باشد نشانه فضل و کرم پاداش دهنده است، بنابراین جای ایراد و خرده گیری نیست.

اما در مورد کار بد و گناه و ظلم و کفر این سؤال هست که چگونه عذاب جاودانه در برابر گناه محدود با اصل عدالت خدا سازگار است؟.

کسی که دوران طغیان و سرکشی و تجاوزش حداکثر از یک صد سال تجاوز نمی کند چرا همیشه باید در آتش و مجازات شکنجه ببیند؟!.

آیا عدالت ایجاب نمی کند که یکنوع تعادل در اینجا برقرار گردد و مثلاً 100 سال (به اندازه اعمال خلافش) کیفر ببیند؟!.

پاسخ های غیر قانع کننده

پیچیدگی پاسخ این اشکال سبب شده که بعضی به فکر توجیه آیات خلود بیفتند و آنها را طوری تفسیر کنند که مجازات جاودان که به عقیده آنها بر خلاف اصل عدالت است از آن استفاده نشود.

1 - بعضی می گویند: منظور از خلود معنی کنائی یا مجازی آن است یعنی یک مدت نسبتاً طولانی، همانطور که به افرادی که تا آخر عمر باید در زندان بمانند می گویند آنها محکوم به زندان ابد هستند، با اینکه مسلماً ابدیتی در هیچ زندانی وجود ندارد و با پایان عمر زندانی پایان می یابد، حتی در زبان عربی نیز یخلد فی السجن که از ماده خلود است در این گونه موارد به کار می رود.

2 - بعضی دیگر می گویند: اینگونه گردنکشان طاغی و یاغی که گناه سراسر وجود آنها را فرا گرفته است وجودشان به رنگ کفر و گناه در آمده اگر چه همیشه در دوزخ خواهند بود، ولی دوزخ همیشه به یک حال باقی نمی ماند، روزی فرا می رسد که آتش آن، مانند هر آتش دیگر، بالاخره خاموش می گردد! و آرامش خاصی دوزخیان را فرا می گیرد!

3 - بعضی دیگر احتمال داده اند که با گذشت زمان و پس از کشیدن مجازاتهای فراوان، سرانجام یکنوع سازش با محیط در دوزخیان به وجود می آید و آنها به رنگ محیط خود در می آیند یعنی کم کم به آن خو می گیرند و عادت می کنند! و در این حال هیچگونه احساس ناراحتی و عذاب ندارند!

البته همان گونه که گفتیم همه این توجیهاات به خاطر عجز و ناتوانی در برابر حل مشکل خلود و جاودانی بودن عذاب است و گرنه ظهور آیات خلود در جاودانی بودن عذاب یک دسته خاص قابل انکار نیست.
حل نهائی ایراد.

برای حل این مشکل باید به بحثهای سابق باز گردیم و اشتباهی را که در مقایسه مجازاتهای رستاخیز با مجازاتهای دیگر روی می دهد اصلاح کنیم، تا معلوم شود که مساله خلود هرگز با اصل عدالت پروردگار مخالف نیست.

برای توضیح این بحث باید به سه اصل توجه کرد:

1 - مجازات ابدی و جاویدان، همانطور که قبلا هم اشاره شد، منحصر به کسانی است که تمام روزنه های نجات را به روی خود بسته اند و عالما عمادا غرق در فساد و تباهی و کفر و نفاق گشته اند، سایه شوم گناه تمام

قلب و جان آنها را پوشانیده، و در حقیقت به رنگ گناه و کفر در آمده اند همانگونه که در سوره

بقره می خوانیم: (بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته فاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون): آری کسی که مرتکب گناهی گردد و آثار آن تمام وجود او را احاطه کند چنان کسی اهل دوزخ است و جاودانه در آن خواهد ماند (بقره آیه 81).

2 - این اشتباه است که بعضی خیال می کنند که مدت و زمان کیفر باید به اندازه مدت و زمان گناه باشد، زیرا رابطه میان گناه و کیفر رابطه زمانی نیست بلکه رابطه کیفی است یعنی مقدار زمان مجازات تناسب با کیفیت گناه دارد نه مقدار زمان آن مثلا کسی ممکن است در یک لحظه دست به قتل نفس بزند و طبق پاره ای از قوانین محکوم به زندان ابد گردد، در اینجا می بینیم زمان گناه تنها یک لحظه بوده در حالی که مجازات آن گاهی 80 سال زندان خواهد بود.

بنابراین آنچه مطرح است کیفیت است نه کمیت گناه از نظر زمان.

3 - گفتیم مجازاتها و کیفرهای رستاخیز بیشتر جنبه اثر طبیعی عمل و خاصیت گناه دارد و به عبارت روشنتر: رنجها و دردها و ناراحتیهائی که گناهکاران در جهان دیگر می کشند اثر و نتیجه اعمال خود آنها است که دامانشان را فرا می گیرد در قرآن می خوانیم (فالیوم لا تظلم نفس شیئا ولا تجزون الا ما کنتم تعملون): امروز (روز رستاخیز) به هیچکس ستم نمی شود و جز اعمال خود شما جزائی برای شما نیست! (سوره یس آیه 54).

(و بدالهم سیئات ما عملوا و حاق بهم ما کانوا به یستهزئون): اعمال بد آنها در برابر آنان آشکار می گردد و آنچه را به باد

مسخره می گرفتند بر آنها وارد می گردد (سوره جائیه آیه 33) (فلا یجزی الذین عملوا السيئات الا ما كانوا یعملون): به آنها که کار بد انجام دادند جزائی جز اعمال آنها داده نمی شود (سوره قصص آیه 84).

اکنون که این مقدمات سه گانه روشن شد حل نهائی از دسترس ما چندان دور نیست و برای رسیدن به آن کافی است که به چند سؤال زیر جواب دهید:

فرض کنید کسی بر اثر مصرف کردن پی در پی مشروبات الکلی در مدت یک هفته گرفتار زخم معده شدید شود. چندان که مجبور باشد تا آخر عمر با این درد بسازد و رنج برد، آیا این برابری میان عمل بد و نتیجه آن بر خلاف عدالت است؟ حال اگر عمر این انسان به جای 80 سال یک هزار سال و یا یک میلیون سال باشد و باید بخاطر یک هفته هوسرانی یک میلیون سال رنج ببرد آیا این بر خلاف اصل عدالت است در حالی که قبلا وجود این خطر در میگزاری به او اعلام شده، و عاقبت آن نیز برای او توضیح داده شده است.

و نیز فرض کنید کسی دستورات و مقررات رانندگی را که به کار بستن آنها مسلما به نفع عموم و موجب کاهش تصادف و ناراحتیهای ناشی از آن است، به دست فراموشی بسپارد و به اخطارهای مکرر دوستان عاقل گوش فرامداد و حادثه در یک لحظه کوتاه - و همه حوادث در یک لحظه رخ می دهد - به سراغ او بیاید و چشم یا دست و پای خود را در حادثه از دست بدهد، و به دنبال آن ناچار شود سالیان دراز رنج نابینائی و بیدست و پائی را تحمل کند آیا این پدیده، هیچگونه منافاتی با اصل عدالت پروردگار دارد؟!.

در اینجا مثال دیگری داریم - و مثالها حقایق عقلی را به ذهن نزدیک کرده و برای گرفتن نتیجه نهائی و استدلالی آماده می کنند - فرض کنید چند گرم بذر خار مغیلان را بر سر راه خود می پاشیم و پس از چند ماه یا چند سال خود را با یک صحرای وسیع خار روبرو می بینیم که دائما مزاحم ماست و ما را آزار می دهد... و یا اینکه چند گرم بذر گل - آگاهانه - می پاشیم و چیزی نمی گذرد که خود را با صحرائی از زیباترین و معطرترین گلها روبرو می بینیم که همواره مشام جان ما را معطر و دیده و دل ما را نوازش می دهد.

آیا این امور که همه از آثار اعمال است هیچگونه منافاتی با اصل عدالت دارد، در حالی که مساوات و برابری در میان کمیت این عمل و نتیجه آن موجود نیست؟.

از مجموع آنچه گفته شد چنین نتیجه می گیریم:

هنگامی که پاداش و کیفر، نتیجه و اثر خود عمل آدمی باشد مسئله مساوات و برابری از نظر کمیت و کیفیت مطرح نخواهد بود ای بسا عمل بظاهر کوچکی که اثرش یک عمر محرومیت و شکنجه و ناراحتی است و ای بسا کار ظاهرا کوچکی که سرچشمه خیرات و برکات برای یک عمر خواهد بود (اشتباه نشود منظور ما کوچک از نظر مقدار زمان است و الا کارها و گناهانی که باعث خلود در عذاب می گردد حتما کوچک از نظر کیفیت و اهمیت نخواهد بود) بنابراین هنگامی که گناه و کفر و طغیان و سرکشی سراسر وجود انسانی را احاطه کرد و تمام بال و پرهای روح و جان او در آتش بیدادگری و نفاق سوخت چه جای تعجب که در سرای دیگر برای همیشه از

نعمت پرواز در آسمان بهشت محروم گردد و همواره گرفتار درد و رنج این محرومیت بزرگ باشد.

آیا به او اعلام نکردند، و او را از این خطر بزرگ آگاه نساختند؟! آری... پیامبران الهی از یک سو، و فرمان خرد از سوی دیگر، به او آگاهی لازم را دادند. آیا بدون توجه و اختیار دست به چنان کاری زد و چنان سرنوشتی پیدا کرد؟ نه، از روی علم و عمد و اختیار بود.

آیا جز خودش و نتیجه مستقیم اعمالش این سرنوشت را برای او فراهم ساخت؟ نه، هر چه بود از آثار کار خود او بود.

بنابراین نه جای شکایتی باقی است و نه ایراد و اشکال به کسی، و نه منافاتی با قانون عدالت پروردگار دارد.

4 - خلود در آیات مورد بحث.

آیا خلود در آیات مورد بحث به معنی جاودانگی است و یا همان مفهوم مدت طولانی را که مفهوم لغوی آن است می‌رساند.

بعضی از مفسران از نظر اینکه خلود در اینجا مقید به ما دامت السماوات و الارض شده (مادام که آسمانها و زمین بر پا است) خواسته اند چنین نتیجه بگیرند که خلود در این مورد خاص به معنی جاودانگی نیست، زیرا آسمانها و زمینها، ابدیت ندارند و طبق صریح قرآن زمانی فرا می‌رسد که آسمانها در هم پیچیده می‌شود و این زمین ویران می‌گردد و تبدیل به زمین دیگری می‌گردد.

ولی با توجه به اینکه اینگونه تعبیرات در ادبیات عرب معمولاً کنایه از ابدیت و جاودانگی است، آیات مورد بحث نیز خلود را به معنی جاودانگی بیان می‌کند.

مثلا عرب می گوید: این وضع بر قرار خواهد بود (مالاح کوكب)
(ما دام که ستاره ای می درخشد) (یا مالااح الجدیدان) (ما دام که
شب و روز وجود دارد) (یا ما اضاء فجر) (ما دام که صبح می درخشد)
(یا ما اختلف الليل والنهار) (ما دام که شب و روز پی در پی فرا می رسد)
و مانند اینها که همه کنایه از جاودانگی است.

در کلام امام امیر مؤمنان علی در نهج البلاغه می خوانیم:

هنگامی که بعضی از خرده گیران ناآگاه به امام ایراد کردند که چرا
در تقسیم بیت المال رعایت مساوات می کند و بعضی را برای تحکیم پایه های
حکومت به دیگران ترجیح نمی دهد، امام ناراحت شد و فرمود: أ تامرونی ان
اطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه و الله لا اطور به ما سمر سمیر و ما ام نجم
فی السماء نجما: آیا به من می گوئید برای پیروزی دست به ستم نسبت به
کسانی

که تحت حکومت منند بزنم بخدا نزدیک این کار نمی روم ما دام که مردم
شبها به بحث می نشینند و ما دام که ستارگان آسمان یکی پشت سر دیگری
طلوع و غروب دارد.

در اشعار دعبل خزاعی در قصیده معروفی که در حضور امام علی بن
موسی الرضا (علیه السلام) خواند این شعر آمده است.

سابکیهم ما ذر فی الافق شارق و نادى مناد الخیر فی الصلوات
من بر شهیدان خاندان پیامبر گریه می کنم تا آن زمان که خورشید بر افق
مشرق نور می پاشد و تا آن زمان که بانگ اذان برای دعوت به نماز بر منارهها
سر می دهد.

البته این مخصوص به ادبیات عرب نیست، در زبانهای دیگر نیز کم و بیش وجود دارد و به هر حال دلالت آیه بر ابدیت نباید جای گفتگو باشد. و به این ترتیب نیازی به گفتار کسانی که می گویند آسمان و زمین در اینجا آسمان و زمین قیامت است، که جاودانی می باشد نخواهد بود.

5 - استثناء در آیه چه مفهومی دارد؟.

جمله استثنائیه الا ماشاء ربک (مگر آنچه پروردگارت بخواهد) که در آیات فوق هم در مورد اهل بهشت آمده و هم اهل دوزخ، برای مفسران میدان وسیعی جهت بحث شده است، و مفسر بزرگ طبرسی در تفسیر این استثناء ده وجه از مفسران نقل کرده است که به عقیده ما بسیاری از آنها سست و با آیات قبل یا بعد به هیچوجه سازگار نیست، و لذا از بیان آنها چشم می پوشیم و تنها آنچه را که صحیحتر بنظر ما می رسد در اینجا می آوریم و آن دو تفسیر است:

1 - هدف از بیان این استثناء این است که تصور نشود خلود و مجازات افراد بی ایمان و پاداش مؤمنان راستین چنان است که بدون خواست و مشیت الهی باشد و قدرت و توانائی و اراده او را محدود کند و صورت جبر و الزام به خود بگیرد، بلکه در عین جاودانی بودن این دو، قدرت و اراده او بر همه چیز حاکم است هر چند به مقتضای حکمتش پاداش و عذاب را بر این دو گروه جاودانه می دارد.

شاهد این سخن آنکه در جمله دوم درباره سعادت‌مندان بعد از ذکر این استثناء می فرماید: عطاء غیر مجذوذ: این عطا و پاداشی است که هرگز از آنها قطع نمی شود. و این نشان می دهد که جمله استثنائیه فقط برای بیان قدرت بوده است.

2 - از آنجا که این آیات از دو گروه شقی و سعید بحث می کند و شقاوتمندان همگی الزاما افراد بی ایمانی که مستحق خلود باشند نیستند، بلکه ممکن است در میان آنها گروهی از مؤمنان خطاکار وجود داشته باشند بنابراین استثناء مربوط به این گروه است.

ولی این سؤال پیش می آید که این استثناء در جمله دوم چه مفهومی خواهد داشت؟ (در مورد سعادت‌مندان).

در پاسخ گفته شده است که آن نیز در مورد مؤمنان خطاکار است که مدتی باید در آغاز به دوزخ بروند و پاک شوند سپس به صف بهشتیان پیوندند، در حقیقت استثناء در جمله اول نسبت به آخر کار است و در جمله دوم نسبت به آغاز کار. (دقت کنید).

این احتمال نیز در پاسخ سؤال فوق وجود دارد که استثناء در جمله اول اشاره به مؤمنان خطاکار باشد که بعد از مدتی از دوزخ رهایی می یابند و در جمله دوم تنها اشاره به قدرت و توانائی پروردگار باشد. شاهد این سخن اینکه در جمله اول بعد از استثناء جمله: ان ربک فعال لما یرید که دلیل بر انجام این مشیت است ذکر شده و در جمله دوم عطاء غیر مجذوذ که دلیل بر ابدیت است آمده (دقت کنید).

اما اینکه بعضی احتمال داده اند که این پاداش و مجازات مربوط به بهشت و دوزخ برزخی است که مدتش محدود است و پایان می پذیرد احتمال بسیار بعیدی است زیرا آیات قبل صریحا قیامت بحث می کند و پیوند این آیات با آنها ناگسستنی است.

همچنین احتمال اینکه خلود در اینجا مانند بعضی دیگر از آیات قرآن به معنی مدتی طولانی باشد نه ابدیت با جمله عطاء غیر مجذوذ و با خود استثناء که دلیل بر ابدیت جمله های قبل از آن است سازگار نمی باشد.

6 - در آیات فوق در مورد دوزخیان می گوید: آنها در آن زفیر و شهیق دارند.

در معنی این دو کلمه ارباب لغت و مفسران احتمالات متعددی داده اند، بعضی گفته اند، زفیر به معنی فریاد کشیدنی است که با بیرون فرستادن نفس توام باشد، و شهیق ناله توام با فرو بردن نفس است.

بعضی دیگر زفیر را به آغاز صدای الاغ و شهیق را به پایان آن تفسیر کرده اند که شاید با معنی اول زیاد تفاوت نداشته باشد.

و به هر حال این هر دو صدای فریاد و ناله کسانی است که از غم و اندوه ناله سر می دهند، ناله ای که تمام وجود آنها را پر می کند و نشانه نهایت ناراحتی و شدت عذاب است.

باید توجه داشت که زفیر و شهیق هر دو مصدرند و زفیر در اصل به معنی بار سنگین بر دوش گرفتن است و چون چنین کاری سرچشمه آه و ناله می شود به آن زفیر گفته شده، و شهیق در اصل به معنی طولانی بودن است همان

گونه که به کوه بلند جبل شاهق می گویند و سپس به ناله های طولانی اطلاق شده است.

اسباب سعادت و شقاوت.

سعادت که گمشده همه انسانها است و هر کس آن را در چیزی می جوید و در جایی می طلبد به طور خلاصه عبارتست از فراهم بودن اسباب تکامل برای یک فرد یا یک جامعه، و نقطه مقابل آن شقاوت و بدبختی است که همه از آن متنفرند و آن عبارت از: نامساعد بودن شرائط پیروزی و پیشرفت و تکامل است.

بنابراین هر کس از نظر شرائط روحی، جسمی، خانوادگی، محیط و فرهنگ، اسباب بیشتری برای رسیدن به هدفهای والا در اختیار داشته باشد به سعادت نزدیکتر یا به تعبیر دیگر سعادتمندتر است.

و هر کس گرفتار کمبودها، نارسائیه‌ها، از جهات بالا بوده باشد شقاوتمند و بی بهره از سعادت خواهد بود.

ولی باید توجه داشت که پایه اصلی سعادت و شقاوت، اراده و خواست خود انسان است او است که می تواند وسائل لازم را برای ساختن خویش و حتی جامعه اش فراهم سازد، و او است که می تواند با عوامل بدبختی و شقاوت به مبارزه برخیزد و یا تسلیم آن شود.

در منطق انبیاء سعادت و شقاوت چیزی نیست که در درون ذات انسان باشد، و حتی نارسائیه‌های محیط و خانوادگی و وراثت در برابر تصمیم و اراده خود انسان، قابل تغییر و دگرگونی است، مگر اینکه ما اصل اراده و آزادی انسان را انکار کنیم و او را محکوم شرائط جبری بدانیم و سعادت و شقاوتش را ذاتی و یا مولود جبری محیط و مانند آن بدانیم که این نظر بطور قطع در مکتب انبیاء و همچنین مکتب عقل محکوم است.

جالب اینکه در روایاتی که از پیامبر (ﷺ) و ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده، انگشت روی مسائل مختلفی به عنوان اسباب سعادت یا اسباب شقاوت گذارده شده که مطالعه آنها انسان را به طرز تفکر اسلامی در این مساله مهم، آشنا می سازد و بجای اینکه برای رسیدن به سعادت و فرار از شقاوت به دنبال مسائل خرافی و پندارها و سنتهای غلطی که در بسیاری از اجتماعات وجود دارد، و مسائل بی اساسی را اسباب سعادت و شقاوت می پندارند، به دنبال واقعیات عینی و اسباب حقیقی سعادت خواهد رفت.

به عنوان نمونه به چند حدیث پر معنی زیر توجه فرمائید:

1 - امام صادق از جدش امیر مؤمنان علی (علیه السلام) چنین نقل می کند: حقیقه السعادة ان یختم للرجل عمله بالسعادة و حقیقه الشقاوة ان یختم للمرء عمله بالشقاوة: حقیقت سعادت این است که آخرین مرحله زندگی انسان با عمل سعادت‌مندانه ای پایان پذیرد و حقیقت شقاوت این است که آخرین مرحله عمر با عمل شقاوت‌مندانه ای خاتمه یابد.

این روایت با صراحت می گوید مرحله نهائی عمر انسان و اعمال او در این مرحله بیانگر سعادت و شقاوت او است و به این ترتیب سعادت و شقاوت ذاتی را به کلی نفی می کند و انسانرا در گرو اعمالش می گذارد و راه بازگشت را در تمام مراحل تا پایان عمر برای او باز می داند.

2 - در حدیث دیگری از علی (علیه السلام) می خوانیم: السعید من وعظ بغیره و الشقی من انخدع لهواه و غروره: سعادت‌مند کسی است که از

سرنوشت دیگران پند گیرد و شقاوتمند کسی است که فریب هوای نفس و غرورش را بخورد.

این سخن علی (علیه السلام) نیز تاکید مجددی است بر اختیاری بودن سعادت و شقاوت و بعضی از اسباب مهم این دو را بیان می کند.

3 - پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) می فرماید:

اربع من اسباب السعادة و اربع من الشقاوة فالاربعة التي من السعادة المرئة الصالحة و المسكن الواسع، و الجار الصالح، و المركب البهيء و الاربعة التي من الشقاوة الجار السوء و المرئة السوء و المسكن الضيق و المركب السوء. چهار چیز است که از اسباب سعادت و چهار چیز است از اسباب شقاوت است:

اما آن چهار چیز که از اسباب سعادت است: همسر صالح، خانه وسیع، همسایه شایسته و مرکب خوب است.

و چهار چیز که از اسباب شقاوت است: همسایه بد و همسر بد و خانه تنگ و مرکب بد است.

با توجه به اینکه این چهار موضوع در زندگی مادی و معنوی هر کس نقش مؤثری دارد و از عوامل پیروزی یا شکست می تواند باشد، وسعت مفهوم سعادت و شقاوت در منطق اسلام روشن می شود.

یک همسر خوب انسانرا به انواع نیکیها تشویق می کند، یک خانه وسیع روح و فکر انسان را آرامش می بخشد، و آماده فعالیت بیشتر می نماید، همسایه بد بلا آفرین و همسایه خوب کمک مؤثری به آسایش و حتی پیشرفت هدفهای انسان می کند، یک مرکب بدردخور برای رسیدن به کارها و وظائف

اجتماعی عامل مؤثری است، در حالی که مرکب قراضه و زوار در رفته یک عامل عقب ماندگی است، چرا که کمتر می تواند صاحبش را به مقصد برساند.

4 - و نیز از پیامبر (ﷺ) این حدیث نقل شده است:

من علامات الشقاء جمود العينين، و قسوة القلب، و شدة الحرص في طلب الرزق، و الاصرار على الذنب.

از نشانه های شقاوت آنست که هرگز قطره اشکی از چشم انسان نریزد، و نیز از علامات آن سنگ دلی، و حرص شدید در تحصیل روزی، و اصرار بر گناه است.

این امور چهارگانه که در حدیث فوق آمده اموری است اختیاری که از اعمال و اخلاق اکتسابی خود انسان سرچشمه می گیرد و به این ترتیب دور کردن این اسباب شقاوت در اختیار خود انسانها است. اگر اسبابی را که برای سعادت و شقاوت در احادیث بالا ذکر شده با توجه بر عینیت همه آنها و نقش مؤثرشان در زندگی بشر با اسباب و نشانه های خرافی که حتی در عصر ما، عصر اتم و فضا گروه زیادی به آن پایبندند مقایسه کنیم به این واقعیت می رسیم که تعلیمات اسلام تا چه حد منطقی و حساب شده است.

هنوز بسیاری کسانیکه نعل اسب را سبب خوشبختی، روز سیزده را سبب بدبختی.

پریدن از روی آتش را در بعضی از شبهای سال سبب خوشبختی، و آواز خواندن مرغ را سبب بدبختی.

پاشیدن آب را پشت سر مسافر سبب خوشبختی و رد شدن زیر نردبان را سبب بدبختی، و حتی آویزان کردن خرمهره را به خود یا به وسیله نقلیه

سبب خوشبختی و عطسه را نشانه بدبختی در انجام کار مورد نظر می دانند و امثال این خرافات که در شرق و غرب در میان اقوام و ملل مختلف فراوان است.

و چه بسیار انسانهایی که بر اثر گرفتار شدن به این خرافات از فعالیت در زندگی باز مانده اند و گرفتار مصیبتهای فراوانی شده اند.

اسلام بر تمام این پندارهای خرافی قلم سرخ کشیده و سعادت و شقاوت انسان را در فعالیتهای مثبت و منفی و نقاط قوت و ضعف اخلاقی و برنامه های عملی و طرز تفکر و عقیده هر کس می داند که نمونه هایی از آن در چهار حدیث فوق بروشنی بیان شده است.

آیه (109) تا (112) و ترجمه

(فلا تك فى مریة مما یعبد هؤلاء ما یعبدون إلا كما یعبد
أباؤهم من قبل و إنا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص) (109) (ولقد أتینا
موسى الكتب فاختلف فیہ و لولا كلمة سبقت من ربك لقضى بینهم و إنهم لفى
شك منه مریب) (110) (وإن كلا لما لیوفینهم ربك أعملهم إنه بما یعملون
خبیر) (111) (فاستقم كما أمرت و من تاب معك ولا تطغوا إنه بما تعملون
بصیر) (112)

ترجمه:

109 - شك و تردیدی در معبودهائی که آنها می پرستند بخود راه مده،
آنها همان گونه این معبودها را پرستش می کنند که پدرانشان قبلا می پرستیدند،
و ما نصیب آنها را بی کم و کاست خواهیم داد.

110 - ما کتاب آسمانی به موسی دادیم سپس در آن اختلاف کردند، و
اگر فرمان قبلی خدا (در زمینه آزمایش و اتمام حجت بر آنها) نبود در میان آنها
داوری می شد، و آنها (هنوز) در شك اند شکی آمیخته با سوء ظن و بدبینی.

111 - و پروردگار تو اعمال هر یک را بیکم و کاست به آنها
خواهد داد، او به آنچه عمل می کنند آگاه است.

112 - بنابراین همانگونه که فرمان یافته ای استقامت کن همچنین کسانی که
با تو به سوی خدا آمده اند و طغیان نکنید که خداوند آنچه را انجام می دهید
می بیند

تفسیر:

استقامت کن، استقامت!

این آیات در حقیقت به عنوان دلداری و تسلی خاطر پیامبر (ﷺ) و بیان وظیفه و مسئولیت او نازل شده است و در واقع یکی از نتایج مهمی که از شرح داستانهای اقوام پیشین گرفته می شود همین است که پیامبر و به دنبال او مؤمنان راستین از انبوه دشمنان نهراسند و در شکست قوم بت پرست و ستمگری که با آن روبرو هستند شک و تردیدی به خود راه ندهند و به امدادهای الهی مطمئن باشند.

لذا در نخستین آیه می فرماید: (شک و تردیدی در مورد چیزی که اینها پرستش می کنند به خود راه مده که اینها هم از همان راهی می روند که گروهی از پیشینیان رفتند و پرستش نمی کنند مگر همانگونه که نیاکانشان از قبل پرستیدند بنابراین سرنوشتی بهتر از آنان نخواهد داشت) (فلا تك في مريّة مما يعبد هو لاء ما يعبدون الا كما يعبد آبائهم من قبل).

و لذا بلا فاصله می گوید: (ما حتما نصیب و سهم آنها را بدون کم و کاست از مجازات و عذاب خواهیم داد) و چنانچه به راه حق باز گردند، نصیب آنها از پاداش ما محفوظ است (وانا لموفوهم نصيبهم غير منقوص).

با اینکه جمله (موفوهم 9 خود به معنی ادای کامل حق است، ذکر کلمه غیر منقوص (بی کم و کاست) برای تاءکید بیشتر روی این مساله است.

در حقیقت این آیه، این واقعیت را مجسم می کند که آنچه از سرگذشت اقوام پیشین خواندیم، اسطوره و افسانه نبود، و نیز اختصاصی به گذشتگان نداشت، سنتی است ابدی و جاودانی و درباره تمام انسانهای دیروز و امروز و فردا.

منتها این مجازاتها در بسیاری از اقوام گذشته به صورت بلاهای هولناک و عظیم صورت گرفت اما در مورد دشمنان پیامبر اسلام (ﷺ) شکل دیگری پیدا کرد و آن اینکه خدا آنقدر قدرت و نیرو به پیامبرش داد که توانست بوسیله گروه مؤمنان دشمنان لجوج و بی رحم را که به هیچ صراطی مستقیم نبودند درهم بشکند.

باز برای تسلی خاطر پیامبر (ﷺ) اضافه می کند: (اگر قوم تو درباره کتاب آسمانیت یعنی قرآن اختلاف و بهانه جوئی می کنند، ناراحت نباش زیرا ما به موسی کتاب آسمانی (تورات) را دادیم و در آن اختلاف کردند، بعضی پذیرفتند و بعضی منکر شدند) (ولقد آتینا موسی الكتاب فاختلف فيه).

و اگر می بینی در مجازات دشمنان تو تعجیل نمی کنیم، به خاطر این است که مصالحی از نظر تعلیم و تربیت و هدایت این قوم، چنین ایجاب می کند و اگر این مصلحت نبود و برنامه ای که پروردگار تو از قبل در این زمینه مقرر فرموده ایجاب تاخیر نمی کرد، در میان آنها داوری لازم می شد و مجازات دامانشان را می گرفت (ولولا كلمة سبقت من ربك لقضى بينهم).

(هر چند آنها این حقیقت را هنوز باور نکردند و همچنان نسبت به آن در شک و تردیدند شکی آمیخته با سوء ظن و بدبینی) (وانهم لفي شك منه مريب).

(مریب) از ماده (ریب) به معنی شکی است که آمیخته با بدبینی و سوء ظن و قرائن خلاف باشد و بنابراین مفهوم این کلمه این می شود که بت پرستان نه تنها در مساله حقانیت قرآن، و یا نزول عذاب بر تبهکاران تردید داشتند، بلکه مدعی بودند که ما قرائن خلافی نیز در دست داریم.

(راغب) در کتاب مفردات، (ریب) را به شکی معنی می کند که بعدا پرده از روی آن برداشته شود، و به یقین گراید، بنابراین مفهوم آیه چنین می شود که بزودی پرده از روی حقانیت دعوت تو و همچنین مجازات تبهکاران برداشته می شود و حقیقت امر ظاهر می گردد.

برای تاءکید بیشتر اضافه می کند که (پروردگار تو هر یک از این دو گروه (مؤمنان و کافران) را به پاداش اعمالشان به طور کامل می رساند و اعمال آنها را بی کم و کاست به خودشان تحویل می دهد) (و ان کلا لما لیوفینهم ربک اعمالهم).

و این کار هیچگونه مشکل و مشقتی برای خداوند ندارد (زیرا او به همه چیز آگاه است و از هر کاری که انجام می دهند با خبر می باشد) **(انه بما یعملون خبیر)**.

جالب اینکه می گوید: اعمالشان را به آنها می دهیم و این اشاره دیگری بر مسأله تجسم اعمال است و اینکه پاداش و کیفر در حقیقت اعمال خود انسان است که تغییر شکل می یابد و به او می رسد. پس از ذکر سرگذشت پیامبران و اقوام پیشین و رمز موفقیت و پیروزی آنها و پس از دلداری و تقویت اراده پیامبر از این طریق در آیه بعد، مهمترین دستور را به پیغمبر اکرم (ﷺ) می دهد و می گوید: (استقامت کن همانگونه که به تو دستور داده شده است) **(فاستقم)**.

استقامت در راه تبلیغ و ارشاد کن، استقامت در طریق مبارزه و پیکار کن، استقامت در انجام وظائف الهی و پیاده کردن تعلیمات قرآن کن.

ولی این استقامت نه به خاطر خوش آیند این و آن باشد و نه از روی تظاهر و ریا، و نه برای کسب عنوان قهرمانی، نه برای بدست آوردن مقام و

ثروت و کسب موفقیت و قدرت، بلکه تنها به خاطر فرمان خدا و آنگونه که به تو دستور داده شده است باید باشد (کما امرت).

اما این دستور تنها مربوط به تو نیست، هم تو باید استقامت کنی (و هم تمام کسانی که از شرک به سوی ایمان بازگشته اند و قبول دعوت الله نموده اند). (و من تاب معك).

(استقامتی خالی از افراط و تفریط، و زیاده و نقصان، استقامتی که در آن طغیان وجود نداشته باشد) (ولا تطغوا).

(چرا که خداوند از اعمال شما آگاه است، و هیچ حرکت و سکون و سخن و برنامه ای بر او مخفی نمی ماند) (انه بما تعملون بصیر).
آیهای پر محتوا و طاقت فرسا.

در حدیث معروفی از ابن عباس چنین می خوانیم: ما نزل علی رسول الله (ﷺ) آیه کانت اشد علیه و لا اشد من هذه الاية، و لذلك قال لاصحابه حين قالوا له اسرع اليك الشيب يا رسول الله! شيبتي هود و الواقعة.

(هیچ آیه ای شدید و مشکلترا از این آیه بر پیامبر (ﷺ) نازل نشد و لذا هنگامی که اصحاب از آنحضرت پرسیدند چرا به این زودی موهای شما سفید شده و آثار پیری نمایان، گشته، فرمود مرا سوره هود و واقعه پیر کرد!).

و در روایت دیگری می خوانیم: هنگامی که آیه فوق نازل شد پیامبر فرمود: شمروا، شمروا، فما رئی ضاحکا: (دامن به کمر بزنید، دامن به کمر بزنید (که وقت کار و تلاش است) و از آن پس پیامبر هرگز خندان دیده نشد!).

دلیل آن هم روشن است، زیرا چهار دستور مهم در این آیه وجود دارد که هر کدام بار سنگینی بر دوش انسان می گذارد.

از همه مهمتر، فرمان به استقامت است، استقامت که از ماده قیام گرفته شده از این نظر که انسان در حال قیام بر کار و تلاش خود تسلط بیشتری دارد، استقامت که به معنی طلب قیام است یعنی در خود آنچنان حالتی ایجاد کن که سستی در تو راه نیابد، چه فرمان سخت و سنگینی؟.

همیشه بدست آوردن پیروزیها کار نسبتا آسانی است، اما نگه داشتن آن بسیار مشکل آنهم در جامعه ای آنچنان عقب افتاده و دور از عقل و دانش در برابر مردمی لجوج و سرسخت، و در میان دشمنانی انبوه و مصمم، و در طریق ساختن جامعه ای سالم و سر بلند و با ایمان و پیشتاز، استقامت در این راه کار ساده ای نبوده است.

دستور دیگر اینکه این استقامت باید تنها انگیزه الهی داشته باشد و هر گونه وسوسه شیطانی از آن دور بماند، یعنی بدست آوردن بزرگترین قدرتهای سیاسی و اجتماعی، آنهم برای خدا!.

سوم مسأله رهبری کسانی است که به راه حق برگشتند و آنها را هم به استقامت واداشتن.

چهارم مبارزه را در مسیر حق و عدالت، رهبری نمودن و جلوگیری از هر گونه تجاوز و طغیان، زیرا بسیار شده است که افرادی در راه رسیدن به هدف نهایت استقامت را به خرج می دهند اما رعایت عدالت برای آنها ممکن نیست و غالبا گرفتار طغیان و تجاوز از حد می شوند.

آری مجموع این جهات دست به دست هم داد و پیامبر
(ﷺ) را آنچنان در زیر بار مسئولیت فرو برد که حتی مجال
لبخند زدن را از او گرفت و او را پیر کرد!

و به هر حال این تنها دستوری برای دیروز نبود بلکه برای امروز و
فردا فرداهای دیگر نیز هست.

امروز هم مسئولیت مهم ما مسلمانان و مخصوصاً رهبران اسلامی در این
چهار جمله خلاصه می شود استقامت - اخلاص - رهبری مؤمنان - و
عدم طغیان و تجاوز، و بدون به کار بستن این اصول، پیروزی بر
دشمنانی که از هر سو از داخل و خارج ما را احاطه کرده اند و
از تمام وسائل فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و نظامی بر ضد
ما بهره گیری می کنند امکان پذیر نمی باشد.

آیه (113) و ترجمه

(ولا ترکنوا إلى الذین ظلموا فتمسکم النار و ما لکم من دون
الله من أولیاء ثم لا تنصرون) (113)

ترجمه:

113 - و تکیه بر ظالمان نکنید که موجب می شود آتش شما
را فرو گیرد و در آن حال جز خدا هیچ ولی و سرپرستی نخواهید داشت و یاری
نمی شوید.

تفسیر:

تکیه بر ظالمان و ستمگران. این آیه یکی از اساسیترین برنامه های اجتماعی
و سیاسی و نظامی و عقیدتی

را بیان می کند، عموم مسلمانان را مخاطب ساخته و به عنوان یک
وظیفه قطعی می گوید: (به کسانی که ظلم و ستم کرده اند، تکیه نکنید) و
اعتماد و اتکای کار شما بر اینها نباشد (ولا ترکنوا إلى الذین ظلموا).

(چرا که این امر سبب می شود که عذاب آتش، دامن شما را بگیرد)
(فتمسکم النار) (و غیر از خدا هیچ ولی و سرپرست و یآوری
نخواهید داشت) (و ما لکم من دون الله من اولیاء).

و با این حال واضح است که (هیچکس شما را یاری نخواهد کرد) (ثم لا
تنصرون).

نکته ها:

در اینجا چند نکته مهم است که باید به آن توجه کرد:

1 - مفهوم (رکون) - (رکون) از ماده (رکن) به معنی ستون و دیواره هائی است که ساختمان یا اشیاء دیگر را بر سر پا می دارد، و سپس به معنی اعتماد و تکیه کردن بر چیزی به کار رفته است.

گرچه مفسران معانی بسیاری برای این کلمه در ذیل آیه آورده اند، ولی همه یا غالب آنها به یک مفهوم جامع و کلی باز می گردد، مثلاً بعضی آنرا به معنی تمایل و بعضی به معنی (همکاری) و بعضی به معنی (اظهار رضایت) یا (دوستی) و بعضی به معنی (خیر خواهی و اطاعت) ذکر کرده اند که همه اینها در مفهوم جامع اتکاء و اعتماد و وابستگی جمع است.

2 - در چه اموری نباید به ظالمان تکیه کرد - بدیهی است که در درجه اول نباید در ظلمها و ستمگریهایشان شرکت جست و از آنها کمک گرفت، و در درجه بعد اتکاء بر آنها در آنچه مایه ضعف و ناتوانی جامعه اسلامی و از دست دادن استقلال و خود کفائی و تبدیل شدن به یک عضو وابسته و ناتوان می گردد باید از میان برود که این گونه رکونها جز شکست و ناکامی و ضعف جوامع اسلامی، نتیجه ای نخواهد داشت.

و اما اینکه: فی المثل مسلمانان با جوامع غیر مسلمان، روابط تجاری یا علمی بر اساس حفظ منافع مسلمین و استقلال و ثبات جوامع اسلامی داشته باشند، نه داخل در مفهوم رکون به ظالمین است و نه چیزی است که از نظر اسلام ممنوع بوده باشد و در عصر خود پیامبر (ﷺ) و اعصار بعد همواره چنین ارتباطاتی وجود داشته است.

3 - فلسفه تحریم رکون به ظالمان.

تکیه بر ظالم، مفساد و نابسامانیهای فراوانی می آفرینند که بطور اجمال بر هیچکس پوشیده نیست، ولی هر قدر در این مساله کنجاوتر شویم به نکات تازه ای دست می یابیم.

- تکیه بر ظالمان باعث تقویت آنهاست و تقویت آنها باعث گسترش دامنه ظلم و فساد و تباهی جامعه ها است، در دستورات اسلامی می خوانیم که انسان تا مجبور نشود (و حتی در پاره‌های از اوقات مجبور هم شود) نباید حق خود را از طریق یک قاضی ظالم و ستمگر بگیرد، چرا که مراجعه به چنین قاضی و حکومتی برای احقاق حق مفهومی به رسمیت شناختن ضمنی و تقویت او است، و ضرر این کار گاهی از زیانی که به خاطر از دست دادن حق می شود بیشتر است.

- تکیه بر ظالمان در فرهنگ فکری جامعه تدریجا اثر می گذارد و زشتی ظلم و گناه را از میان می برد و مردم را به ستم کردن و ستمگر بودن تشویق می نماید.

- اصولا تکیه و اعتماد بر دیگران که در شکل وابستگی آشکار گردد، نتیجه ای جز بدبختی نخواهد داشت تا چه رسد به اینکه این تکیه گاه ظالم و ستمگر باشد.

- یک جامعه پیشرو و پیشتاز و سربلند و قوی، جامعه ای است که روی پای خود بایستد همانگونه که قرآن در مثال زیبایی در سوره فتح آیه 29 می فرماید فاستوی علی سوقه: همانند گیاه سرسبزی که روی پای خود ایستاده و برای زنده ماندن و سرفرازی نیاز به وابستگی به چیز دیگر ندارد.

یک جامعه مستقل و آزاد، جامعه ای است که از هر نظر خود کفا باشد و پیوند و ارتباطش با دیگران، پیوندی بر اساس منافع متقابل باشد، نه بر اساس

اتکاء یک ضعیف بر قوی، این وابستگی خواه از نظر فکری و فرهنگی باشد یا نظامی یا اقتصادی و یا سیاسی، نتیجه ای جز اسارت و استثمار بیار نخواهد آورد، و اگر این وابستگی به ظالمان و ستمگران باشد، نتیجه اش وابستگی به ظلم آنها و شرکت در برنامه های آنها خواهد بود.

البته فرمان آیه فوق مخصوص به روابط جامعه ها نیست بلکه پیوند و رابطه دو فرد را با یکدیگر نیز شامل می شود که حتی یک انسان آزاده و با ایمان هرگز نباید متکی به ظالم و ستمگر بوده باشد که علاوه بر از دست دادن استقلال، سبب کشیده شدن به دایره ظلم و ستم او و تقویت و گسترش فساد و بیدادگری خواهد بود.

4 - الذین ظلموا چه اشخاص هستند؟.

مفسران در این زمینه احتمالات مختلفی ذکر کرده اند بعضی آنها را به مشرکان تفسیر کرده ولی همانگونه که گروه دیگری گفته اند هیچ دلیلی ندارد که آنها را به مشرکان منحصر کنیم و اگر مصداق ظالمان در عصر نزول آیه مشرکان بوده اند، دلیل بر انحصار نمی شود.

همانگونه که تفسیر این کلمه در روایات به مشرکان نیز دلیل بر انحصار نیست، زیرا کرارا گفته ایم اینگونه روایات غالباً مصداق روشن و آشکار را بیان می کند.

بنابراین تمام کسانی که دست به ظلم و فساد در میان بندگان خدا زده اند و آنها را بنده و برده خود ساخته اند و از نیروهای آنها به نفع خود بهره کشی کرده اند و خلاصه در مفهوم عام کلمه (الذین ظلموا) وارد هستند جزء مصادیق آیه می باشند.

ولی مسلم است کسانی که در زندگی خود ظلم کوچکی را مرتکب شده اند و گاهی مصداق این عنوان بوده اند داخل در مفهوم آن نیستند، زیرا در این صورت کمتر کسی از آن مستثنی خواهد بود و رکون و اتکاء به هیچکس مجاز نخواهد شد مگر اینکه معنی رکون را اتکاء و اعتماد در همان جنبه ظلم و ستم بدانیم که در این صورت حتی کسانی را که یکبار دست به ظلم آلوده اند شامل می شود.

5 - بعضی از مفسران اهل سنت در اینجا اشکالی مطرح کرده اند که روی مبانی آنها پاسخ آن چندان آسان نیست و آن اینکه از یکسو در روایات آنها وارد شده که باید در برابر سلطان وقت - به عنوان اولو الامر - تسلیم بود، هر کس که باشد، مثلاً: در حدیثی از پیامبر (ﷺ) نقل کرده اند که بر شما لازم است اطاعت سلطان کنید و ان اخذ مالک و ضرب ظهرك: (هر چند مال تو را بگیرد و تازیانه بر پشتت بزند!) و روایات دیگری که روی اطاعت سلطان به معنی وسیع کلمه تاکید می کند. و از سوی دیگر آیه فوق می گوید: (به افراد ظالم و ستمگر تکیه و اعتماد نکنید):

آیا این دو دستور قابل جمع است؟.

بعضی خواسته اند با یک استثناء، این تضاد را برطرف سازند و آن اینکه اطاعت سلطان تا آنجا لازم است که راه عصیان را نبوید و در طریق کفر گام ننهید.

ولی لحن روایات آنها در زمینه اطاعت سلطان چندان با چنین استثنائی هماهنگ نیست.

در هر صورت ما فکر می‌کنیم همانگونه که در مکتب اهل بیت آمده تنها اطاعت از ولی امری لازم است که عالم و عادل بوده باشد و بتواند جانشین عام پیامبر و امام محسوب شود و اگر سلاطین بنی امیه و بنی عباس احادیثی به نفع خود در این زمینه ساخته و پرداخته اند به هیچوجه با اصول مکتب ما و با تعلیماتی که از قرآن گرفته ایم هماهنگ نیست و باید چنین روایاتی را اگر قابل تخصیص است تخصیص و گرنه به کلی کنار بگذاریم چرا که هر روایتی بر خلاف کتاب الله بوده باشد مردود است و قرآن صراحت دارد که امام و پیشوای مؤمنین باید ظالم نباشد و آیه فوق نیز صریحا می‌گوید به ظالمان تکیه و اعتماد نکن!

و یا اینکه اینگونه روایات را مخصوص مقام ضرورت و ناچاری بدانیم.

آیه (114) و (115) و ترجمه

(وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزَلْفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ
السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرٌ لِلذَّكْرَيْنِ) (114) (وَاصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ)
(115)

ترجمه:

114 - نماز را در دو طرف روز و اوائل شب برپا دار، چرا که حسنات،
سیئات (و آثار آنها را) بر طرف می سازند، این تذکری است برای
آنها که اهل تذکرند.

115 - و شکیبائی کن که خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد.

تفسیر:

(نماز) و (صبر).

در این آیات، انگشت روی دو دستور از مهمترین دستورات اسلامی که در
واقع روح ایمان و پایه اسلام است گذارده شده:
نخست فرمان به اقامه نماز داده می گوید: نماز را در دو
طرف روز، و در اوائل شب برپا دار (وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَ
زَلْفًا مِنَ اللَّيْلِ).

ظاهر تعبیر طرفی النهار (دو طرف روز) این است که نماز صبح و مغرب را
بیان می کند، که در دو طرف روز قرار گرفته و (زلف) که جمع (زلفه) به
معنی نزدیکی است به قسمتهای آغاز شب که نزدیک به روز است گفته
می شود بنا بر این منطبق بر نماز عشا می گردد.

همین تفسیر در روایات ائمه اهل‌بیت (علیهم‌السلام) نیز وارد شده که آیه فوق اشاره به سه نماز (صبح و مغرب و عشا) است.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا از نمازهای پنجگانه تنها در اینجا اشاره به سه نماز صبح و مغرب و عشا شده و از نماز ظهر و عصر سخن به میان نیامده است.

پیچیده بودن پاسخ این سؤال سبب شده است که بعضی از مفسران (طرفی النهار) را آنچنان وسیع بگیرند که هم نماز صبح و هم ظهر و عصر و هم مغرب را شامل شود و با تعبیر به (زلفا من اللیل) که اشاره به نماز عشا است همه نمازهای پنجگانه را در بر می‌گیرد.

ولی انصاف این است که (طرفی النهار) تاب چنین تفسیری را ندارد مخصوصاً با توجه به اینکه مسلمانان صدر اول مقید بودند که نماز ظهر را در اول وقت و نماز عصر را حدود نیمه وقت (میان ظهر و غروب آفتاب) انجام دهند.

تنها چیزی که می‌توان اینجا گفت این است که در آیات قرآن گاهی هر پنج نماز ذکر شده مانند (اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق اللیل وقرآن الفجر) (اسراء - 78) و گاهی سه نماز مانند آیه مورد بحث و گاهی تنها یک نماز ذکر شده است، مانند (حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین) (بقره - 238).

بنابراین لزومی ندارد که در هر مورد هر پنج نماز با یکدیگر ذکر شود بخصوص اینکه گاهی مناسبات ایجاب می‌کند که تنها روی نماز ظهر (صلوة وسطی) به خاطر اهمیتش تکیه شود، و گاهی روی نماز صبح و

مغرب و عشا که گاهی بخاطر خستگی و یا خواب ممکن است در معرض فراموشی قرار گیرد.

سپس برای اهمیت نماز روزانه خصوصا و همه عبادات و طاعات و حسنات عموما چنین می گوید: (حسنات، سیئات را از میان می برند) (ان الحسنات یذهبن السيئات).

(و این تذکر و یادآوری است برای آنها که توجه دارند) (ذلك ذکری للذاکرین).

آیه فوق همانند قسمتی دیگر از آیات قرآن تاثیر اعمال نیک را در از میان بردن آثار سوء اعمال بد بیان می کند، در سوره نساء آیه 31 می خوانیم (ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم): (اگر از گناهان بزرگ دوری کنید گناهان کوچک شما را می پوشانیم).

و در آیه (7 عنکبوت) می خوانیم (والذین آمنوا و عملوا الصالحات لنکفرن عنهم سیئاتهم): (کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دارند گناهان آنانرا می پوشانیم).

و به این ترتیب اثر خنثی کننده گناه را در طاعات و اعمال نیک تثبیت می کند.

از نظر روانی نیز شک نیست که هر گناه و عمل زشتی، یک نوع تاریکی در روح و روان انسان ایجاد می کند که اگر ادامه یابد اثرات آنها مترکم شده، به صورت وحشتناکی انسان را مسخ می کند.

ولی کار نیک که از انگیزه الهی سر چشمه گرفته به روح آدمی لطافتی می بخشد که آثار گناه را می تواند از آن بشوید و آن تیرگیها را به روشنائی مبدل سازد.

اما از آنجا که جمله فوق (ان الحسنات يذهبن السيئات) بلا فاصله بعد از دستور نماز ذکر شده یکی از مصداقهای روشن آن، نمازهای روزانه است و اگر می بینیم در روایات تنها تفسیر به نمازهای روزانه شده دلیل بر انحصار نیست، بلکه همانگونه که بارها گفته ایم بیان یک مصداق روشن قطعی است.

اهمیت فوق العاده نماز

در روایات متعددی که ذیل آیات فوق از پیامبر (ﷺ) و ائمه معصومین (علیهم السلام) نقل شده تعبیراتی دیده می شود که از اهمیت فوق العاده نماز در مکتب اسلام پرده بر می دارد.

ابو عثمان می گوید: من با سلمان فارسی زیر درختی نشسته بودم، او شاخه خشکی را گرفت و تکان داد تا تمام برگهایش فرو رفت، سپس رو به من کرد و گفت سؤال نکردی چرا این کار را کردم.

گفتم: بگو ببینم منظورت چه بود؟

گفت: این همان کاری بود که پیامبر (ﷺ) انجام داد هنگامی که خدمتش زیر درختی نشسته بودم، سپس پیامبر این سؤال را از من کرد و گفت سلمان نمی پرسی چرا چنین کردم؟ من عرض کردم بفرمائید چرا؟ فرمود: ان المسلم اذا توجها فاحسن الوضوء ثم صلى الصلوات الخمس تحات خطايا كما تحات هذا الورق ثم قرء هذه الاية و اقم الصلوة... هنگامی که مسلمان وضو بگیرد و خوب وضو بگیرد، سپس نمازهای پنجگانه را بجا آورد، گناهان او فرو می ریزد، همانگونه که برگهای این شاخه فرو ریخت، سپس همین آیه (اقم الصلوة...) را تلاوت فرمود.

در حدیث دیگری از یکی از یاران پیامبر (ﷺ) بنام (ابی امامه) می خوانیم که می گوید: روزی در مسجد خدمت پیامبر (ﷺ) نشستیم بودیم که مردی آمد و عرض کرد یا رسول الله من گناهی کرده ام که حد بر آن لازم می شود، آن حد را بر من اجرا فرما، فرمود: آیا نماز با ما خواندی؟ عرض کرد آری، ای رسول خدا، فرمود: خداوند گناه تو - یا حد تو - را بخشید.

و نیز از علی (رضی الله عنه) نقل شده که می فرماید: با رسول خدا در مسجد در انتظار نماز بودیم که مردی برخاست و عرض کرد: ای رسول خدا من گناهی کرده ام پیامبر (ﷺ) روی از او برگرداند، هنگامی که نماز تمام شد همان مرد برخاست و سخن اول را تکرار کرد، پیامبر (ﷺ) فرمود: آیا با ما این نماز را انجام ندادی؟ و برای آن بخوبی وضو نگرفتی؟ عرض کرد: آری، فرمود این کفاره گناه تو است!

و نیز از علی (رضی الله عنه) از پیامبر (ﷺ) نقل شده که فرمود: انما منزلة الصلوات الخمس لامتی کنهر جار علی باب احدکم فما یظن احدکم لو کان فی جسده درن ثم اغتسل فی ذلک النهر خمس مرات کان یبقی فی جسده درن فکذلک و الله الصلوات الخمس لامتی:

نمازهای پنجگانه برای امت من همچون یک نهر آب جاری است که بر در خانه یکی از شما باشد، آیا گمان می کنید اگر کتافتی در تن او باشد و سپس پنج بار در روز در آن نهر غسل کند آیا چیزی از آن بر جسد او خواهد ماند (مسلمانان) همچنین است بخدا سوگند نمازهای پنجگانه برای امت من.

به هر حال جای تردید نیست که هر گاه نماز با شرائطش انجام شود، انسانرا در عالمی از معنویت و روحانیت فرو می برد که پیوندهای ایمانی او را با

خدا چنان محکم می سازد که آلودگیها و آثار گناه را از دل و جان او شستشو می دهد.

نماز انسانرا در برابر گناه بیمه می کند، و نیز نماز زنگار گناه را از آئینه دل می زداید.

نماز جوانه های ملکات عالی انسانی را در اعماق جان بشر می رویاند، نماز اراده را قوی و قلب را پاک و روح را تطهیر می کند، و به این ترتیب نماز در صورتی که بصورت جسم بیروح نباشد مکتب عالی تربیت است.

امید بخشترین آیه قرآن

در تفسیر آیه مورد بحث حدیث جالبی از علی (علیه السلام) به این مضمون نقل شده است که روزی رو به سوی مردم کرد و فرمود: به نظر شما امید بخشترین آیه قرآن کدام آیه است؟ بعضی گفتند (آیه ان الله لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء) (خداوند هرگز شرک را نمی بخشد و پائین تر از آن را برای هر کس که بخواهد می بخشد).

امام فرمود: خوب است، ولی آنچه من میخوامم نیست، بعضی گفتند آیه (ومن یعمل سوء او یظلم نفسه ثم یتغفر الله یجد الله غفورا رحیما) (هر کس عمل زشتی انجام دهد یا بر خویشتن ستم کند و سپس از خدا آمرزش بخواهد خدا را غفور و رحیم خواهد یافت) امام فرمود خوبست ولی آنچه را می خواهم نیست. بعضی دیگر گفتند آیه (قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله) (ای بندگان من که اسراف بر خویشتن کرده اید از رحمت خدا مایوس نشوید) فرمود خوبست اما آنچه می خواهم نیست!

بعضی دیگر گفتند آیه (والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا نفسهم ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم و من یغفر الذنوب الا الله) (پرهیزکاران کسانی هستند که هنگامی که کار زشتی انجام می دهند یا به خود ستم می کنند به یاد خدا می افتند، از گناهان خویش آمرزش می طلبند و چه کسی است جز خدا که گناهان را ببامرزد) باز امام فرمود خوبست ولی آنچه می خواهم نیست.

در این هنگام مردم از هر طرف به سوی امام متوجه شدند و همه کردند فرمود: چه خبر است ای مسلمانان؟ عرض کردند: به خدا سوگند ما آیه دیگری در این زمینه سراغ نداریم.

امام فرمود: از حبیب خودم رسول خدا شنیدم که فرمود: امید بخشترین آیه قرآن این آیه است (واقم الصلوة طرفی النهار و زلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السيئات ذلك ذکری للذاکرین).

البته همانگونه که در ذیل آیه 48 سوره نساء گفتیم در حدیث دیگری آمده است که امید بخشترین آیه قرآن: آیه (ان الله لا یغفران یشرک به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء) می باشد.

اما با توجه به اینکه هر یک از این آیات به زاویه ای از این بحث نظر دارد و یک بعد از ابعاد آنرا بیان می کند، تضادی با هم ندارد:

در واقع آیه مورد بحث از کسانی سخن می گوید که نمازهای خود را به خوبی انجام می دهند، نمازی با روح و با حضور قلب که آثار گناهان دیگر را از دل و جانشان می شوید.

اما آیه دیگر از کسانی سخن می گوید که دارای چنین نمازی نیستند و تنها از در توبه وارد می شوند پس این آیه برای این گروه و آن آیه برای آن گروه امید بخش ترین آیه است.

چه امیدی از این بیشتر که انسان بداند هر گاه پای او بلغزد و یا هوی و هوس بر او چیره شود (بدون اینکه اصرار بر گناه داشته باشد پایش به گناه کشیده شود) هنگامی که وقت نماز فرا رسید، وضو گرفت و در پیشگاه معبود به راز و نیاز برخاست احساس شرمساری که از لوازم توجه به خداست نسبت به اعمال گذشته به او دست داد گناه او بخشوده می شود و ظلمت و تاریکیش از قلب او بر می خیزد.

به دنبال برنامه انسانساز نماز و بیان تأثیری که حسنات در زدودن سیئات دارد در آیه بعد فرمان به (صبر) می دهد، و می گوید: (شکیبا باش که خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند) (و اصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین).
گرچه بعضی از مفسران خواسته اند معنی صبر را در اینجا محدود به مورد نماز و یا اذیت و آزارهای دشمنان در برابر پیامبر (ﷺ) کنند.

ولی روشن است که هیچگونه دلیلی بر محدود ساختن معنی صبر، در آیه مورد بحث نداریم بلکه یک مفهوم کلی و جامع را در بر دارد که هر گونه شکیبائی را در برابر مشکلات، مخالفتها، آزارها، هیجانها، طغیانها و مصائب گوناگون را شامل می شود و ایستادگی در برابر تمام این حوادث در مفهوم جامع صبر مندرج است.

(صبر) یک اصل کلی و اساس اسلامی است که در موردی از قرآن با نماز همراه ذکر شده است شاید به این دلیل که نماز در انسان (حرکت) می آفریند و دستور صبر، مقاومت ایجاب می کند، و این دو یعنی (حرکت) و (مقاومت) هنگامی که دست به دست هم دهند عامل اصلی هر گونه پیروزی خواهند شد.

اصولا هیچگونه نیکی بدون ایستادگی و صبر ممکن نیست، چون پایان رساندن کارهای نیک حتما استقامت لازم دارد، و به همین جهت در آیه فوق به دنبال امر به صبر می فرماید خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند، یعنی نیکوکاری بدون صبر و ایستادگی میسر نیست.

ذکر این نکته نیز لازم است که مردم در برابر حوادث ناگوار به چند گروه تقسیم می شوند.

1 - گروهی فوراً دست و پای خود را گم می کنند و به گفته قرآن بنا بر جزع و فزع می گذارند اذا مسه الشر جزوعا (معارج - 20).

2 - گروه دیگری دست و پای خود را گم نمی کنند و با تحمل و برد باری در برابر حادثه می ایستند.

3 - گروه دیگری هستند که علاوه بر تحمل و برد باری، شکر گزاری هم دارند.

4 - گروه دیگری هستند که در برابر اینگونه حوادث عاشقانه به تلاش و کوشش بر می خیزند و برای خنثی کردن اثرات منفی حادثه، طرح ریزی می کنند، جهاد و پیکار خستگی ناپذیر به خرج می دهند و تا مشکل را از پیش پا بر ندارند آرام نمی گیرند.

خداوند به چنین صابرائی وعده پیروزی داده (ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا ماتین) - انفال: 65).

و نعمتهای بهشتی را پاداش سرای دیگر آنها شمرده (و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا) - انسان: 12).

آیه (116) و (117) و ترجمه

(فلولا كان من القرون من قبلكم أولوا بقية ينهون عن الفساد في الأرض إلا قليلا ممن أنجينا منهم واتبع الذين ظلموا ما أترفوا فيه و كانوا مجرمين)
(116) (وما كان ربك ليهلك القرى بظلم و أهلها مصلحون) (117)

ترجمه:

116 - چرا در قرون (و اقوام) قبل از شما دانشمندان صاحب قدرتی نبودند که از فساد در زمین جلوگیری کنند، مگر اندکی از آنها که نجاتشان دادیم و آنها که ستم می کردند از تنعم و تلذذ پیروی کردند و گناهکار بودند (و نابود شدند).

117 - و چنین نبود که پروردگارت آبادیها را به ظلم و ستم نابود کند در حالی که اهلش در صدد اصلاح بوده باشند.

تفسیر:

امل تباهی جامعه ها.

برای تکمیل بحثهای گذشته در این دو آیه یک اصل اساسی اجتماعی که ضامن نجات جامعه ها از تباهی است مطرح شده است، و آن اینکه در هر جامعه ای تا زمانی که گروهی از اندیشمندان متعهد و مسئول وجود دارد که در برابر مفاسد ساکت نمی نشینند، و به مبارزه بر می خیزند، و رهبری فکری و مکتبی مردم را در اختیار دارند این جامعه به تباهی و نابودی کشیده نمی شود.

اما آن زمان که بی تفاوتی و سکوت در تمام سطوح حکم فرما شد و جامعه در برابر عوامل فساد بی دفاع ماند، فساد و به دنبال آن نابودی حتمی است.

در آیه نخست ضمن اشاره به اقوام پیشین که گرفتار انواع بلاها شدند می گوید

(چرا در قرون و امتهای و اقوام قبل از شما نیکان و پاکان قدرتمند و صاحب فکری نبودند که از فساد در روی زمین جلوگیری کنند) (فلولا کان من القرون من قبلکم اولوا بقیة ینهون عن الفساد فی الارض).

بعد به عنوان استثناء می گوید: مگر افراد اندکی که آنها را نجات دادیم (الا قلیلا من انجینا منهم).

این گروه اندک هر چند امر به معروف و نهی از منکر داشتند، اما مانند لوط و خانواده کوچکش و نوح و ایمان آورندگان محدودش و صالح و تعداد کمی که از او پیروی کرده بودند، آنچنان کم و اندک بودند که توفیق بر اصلاح کلی جامعه نیافتند.

و به هر حال ستمگران که اکثریت این جامعه ها را تشکیل می دادند به دنبال ناز و نعمت و عیش و نوش رفتند و آنچنان مست باده غرور و تنعم و لذات شدند که دست به انواع گناهان زدند (واتبع الذین ظلموا ما اترفوا فیہ و کانوا مجرمین).

سپس برای تاءکید این واقعیت، در آیه بعد اضافه می فرماید: اینکه می بینی خداوند این اقوام را به دیار عدم فرستاد به خاطر آن بود که مصلحانی در میان آنها نبودند، زیرا (خداوند هرگز قوم و ملت و شهر و دیاری را به خاطر

ظلم و ستمش نابود نمی کند اگر آنها در راه اصلاح گام بردارند) (وما كان ربك ليهلك القرى بظلم و اهلها مصلحون).

چه اینکه در هر جامعه‌های معمولاً ظلم و فساد وجود دارد، اما مهم این است که مردم احساس کنند که ظلم و فساد هست و در طریق اصلاح باشند و با چنین احساس و گام برداشتن در راه اصلاح، خداوند به آنان مهلت می دهد و قانون آفرینش برای آنها حق حیات قائل است.

اما همین که این احساس از میان رفت و جامعه بی تفاوت شد و فساد و ظلم به سرعت همه جا را گرفت آنگاه است که دیگر در سنت آفرینش حق حیاتی برای آنها وجود ندارد این واقعیت را با یک مثال روشن می توان بیان کرد:

در بدن انسان، نیروی مدافع مجهزی است به نام (گلبولهای سفید خون) که هر میکروب خارجی از طریق هوا، آب و غذا و خراشهای پوست به داخل بدن هجوم کند این سربازان جانباز در برابر آنها ایستادگی کرده و نابودشان می کنند و یا حداقل جلو توسعه و رشد آنها را می گیرند.

بدیهی است اگر یک روز این نیروی بزرگ دفاعی که از میلیونها سرباز تشکیل می شود دست به اعتصاب بزند و بدن بی دفاع بماند چنان میدان تاخت و تاز میکربهای مضر، می شود که به سرعت انواع بیماریها به او هجوم می آورند.

کل جامعه انسانی نیز چنین حالی را دارد اگر نیروی مدافع که همان (اولوا بقیه) بوده باشد از آن برچیده شود میکربهای بیماری زای اجتماعی که در

زوایای هر جامعه ای وجود دارد به سرعت نمو و تکثیر مثل کرده، جامعه را سر تا پا بیمار می کنند.

نقش (اولوا بقیه) در بقای جوامع آنقدر حساس است که باید گفت: بدون آنها حق حیات از آنان سلب می شود و این همان چیزی است که آیات فوق به آن اشاره دارد.

اولوا بقیه چه کسانی هستند

(اولوا) به معنی صاحبان و بقیه به معنی باقیمانده است و معمولا این تعبیر در لغت عرب به معنی اولوا الفضل (صاحبان فضیلت و شخصیت و نیکان و پاکان) گفته می شود زیرا انسان معمولا اجناس بهتر و اشیاء نفیستر را ذخیره می کند و نزد او باقی می ماند و به همین جهت این کلمه مفهوم نیکی و نفاست را با خود دارد.

و از این گذشته همواره در میدان مبارزات اجتماعی آنها که ضعیفترند، زودتر از صحنه خارج می شوند یا نابود می گردند، و تنها آنها باقی می مانند که از نظر تفکر و یا نیروی جسمانی قویترند، و به همین دلیل باقیمانندگان نیرومنداند، به همین جهت در عرب این ضرب المثل وجود دارد که می گویند فی الزوایا خبایا و فی الرجال بقایا (در زاویه ها هنوز مسائل مخفی وجود دارد و در میان رجال، شخصیت‌هایی باقیمانده).

و نیز به همین دلیل کلمه (بقیه) که در سه مورد از قرآن مجید آمده است همین مفهوم را در بر دارد: در داستان طالوت و جالوت در قرآن مجید می خوانیم:

(ان آية ملكه ان ياتيكم التابوت فيه سكينه من ربكم و بقیة مما ترك آل موسى): (نشانه حقانیت حکومت طالوت این است که

صندوق عهد به سوی شما خواهد آمد همان صندوقی که یادگاری نفیس خاندان موسی و هارون در آنست و مایه آرامش شما است).

و نیز در داستان شعیب در همین سوره خواندیم که به قومش گفت:

(بقية الله خير لكم ان كنتم مؤمنين) (هود - 86).

و اینکه در پارهای از تعبیرات نام (بقية الله) بر مهدی موعود (عجل الله فرجه) گذارده شده نیز اشاره به همین موضوع است، زیرا او یک وجود پر فیض و ذخیره بزرگ الهی است که برای بر چیدن بساط ظلم و بیدادگری در جهان و بر افراشتن پرچم عدل و داد نگاهداری شده است

و از اینجا روشن می شود که چه حق بزرگی این شخصیت‌های ارزشمند و مبارزه کنندگان با فساد و (اولوا بقیه ها) بر جوامع بشری دارند چرا که آنها رمز بقاء و حیات ملتها و نجات آنها از نابودی و هلاکتند!

نکته دیگری که در آیه فوق جلب توجه می کند این است که قرآن می گوید: خداوند هیچ شهر و آبادی را به ظلم و ستم نابود نمی کند در حالی که اهلش (مصلح) باشند. توجه به تفاوت (مصلح) و (صالح) این نکته را روشن می سازد که تنها (صلاحیت) ضامن بقاء نیست بلکه اگر جامعه ای صالح نباشد ولی در مسیر اصلاح گام بردارد او نیز باز حق بقاء و حیات دارد، ولی آن روز که نه صالح بود و نه مصلح، از نظر سنت آفرینش حق حیات برای او نیست و به زودی از میان خواهد رفت.

به تعبیر دیگر هر گاه جامعه ای ظالم بود اما به خود آمده و در صدد اصلاح باشد چنین جامعه ای می ماند، ولی اگر ظالم بود و در مسیر اصلاح و پاکسازی نبود، نخواهد ماند.

نکته دیگر اینکه یکی از سرچشمه های ظلم و جرم در آیات فوق
پیروی از هوسرانی و لذت پرستی و عیش و نوشها ذکر شده که در
قرآن از آن تعبیر به (اتراف) می شود.
این تنعم و تلذذ بیقید و شرط سرچشمه انواع انحرافات است که در طبقات
تصحیح توسط اسماعیل در ابتدای کار پاک شود
مرفه جامعه ها به وجود می آید، چرا که مستی شهوت آنها را از
پرداختن به ارزشهای اصیل انسانی و درک واقعیتهای اجتماعی باز می دارد و
غرق عصیان و گناه می سازد.

آیه (118) و (119) و ترجمه

(ولو شاء ربك لجعل الناس أمة واحدة ولا يزالون مختلفين) (118) (إلا من رحم ربك ولذلك خلقهم وتمت كلمة ربك لا ملأ جنة من الجنة والناس أجمعين) (119)

ترجمه:

118 - و اگر پروردگارت می خواست همه مردم را امت واحده (بدون هیچگونه اختلاف) قرار می داد، ولی آنها همواره مختلفند.
119 - مگر آنچه پروردگارت رحم کند و برای همین (پذیرش رحمت و در سایه آن تکامل) آنها را آفرید و فرمان پروردگارت قطعی است که جهنم را از (سرکشان و طاغیان) جن و انس پر خواهیم کرد.

تفسیر:

در نخستین آیه مورد بحث به یکی از سنن آفرینش که در واقع زیر بنای سایر مسائل مربوط به انسان است اشاره شده و آن مساله اختلاف و تفاوت در ساختمان روح و جسم و فکر و ذوق و عشق انسانها، و مساله آزادی اراده و اختیار است.

می فرماید: اگر خدا می خواست، همه مردم را امت واحده قرار می داد ولی خداوند چنین کاری را نکرده و همواره انسانها با هم اختلاف دارند (ولو شاء ربك لجعل الناس امة واحدة ولا يزالون مختلفين).

تا کسی تصور نکند تاکید و اصرار پروردگار در اطاعت فرمانش دلیل بر این است که او قادر بر این نبود که همه آنها را در یک مسیر و در یک برنامه معین قرار دهد.

آری هیچ مانعی نداشت که او به حکم اجبار و الزام، همه انسانها را یکنواخت و مؤمن به حق و مجبور بر قبول ایمان بیافریند.

ولی نه چنین ایمانی فایده ای داشت، و نه چنان اتحاد و هماهنگی، ایمان اجباری که از روی انگیزه های غیر ارادی برخیزد، نه دلیل بر شخصیت است و نه وسیله تکامل، و نه موجب پاداش و ثواب، درست به این میماند که خداوند زنبور عسل را چنان آفریده که به حکم الزام غریزه به دنبال جمع آوری شیره گلها می رود، و پشه مالاریا را آنچنان قرار داده که تنها در مردابها لانه می کند و هیچکدام در این راه از خود اختیاری ندارند.

اصولا ارزش و امتیاز انسان و مهمترین تفاوت او با موجودات دیگر داشتن همین موهبت آزادی اراده و اختیار است، همچنین داشتن ذوقها و سلیقه ها و اندیشه های گوناگون و متفاوت که هر کدام بخشی از جامعه را می سازد، و بعدی از ابعاد آن را تامین می کند.

از طرفی هنگامی که آزادی اراده آمد، اختلاف در انتخاب عقیده و مکتب، طبیعی است، اختلافی که سبب می شود گروهی راه حق را بپذیرند و گروه دیگری راه باطل را، مگر اینکه انسانها تربیت شوند و در دامان رحمت پروردگار و با استفاده از مواهب او تعلیمات صحیح ببینند، در این هنگام با تمام تفاوتی که دارند و با حفظ آزادی و اختیار، در راه حق گام خواهند گذارد هر چند در همین مسیر نیز تفاوتی خواهند داشت.

به همین جهت در آیه بعد می فرماید: مردم در پذیرش حق با هم اختلاف دارند مگر آنها که مشمول رحمت پروردگارند (الا من رحم ربك).

ولی این رحمت الهی مخصوص گروه معینی نیست، همه می توانند (بشرط اینکه بخواهند) از آن استفاده کنند، اصلاً خداوند مردم را برای پذیرش این رحمت و موهبت آفریده (و لذلک خلقهم).

آنها که بخواهند در زیر این چتر رحمت الهی قرار بگیرند راه برای آنها باز است رحمتی که از طریق تشخیص عقل و هدایت انبیاء و کتب آسمانی به همه مردم افاضه شده است.

و هر گاه از این رحمت و موهبت استفاده کنند درهای بهشت و سعادت جاویدان به روی آنها گشوده خواهد شد.

در غیر این صورت فرمان خدا صادر شده است که جهنم را از سرکشان و طاغیان جن و انس پر می کنم (و تمت کلمة ربك لاملئن جهنم من الجنة و الناس اجمعین).

نکته ها:

در اینجا به چند نکته باید توجه داشت:

1 - آزادی اراده اساس آفرینش انسان و دعوت همه انبیاء است، و اصولاً بدون آن انسان حتی یک گام در مسیر تکامل (تکامل انسانی و معنوی) پیش نخواهد رفت، به همین دلیل در آیات متعددی از قرآن تاکید شده است که اگر خداوند می خواست همه را به اجبار هدایت می کرد، اما چنین نخواست.

کار خداوند تنها دعوت به مسیر حق و نشان دادن راه، و علامتگذاری، و هشدار دادن در برابر بیراهه، و تعیین کردن راهبر، و برنامه طی طریق است.

قرآن می گوید: ان علینا للهدی! بر ما نشان دادن راه است
(سوره لیل آیه 12).

و نیز می گوید (انما انت مذکر لست علیهم بمصیطر): تو فقط یادآوری
کننده ای نه اجبار کننده (سوره غاشیه آیه 21).

و در سوره (شمس آیه 8) می فرماید: (فألهمها فجورها و تقواها):

خداوند انسانرا آفرید و راه فجور و تقوا را به او الهام کرد.

و نیز در سوره انسان آیه 4 می خوانیم: (انا هدیناه السبیل

اما شاکرا و اما کفورا): ما راه را به انسان نشان دادیم یا شکر گذاری می کند و
یا کفران؟

بنابراین آیات مورد بحث از روشنترین آیاتی است که بر آزادی اراده
انسان و نفی مکتب جبر تاکید می کند و دلیل بر آن است که تصمیم نهائی با
خود انسان است.

2 - درباره هدف آفرینش در آیات قرآن بیانات مختلفی آمده است که در
(خلقت الجن و الانس الیعبدون): من جن و انس را نیافریدیم مگر اینکه
مرا پرستش کنند (ذاریات - 56) یعنی در مکتب بندگی و عبادت تکامل یا بند،
و به عالیترین مقام انسانیت در این مکتب برسند.

در جای دیگر می خوانیم (الذی خلق الموت و الحیاة لیلوکم ایکم
احسن عملا): آن خدائی که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را
بیازماید تا کدامین بهتر عمل می کنید (یعنی آزمایشی
آمیخته با پرورش و در نتیجه تکامل) - سوره ملک آیه 2.

و در آیه مورد بحث می فرماید (ولذلك خلقهم): برای پذیرش
رحمت، رحمتی آمیخته با هدایت و قدرت بر تصمیم گیری، مردم را آفرید.

همانگونه که ملاحظه می کنید، همه این خطوط به یک نقطه منتهی می شود و آن پرورش و هدایت و پیشرفت و تکامل انسانها است که هدف نهائی آفرینش محسوب می شود.

هدفی که بازگشتش به خود انسان است، نه به خدا، زیرا او وجودی است بی نهایت از تمام جهات، و چنین وجودی کمبود در آن راه ندارد تا بخواهد با آفرینش خلق، کمبود و نیازی را برطرف سازد.

3 - در ذیل آیه اخیر، فرمان مؤکد خداوند دائر به پر کردن جهنم از جن و انس می خوانیم ولی بدیهی است که این فرمان حتمی تنها یک شرط دارد و آن بیرون رفتن از دایره رحمت الهی و پشت پا زدن به هدایت و راهنمایی فرستادگان او است، و به این ترتیب این آیه نه تنها دلیل بر مکتب بر جبر نخواهد بود، بلکه تاکید مجددی است بر اختیار.

آیه (120) تا (123) و ترجمه

(و كلاً نقص عليك من أنباء الرسل ما نثبت به فؤادك و جأك في هذه الحق و موعظة و ذكرى للمؤمنين) (120) (و قل للذين لا يؤمنون اعملوا على مكانتكم إنا عملون) (121) (و انتظروا إنا منتظرون) (122) (و لله غيب السموت و الا رض و إليه يرجع الا مر كله فاعبده و توكل عليه و ما ربك بغفل عما تعملون) (123)

ترجمه:

120 - ما از هر یک از سرگذشت‌های انبیاء را برای تو باز گو کردیم تا قلبت آرام (و اراده ات قوی) گردد و در این (اخبار و سرگذشتها) حق و موعظه و تذکر برای مؤمنان آمده است.

121 - و به آنها که ایمان نمی آورند بگو هر چه در قدرت دارید انجام دهید ما هم انجام می دهیم؟.

122 - و انتظار بکشید ما هم منتظریم!

123 - و برای خدا است غیب (و اسرار نهان) آسمانها و زمین و همه کارها به او باز می گردد، او را پرستش کن و بر او توکل نما و پروردگارت غافل از کارهایی که می کنی نیست.

تفسیر:

مطالعه سرگذشت پیشینیان چهار اثر دارد

در این آیه آیات سوره هود با آن پایان می پذیرد یک نتیجه گیری کلی از مجموع بحثهای سوره بیان شده است و از آنجا که قسمت عمده

این سوره داستانهای عبرت انگیز پیامبران و اقوام پیشین بود، نتایج گرانبهای ذکر این داستانها را در چهار موضوع خلاصه می کند:

نخست می گوید: ما سر گذشتههای گوناگون پیامبران را برای تو بیان کردیم تا قلبت را محکم کنیم و اراده ات را قوی و ثابت (و کلا **نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك**).

کلمه کلا اشاره به تنوع این سرگذشتها است که هر کدام به نوعی از جبهه گیریها در برابر انبیاء اشاره می کند و نوعی از انحرافات و نوعی از مجازاتها را، و این تنوع، اشعه روشنی بر ابعاد زندگی انسانها می اندازد.

تثبیت قلب پیامبر (ﷺ) و تقویت اراده او که در این آیه به آن اشاره شده یک امر کاملاً طبیعی است، زیرا مخالفتهای سرسختانه دشمنان لجوج و بیرحم، خواه و ناخواه در قلب پیامبر (ﷺ) اثر می گذاشت که او هم انسان و بشر بود.

اما برای اینکه هرگز کمترین گرد و غبار نومیدی و یاس بر قلب پاک او ننشیند، و اراده آهنینش از این مخالفتها و کارشکنیها به ضعف نگراید، خداوند داستانهای انبیاء و مشکلات کار آنها و مقاومتهايشان را در برابر اقوام لجوج و پیروزی آنها را یکی پس از دیگری شرح می دهد، تا روح و دل پیامبر (ﷺ) و همچنین مؤمنانی که دوشادوش او در این پیکار بزرگ شرکت دارند، هر روز قویتر از روز قبل باشد.

سپس به دومین نتیجه بزرگ بیان این داستانها اشاره کرده، می گوید: در این اخبار پیامبران حقایق و واقعیتهای مربوط به زندگی و حیات، پیروزی و شکست، عوامل موفقیت و تیره روزی، همگی برای تو آمده است (و جائك في هذه الحق).

سومین و چهارمین اثر چشمگیر بیان این سرگذشتها آن است که برای مؤمنان موعظه و اندرز، تذکر و یادآوری است (و موعظة و ذکرى للمؤمنين)

جالب اینکه نویسنده المنار در ذیل این آیه می گوید: در این آیه معجزه ایجاز و اختصار آنچنان است که گوئی تمام اعجاز سرگذشتهای گذشته را در خود جمع کرده و با چند جمله کوتاه همه فوائد آنها را بیان نموده است. و به هر حال این آیه بار دیگر تاکید می کند که تواریخ قرآن را نباید سرسری شمرد و یا به عنوان یک سرگرمی از آن برای شنوندگان استفاده کرد چرا که مجموعه ای است از بهترین درسهای زندگی در تمام زمینه ها و راهگشائی است برای همه انسانهای امروز و فردا.

سپس به پیامبر (ﷺ) دستور می دهد که تو نیز در مقابل سرسختیها و لجاجتهای دشمن همان بگو که بعضی از پیامبران پیشین به این افراد می گفتند: به آنها که ایمان نمی آورند بگو هر چه در قدرت دارید انجام دهید و از هیچکاری فرو گذار نکنید ما هم آنچه در توان داریم انجام خواهیم داد (وقل للذين لا يؤمنون اعملوا على مكانتكم انا عاملون).

شما در انتظار باشید و ما هم انتظار می کشیم تا ببینیم کدامین پیروز می شوند و کدامین شکست می خورند (وانظروا انا منتظرون).

شما در انتظار خام شکست ما باشید و ما در انتظار واقعی عذاب الهی برای شما هستیم که یا از دست ما خواهید کشید و یا مستقیما از طرف خدا! این گونه تهدیدها که به صورت امر ذکر می شود در موارد دیگری از قرآن نیز به چشم می خورد مانند (اعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصیر): هر کار می خواهید بکنید، خدا از اعمال شما آگاه است (سوره فصلت آیه 40)

و در مورد شیطان می خوانیم (و استغفر من استطعت منهم بصوتك
واجلب عليهم بخيلك ورجلك): با صدای خود آنها را به حرکت در آور و
لشگر سواره و پیاده خود را به سوی آنها بفرست (سوره اسراء آیه 64).
بدیهی است هیچیک از این صیغه های امر برای وادار کردن به کار
نیست بلکه همه آنها جنبه تهدید دارد.

آخرین آیه این سوره به بیان توحید (توحید علم و
توحید افعال و توحید عبادت) می پردازد همانگونه که آیات آغاز این
سوره از علم توحید سخن می گفت.

در حقیقت در این آیه انگشت روی سه شعبه از توحید گذاشته شده است
نخست توحید علمی پروردگار، غیب آسمانها و زمین مخصوص خدا است و او
است که از همه اسرار آشکار و نهان با خبر است (و لله غیب السماوات و
الارض)

و غیر او علمش محدود و در عین محدودیت از ناحیه تعلیم الهی است،
بنابراین علم نامحدود، آن هم علم ذاتی، نسبت به تمام آنچه در پهنه زمین و
آسمان قرار دارد، مخصوص ذات پاک پروردگار است.

و از سوی دیگر زمام تمام کارها در کف قدرت او است، همه چیز به سوی او
باز می گردد (والیه یرجع الامر کله).

و این مرحله توحید افعالی است.

سپس نتیجه می گیرد اکنون که آگاهی نامحدود و قدرت بی پایان،
مخصوص ذات پاک او است و بازگشت هر چیز به سوی او می باشد، تنها او را
پرستش کن (فاعبده).

و فقط بر او توکل نما (و توکل علیه).

و این مرحله توحید عبادت است.

و از آنچه نافرمانی و سرکشی و طغیان و گناه است، بپرهیز، چرا که خداوند از آنچه انجام می دهید غافل نیست (وما الله بغافل عما تعملون).

نکته ها:

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

1 - علم غیب مخصوص خدا است.

همانگونه که در جلد هفتم ذیل آیه 188 اعراف و در جلد پنجم ذیل آیه 50 سوره انعام مشروحا بیان کردیم جای تردید نیست که آگاهی بر اسرار نهان و اسرار گذشته و آینده مخصوص خداوند است، آیات مختلف قرآن نیز بر این حقیقت گواهی می دهد، او در این صفت تنها است و هیچکس شبیه و مانند او نیست.

و اگر می بینیم در پاره ای از آیات قرآن، بخشی از علم غیب به پیامبران نسبت داده شده و یا در آیات و روایات فراوانی درباره پیامبر (ﷺ) و علی (علیه السلام) و ائمه معصومین (علیهم السلام) می خوانیم که آنها گاهی از حوادث آینده و از اسرار نهان خبر می دادند باید دانست که آن هم به تعلیم الهی است.

او است که در هر مورد صلاح بداند، قسمتی از اسرار غیب را به بندگان خاصش تعلیم می دهد اما این علم، نه ذاتی است و نه نامحدود، بلکه از طریق تعلیم الهی است و محدود به مقداری است که او اراده کرده است.

و با این توضیح پاسخ تمام بدگویانی که عقیده شیعه را در زمینه علم غیب به باد انتقاد گرفته اند که پیامبران و امامان را عالم الغیب می دانند روشن می گردد.

نه تنها خداوند اسرار غیب را در مورد لازم به پیامبران و امامان تعلیم می دهد بلکه گاهی به غیر پیامبر و امام نیز چنین تعلیمی می دهد

همانگونه که در داستان مادر موسی در قرآن می خوانیم که خداوند به او گفت
تترس و اندوه به خود راه مده، ما این کودک را به تو باز می گردانیم و او را از
پیامبران قرار می دهیم (ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیک و جاعلوه من
المرسلین) (قصص آیه 7).

حتی گاهی پرندگان و جانداران دیگر به خاطر ضرورت‌های زندگی،
آگاهی‌هایی از اسرار نهان و حتی از آینده نسبتاً دور پیدا می
کنند که تصورش برای ما مشکل و پیچیده است، و به این ترتیب بعضی
از مسائلی که برای ما غیب محسوب می شود، برای آنها غیب نیست.

2 - عبادت مخصوص او است.

در آیه فوق دلیل لطیفی بر اختصاص پرستش به خدا بیان شده است، و آن
اینکه اگر پرستش به خاطر عظمت و صفات جمال و جلال باشد، این صفات
بیش از همه در خدا است، و دیگران در برابر او ناچیزند، بزرگترین
نشانه عظمت، علم نامحدود و قدرت بی پایان است که آیه فوق می گوید هر دو
مخصوص او است و اگر پرستش به خاطر پناه بردن در حل مشکلات به معبود
باشد، چنین کاری در مورد کسی شایسته است که از همه نیازها و احتیاج‌های
بندگان و از اسرار غیب و نهان آنها با خبر است و توانائی بر اجابت
دعوت و انجام خواسته‌ها دارد، و به همین دلیل توحید صفات، سبب توحید
عبادت می گردد (دقت کنید).

3 - بعضی از مفسران گفته اند که تمام سیر انسان در طریق عبودیت
پروردگار در دو جمله در آیه فوق خلاصه شده: فاعبده و توکل علیه چرا که
عبادت خواه عبادت جسمانی باشد مانند عبادات معمولی و یا عبادت روحانی
باشد مانند تفکر در عالم آفرینش و نظام اسرار هستی، آغاز این سیر است.

و توکل یعنی واگذاری مطلق به خدا و سپردن همه چیز بدست او که یکنوع
فناء فی الله محسوب می شود، آخرین نقطه این سیر می باشد.

در تمام این مسیر از آغاز تا انتها توجه به حقیقت توحید صفات، رهروان
این راه را یاری می دهد، و به تلاش و تکاپوی آمیخته با عشق وا می دارد.

پروردگارا! چنان کن که ترا با صفات جلال و جمالت بشناسیم.

و چنان کن که با آگاهی به سوی تو حرکت کنیم.

پروردگارا! به ما توفیقی ده که مخلصانه ترا پرستش کنیم و
عاشقانه به تو توکل نمائیم.

پروردگارا! در این برهه از زمان که پس از انقلاب شکوهمند
اسلامی ما مشکلات روز افزون از هر سو ما را احاطه کرده، و دشمنان برای
خاموش کردن نور این انقلاب تلاش و کوشش می کنند، تنها امید
ما توئی، و تکیه گاه برای حل این مشکلات ذات پاک تو است.

پروردگارا! این ما نبودیم که راه را تا بدینجا پیمودیم، بلکه تاییدات آشکار و
نهان تو بود که در همه جا ما را در رسیدن به این مرحله توان بخشید،
در باقیمانده راه نیز ما را از این موهبت بزرگ محروم مفرما و لطف خاصیت
را از ما دریغ مدار و به ما نیز توفیق مرحمت کن که بتوانیم این
تفسیر را که دریچه تازه ای به کتاب بزرگ آسمانیت می گشاید پایان برسانیم.

(پایان سوره هود)

(دارای 111 آیه که همه در مکه نازل شده است)

قبل از ورود در تفسیر آیات این سوره ذکر چند امر لازم است:

1 - در اینکه این سوره در مکه نازل شده است در میان مفسران، بحث و اشکال نیست، تنها از ابن عباس نقل شده که چهار آیه آن (سه آیه نخست و آیه هفتم) در مدینه نازل گردیده. ولی دقت در پیوند این آیات با آیات دیگر این سوره نشان می دهد که نمی توان آنها را از بقیه تفکیک کرد، بنابراین احتمال نزول این چهار آیه در مدینه بسیار ضعیف است.

2 - تمام آیات این سوره جز چند آیه که در آخر آن آمده سرگذشت جالب و شیرین و عبرت انگیز پیامبر خدا یوسف (عَلَيْهِ السَّلَام) را بیان می کند و به همین دلیل این سوره بنام یوسف نامیده شده است و نیز و به همین جهت از مجموع 27 بار ذکر نام یوسف در قرآن 25 مرتبه آن در این سوره است، و فقط دو مورد آن در سوره های دیگر (سوره غافر آیه 34 و انعام آیه 84) می باشد.

محتوای این سوره بر خلاف سوره های دیگر قرآن همگی به هم پیوسته و بیان فرازهای مختلف یک داستان است، که در بیش از ده بخش با بیان فوق العاده گویا، جذاب، فشرده، عمیق و مهیج آمده است.

گر چه داستان پردازان بی هدف، و یا آنها که هدفهای پست و آلوده ای دارند سعی کرده اند از این سرگذشت آموزنده یک داستان عشقی محرک

برای هوسبازان بسازند و چهره واقعی یوسف و سرگذشت او را مسخ کنند، و حتی در شکل یک فیلم عشقی به روی پرده سینما بیاورند ولی قرآن که همه چیزش الگو و اسوه است، در لابلای این داستان عالیتزین درسهای عفت و خویشتن داری و تقوی و ایمان و تسلط بر نفس را منعکس ساخته آنچنان که هر انسانی - هر چند، بارها آنرا خوانده باشد - باز به هنگام خواندنش بی اختیار تحت تاثیر جذبه های نیرومندش قرار می گیرد.

و به همین جهت قرآن نام زیبای احسن القصص (بهترین داستانها) را بر آن گذارده است، و در آن برای اولوالالباب (صاحبان مغز و اندیشه) عبرتها بیان کرده است.

3 - دقت در آیات این سوره این واقعیت را برای انسان روشنتر می سازد که قرآن در تمام ابعادش معجزه است، چرا که قهرمانهایی که در داستانها معرفی می کند - قهرمانهای واقعی و نه پنداری - هر کدام در نوع خود بی نظیرند.

ابراهیم قهرمان بت شکن با آن روح بلند و سازش ناپذیر در برابر طاغوتیان. نوح آن قهرمان صبر و استقامت و پایداری و دلسوزی در آن عمر طولانی و پربرکت.

موسی آن قهرمان تربیت یک جمعیت لجوج در برابر یک طاغوت عصیانگر. یوسف آن قهرمان پاکی و پارسائی و تقوی، در برابر یک زن زیبای هوسباز و حيله گر.

و از این گذشته قدرت بیان وحی قرآنی در این داستان آنچنان تجلی کرده که انسان را به حیرت می اندازد، زیرا این داستان چنانکه می دانیم در پاره ای از موارد به مسائل بسیار باریک عشقی منتهی می گردد،

و قرآن بی آنکه آنها را درز بگیرد، و از کنار آن بگذرد تمام این صحنه ها را با ریزه کاریهایش طوری بیان می کند که کمترین احساس منفی و نامطلوب در شنونده ایجاد نمی گردد، در متن تمام قضایا وارد می شود اما در همه جا اشعه نیرومندی از تقوا و پاکی، بحثها را احاطه کرده است.

4 - داستان یوسف قبل از اسلام و بعد از آن

بدون شک قبل از اسلام نیز داستان یوسف در میان مردم مشهور و معروف بوده است، چرا که در تورات در چهارده فصل از سفر پیدایش (از فصل 37 تا 50) این داستان مفصلاً ذکر شده است.

البته مطالعه دقیق این چهارده فصل نشان می دهد که آنچه در تورات آمده تفاوتهای بسیاری با قرآن مجید دارد و مقایسه این تفاوتها نشان می دهد که تا چه حد آنچه در قرآن آمده پیراسته و خالص و خالی از هر گونه خرافه می باشد و اینکه قرآن به پیامبر می گوید: پیش از این از آن غافل بودی (بنابر اینکه منظور از احسن القصص داستان یوسف باشد) اشاره به عدم آگاهی پیامبر از واقعیت خالص این سرگذشت عبرت انگیز است.

از تورات کنونی چنین بر می آید که یعقوب هنگامی که پیراهن خون آلود یوسف را دید چنین گفت: این قبای پسر من است و جانور درنده او را خورده یقین که یوسف دریده شده است - پس یعقوب جامه های خود را درید و پلاس به کمرش بست و روزهای بسیاری از برای پسرش نوحه گری نمود - و تمامی پسران و تمامی دخترانش از برای تسلی دادن به او برخاستند، اما او را تسلی گرفتن امتناع نمود و گفت به پسر خود به قبر محزوناً فرود خواهیم رفت.

در حالی که قرآن می گوید: یعقوب با هوشیاری و فراست از دورغ فرزندان آگاه شد و در این مصیبت جزغ و فزع و بی تابی نکرد، بلکه آنچنان که سنت انبیاء است با آن مصیبت برخورد صبورانه ای داشت هر چند قلبش می سوخت و اشکش جاری می شد و طبعاً از کثرت گریه چشمش را از دست داد ولی به تعبیر قرآن با صبر جمیل و با خویشتن داری (کظیم) سعی کرد از کارهائی همچون دریدن جامه و نوحه گری و پلاس به کمر بستن که علامت عزاداری مخصوص بود خودداری کند.

بهر حال بعد از اسلام نیز این داستان در نوشته های مورخین شرق و غرب گاهی با شاخ و برگهای اضافی آمده است در شعر فارسی نخستین قصه یوسف و زلیخا را به فردوسی نسبت می دهند و پس از او یوسف و زلیخای شهاب الدین عمیق و مسعودی قمی است و بعد از او، یوسف و زلیخای عبدالرحمن جامی شاعر معروف قرن نهم است.

5 - چرا بر خلاف سرگذشتهای سایر انبیاء داستان یوسف یکجا بیان شده است؟ - یکی از ویژگیهای داستان یوسف این است که همه آن یکجا بیان شده، بخلاف سرگذشت سایر پیامبران که بصورت بخشهای جداگانه در سوره های مختلف قرآن پخش گردیده است.

این ویژگی به این دلیل است که تفکیک فرازهای این داستان با توجه به وضع خاصی که دارد پیوند اساسی آن را از هم می برد، و برای نتیجه گیری کامل همه باید یکجا ذکر شود، فی المثل داستان خوب یوسف و تعبیری که پدر برای آن ذکر کرد که در آغاز این سوره آمده بدون ذکر پایان داستان مفهومی ندارد.

لذا در اواخر این سوره می خوانیم، هنگامی که یعقوب و برادران یوسف به مصر آمدند و در برابر مقام پر عظمت او خضوع کردند، یوسف رو به پدر کرد و گفت: یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا: پدرم! این تاویل همان خوابی است که در آغاز دیدم خداوند آن را به واقعیت پیوست (آیه 100).

این نمونه پیوند ناگسستنی آغاز و پایان این داستان را روشن می سازد، در حالی که داستانهای پیامبران دیگر این چنین نیست و هر یک از فرازهای آن مستقلا قابل درک و نتیجه گیری است.

یکی دیگر از ویژگیهای این سوره آنست که داستانهای سایر پیامبران که در قرآن آمده معمولا بیان شرح مبارزاتشان با اقوام سرکش و طغیانگر است که سرانجام گروهی ایمان می آوردند و گروه دیگری به مخالفت خود تا سر حد نابودی به مجازات الهی ادامه می دادند.

اما در داستان یوسف، سخنی از این موضوع به میان نیامده است بلکه بیشتر بیانگر زندگانی خود یوسف و عبور او از کورانهای سخت زندگی است که سرانجام به حکومتی نیرومند تبدیل می شود که در نوع خود نمونه بوده است.

6 - فضیلت سوره یوسف.

در روایات اسلامی برای تلاوت این سوره فضائل مختلفی آمده است از جمله در حدیثی از امام صادق (ع) می خوانیم: من قرء سورة یوسف فی کل یوم او فی کل لیلة بعثه الله یوم القیامه و

جماله مثل جمال یوسف و لا یصیبه فرع یوم القیامة و کان من خیار عباد الله الصالحین.

: هر کس سوره یوسف را هم روز و هم شب بخواند، خداوند او را روز رستاخیز بر می انگیزد در حالی که زیبائیش همچون زیبائی یوسف است و هیچگونه ناراحتی روز قیامت به او نمی رسد و از بندگان صالح خدا خواهد بود.

بارها گفته ایم روایاتی که در بیان فضیلت سوره های قرآن آمده به معنی خواندن سطحی بدون تفکر و عمل نیست بلکه تلاوتی است مقدمه تفکر، و تفکری است سر آغاز عمل، و با توجه به محتوای این سوره روشن است که اگر کسی برنامه زندگی خود را از آن بگیرد و در برابر طوفانهای شدید شهوت و مال و جاه و مقام خویشتننداری کند تا آنجا که سیاه چال زندان را توام با پاکدامنی بر قصر آلوده شاهان مقدم دارد، چنین کسی زیبائی روح و جان او همانند زیبائی یوسف است و در قیامت که هر چیز در درون است آشکار می گردد جمال خیره کننده ای پیدا خواهد کرد و در صف بندگان صالح خدا خواهد بود.

لازم به تذکر است که در چند حدیث از تعلیم دادن این سوره به زنان نهی شده است شاید به این دلیل که آیات مربوط به همسر عزیز مصر و زنان هوسباز مصری با تمام عفت بیانی که در آن رعایت شده برای بعضی از زنان تحریک کننده باشد و به عکس تاکید شده است که سوره نور (که مشتمل بر آیات حجاب است) به آنها تعلیم گردد.

ولی اسناد این روایات رویهمرفته چندان قابل اعتماد نیست و به علاوه در بعضی از روایات عکس این مطلب دیده می شود و در آن تشویق

به تعلیم این سوره به خانواده ها شده است از این گذشته دقت در آیات این سوره نشان می دهد که نه تنها هیچ نقطه منفی برای زنان در آن وجود ندارد بلکه ماجرای زندگی آلوده همسر عزیز مصر درس عبرتی است برای همه آنهائی که گرفتار وسوسه های شیطانی می شوند.

آیه (1) تا (3) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(الرتلك آیت الکتب المبین) (1) (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ)
(2) (نحن نقص عليك أحسن القصص بما أوحينا إليك هذا القرآن وإن كنت من
قبله لمن الغفلين) (3)

ترجمه:

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر

1 - الر - آن آیات کتاب آشکار است.

2 - ما آنرا قرآن عربی نازل کردیم تا شما درک کنید (و بیندیشید).

3 - ما بهترین سرگذشتها را بر تو بازگو کردیم، از طریق وحی کردن این

قرآن به تو، هر چند پیش از آن از غافلان بودی.

تفسیر:

احسن القصص در برابر تو است.

این سوره نیز با حروف مقطعه (الف - لام - راء) آغاز شده است که نشانه
ای از عظمت قرآن و ترکیب این آیات عمیق و پر محتوی از ساده ترین اجزاء
یعنی حروف الفبا می باشد

درباره حروف مقطعه قرآن تاکنون در سه مورد (آغاز سوره
بقره و آل عمران و اعراف) بقدر کافی بحث کرده ایم و دیگر ضرورتی برای
تکرار نیست، و دلالت آنها را بر عظمت قرآن ثابت کردیم.

و شاید به همین دلیل است که بعد از ذکر حروف مقطعه بلافاصله اشاره به
عظمت قرآن می کند و می گوید اینها آیات کتاب مبین است کتابی

روشنی بخش و آشکار کننده حق از باطل و نشان دهنده صراط مستقیم و راه پیروزی و نجات (تلك آیات الكتاب المبين).

جالب توجه اینکه در این آیه از اسم اشاره به دور (تلك) استفاده شده است، که نظیر آن در آغاز سوره بقره و بعضی دیگر از سوره های دیگر قرآن داشتیم و گفتیم این گونه تعبیرات همگی اشاره به عظمت این آیات است یعنی آنچنان بلند و والا است که گوئی در نقطه دور دستی قرار گرفته، در اوج آسمانها، در اعماق فضای بیکران که برای رسیدن به آن باید تلاش و کوشش وسیعی انجام داد، نه همچون مطالب پیش پا افتاده که انسان در هر قدم با آن روبرو می شود. (نظیر این تعبیر را در ادبیات فارسی نیز داریم که در حضور یک شخص بلند پایه می گویند: آن جناب... آن مقام محترم...).

سپس هدف نزول این آیات را چنین بیان می کند:

ما آن را قرآن عربی فرستادیم تا شما آن را به خوبی درک کنید (انا انزلناه قرآنا عربيا لعلکم تعقلون).

هدف تنها قرائت و تلاوت و تیمن و تبرک با خواندن آیات آن نیست، بلکه هدف نهائی درک است، درکی نیرومند و پر مایه که تمام وجود انسان را به سوی عمل دعوت کند.

اما عربی بودن قرآن علاوه بر اینکه زبان عربی بشهادت آنها که اهل مطالعه در زبانهای مختلف جهانند آنچنان زبان وسیعی است که می تواند ترجمان لسان وحی باشد و مفاهیم و ریزه کاریهای سخنان خدا را باز گو کند، علاوه بر این، مسلم است که اسلام از جزیره عربستان از یک کانون تاریکی و ظلمت و توحش و بربریت طلوع کرد، و در درجه اول می بایست مردم آن سامان را گرد خود جمع کند، آنچنان گویا و روشن باشد

که آن افراد بی سواد و دور از علم و دانش را تعلیم دهد و در پرتو تعلیمش دگرگون سازد و یک هسته اصلی برای نفوذ این آئین در سایر مناطق جهان به وجود آورد.

البته قرآن با این زبان برای همه مردم جهان قابل فهم نیست (و به هر زبان دیگری بود نیز همین گونه بود) زیرا ما یک زبان جهانی که همه مردم دنیا آنرا بفهمند نداریم، ولی این مانع از آن نخواهد شد که سایر مردم جهان از ترجمه های آن بهره گیرند و یا از آن بالاتر با آشنائی تدریجی به این زبان، خود آیات را لمس کنند و مفاهیم وحی را از درون همین الفاظ درک نمایند.

به هر حال تعبیر به عربی بودن که در ده مورد از قرآن تکرار شده پاسخی است به آنها که پیامبر را متهم می کردند که او این آیات را از یک فرد عجمی یاد گرفته و محتوای قرآن یک فکر وارداتی است و از نهاد وحی نجوشیده است.

ضمناً این تعبیرات پی در پی این وظیفه را برای همه مسلمانان به وجود می آورد که همگی باید بکوشند و زبان عربی را به عنوان زبان دوم خود به صورت همگانی بیاموزند از این نظر که زبان وحی و کلید فهم حقایق اسلام است.

سپس می فرماید: ما نیکوترین قصه ها را از طریق وحی و فرستادن این قرآن برای تو بازگو می کنیم هر چند پیش از آن، از آن غافل بودی (نحن نقص عليك احسن القصص بما اوحينا اليك هذا القرآن وان كنت من قبله لمن الغافلين).

بعضی از مفسران معتقدند که (احسن القصص) اشاره به مجموعه قرآن است، و جمله بما اوحينا اليك هذا القرآن را قرینه بر آن می دانند، و

قصه در اینجا تنها به معنی داستان نیست، بلکه از نظر ریشه لغت به معنی جستجو از آثار چیزی است، و هر چیز که پشت سر هم قرار گیرد، عرب به آن قصه می گوید و از آنجا که به هنگام شرح و بیان یک موضوع، کلمات و جمله ها پی در پی بیان می شوند، این کار را قصه نامیده اند.

بهر حال خداوند مجموعه این قرآن که زیباترین شرح و بیان و فصیحترین و بلیغترین الفاظ را با عالیترین و عمیقترین معانی آمیخته که از نظر ظاهر زیبا و فوق العاده شیرین و گوارا و از نظر باطن بسیار پر محتوا است احسن القصص نامیده.

در روایات متعددی نیز مشاهده می کنیم که این تعبیر مجموعه قرآن به کار رفته است هر چند این روایات به عنوان تفسیر آیه مورد بحث وارد نشده است (دقت کنید).

مثلا در حدیثی که علی بن ابراهیم از پیامبر (ﷺ) نقل کرده می خوانیم: و احسن القصص هذا القرآن: بهترین قصه ها این قرآن است. در کتاب روضه کافی در خطبه ای از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) چنین نقل شده که ان احسن القصص و ابلغ الموعظة و انفع التذکر کتاب الله عز ذکرة: بهترین داستانها و رساترین موعظه ها و سودمندترین تذکرها کتاب خداوند متعال است.

ولی پیوند آیات آینده که سرگذشت یوسف را بیان می کند با آیه مورد بحث آنچنان است که ذهن انسان بیشتر متوجه این معنی می شود که خداوند داستان یوسف را احسن القصص نامیده است و حتی شاید برای بسیاری به هنگام مطالعه آیات آغاز این سوره غیر از این معنی چیزی به ذهن نیاید.

اما بارها گفته ایم که مانعی ندارد این گونه آیات برای بیان هر دو معنی باشد، هم قرآن بطور عموم احسن القصص است و هم داستان یوسف بطور خصوص.

چرا این داستان بهترین داستان نباشد؟ با اینکه در فرازهای هیجان انگیزش ترسیمی از عالیتترین درسهای زندگی است.

حاکمیت اراده خدا را بر همه چیز در این داستان به خوبی مشاهده می کنیم. سر نوشت شوم حسودان را با چشم خود می بینیم، و نقشه های نقش بر آب شده آنها را مشاهده می کنیم.

نگ بی عفتی، عظمت و شکوه پارسائی و تقوی را در لابلای سطورش مجسم می بینیم.

منظره تنهائی یک کودک کم سن و سال را در قعر چاه، شبها و روزهای یک زندانی بی گناه را در سیاه چال زندان، تجلی نور امید از پس پرده های تاریک یاس و نومیدی و بالاخره عظمت و شکوه یک حکومت وسیع که نتیجه آگاهی و امانت است، همه در این داستان از مقابل چشم انسان رژه می رود.

لحظاتی را که سر نوشت یک ملت با یک خواب پر معنی دگرگون می شود و زندگی یک قوم و جمعیت در پرتو آگاهی یک زمامدار بیدار الهی از نابودی نجات می یابد، و دهها درس بزرگ دیگر در این داستان منعکس شده است چرا احسن القصص نباشد؟!:

منتها احسن القصص بودن سر گذشت یوسف به تنهائی کافی نیست، مهم این است که در ما آنچه شایستگی باشد که بتوانیم اینهمه درس بزرگ را در روح خود جای دهیم.

بسیارند کسانی که هنوز به داستان یوسف به عنوان یک ماجرای عشقی جالب می نگرند، همچون چارپایانی که به یک باغ پر طراوت و پر گل، تنها به صورت یک مشت علف برای سد جوع می نگرند. و هنوز بسیارند کسانی که با دادن شاخ و برگهای دروغین به این داستان سعی دارند از آن یک ماجرای سکسی بسازند، این از عدم شایستگی و قابلیت محل است و گرنه اصل داستان همه گونه ارزشهای والای انسانی را در خود جمع کرده است و در آینده به خواست خدا خواهیم دید که نمی توان به آسانی از فرازهای جامع و زیبای این داستان گذشت، و به گفته شاعر شیرین سخن گاه در برابر جاذبه های این داستان بوی گل انسان را چنان مست می کند که دامنش از دست می رود!

نقش داستان در زندگی انسانها.

با توجه به اینکه قسمت بسیار مهمی از قرآن به صورت سرگذشت اقوام پیشین و داستانهای گذشتگان بیان شده است، این سؤال برای بعضی پیش می آید که چرا یک کتاب تربیتی و انسانساز اینهمه تاریخ و داستان دارد؟.

اما توجه به چند نکته علت حقیقی این موضوع را روشن می سازد:

1 - تاریخ آزمایشگاه مسائل گوناگون زندگی بشر است، و آنچه را که انسان در ذهن خود با دلائل عقلی ترسیم می کند در صفحات تاریخ به صورت عینی باز می یابد، و با توجه به اینکه مطمئن ترین معلومات آن است که جنبه حسی داشته باشد، نقش تاریخ را در نشان دادن واقعیات زندگی به خوبی می توان درک کرد.

انسان با چشم خود در صفحات تاریخ، شکست مرگباری را که دامن یک قوم و ملت را بر اثر اختلاف و پراکندگی می گیرد می بیند، و همین گونه پیروزی درخشان قوم دیگر را در سایه اتحاد و همبستگی.

تاریخ با زبان بی زبانی نتایج قطعی و غیر قابل انکار مکتبها: روشها،

و برنامه های هر قوم و گروهی را بازگو می کند.

داستانهای پیشینیان مجموعه ای است از پرارزشترین تجربیات آنها، و می دانیم که محصول زندگی چیزی جز تجربه نیست.

تاریخ آئینه ای است که تمام قامت جوامع انسانی را در خود منعکس می سازد، زشتیها، زیبائیها، کامیابیها، ناکامیها، پیروزیها و شکستها و عوامل هر یک از این امور را.

به همین دلیل مطالعه تاریخ گذشتگان، عمر انسان را - درست به اندازه عمر آنها - طولانی می کند! چرا که مجموعه تجربیات دوران عمر آنها را در اختیار انسان می گذارد.

و به همین دلیل علی (علیه السلام) در آن سخن تاریخیش که در لابلاي وصایایش به فرزند برومندش کرده چنین می گوید: ای بنی انی و ان لم اکن عمرت عمر من کان قبلی فقد نظرت فی اعمالهم و فکرت فی اخبارهم و سرت فی آثارهم حتی عدت کاحدهم بل کانی بما انتهی الی من امورهم قد عمرت من اولهم الی آخرهم.

: فرزندم! من هر چند عمر پیشینیان را یکجا نداشته ام، ولی در اعمال آنها نظر افکندم، در اخبارشان اندیشه نمودم، و در آثارشان به سیر و سیاحت پرداختم، آنچنان که گوئی همچون یکی از آنها

شدم بلکه گوئی من به خاطر آنچه از تجربیات تاریخ آنان دریافته ام با اولین و آخرین آنها عمر کرده ام!.

البته تاریخی که خالی از خرافات و دروغ پردازیها و تملق ها و ثنا خوانیها و تحریفها و مسخها بوده باشد، ولی متأسفانه این گونه تواریخ کم است، و نقش قرآن را در ارائه نمودن نمونه هائی از تاریخ اصیل نباید از نظر دور داشت.

تاریخی که همچون آئینه صاف باشد، نه کژ نما!، تاریخی که تنها به ذکر وقایع نپردازد، به سراغ ریشه ها و نتیجه ها نیز برود.

با این حال چرا قرآن که یک کتاب عالی تربیت است در فصول و فرازهای خود تکیه بر تاریخ نکند و از داستانهای پیشینیان، مثال و شاهد نیاورد.

2 - از این گذشته تاریخ و داستان جاذبه مخصوصی دارد، و انسان در تمام ادوار عمر خود از سن کودکی تا پیری تحت تاثیر این جاذبه فوق العاده است.

و به همین جهت قسمت مهمی از ادبیات جهان، و بخش بزرگی از آثار نویسندگان، را تاریخ و داستان تشکیل می دهد.

بهترین آثار شعرا و نویسندگان بزرگ اعم از فارسی زبان و غیر آنها، داستانهای آنها است، گلستان سعدی، شاهنامه فردوسی، خمسه نظامی و آثار جذاب نویسندگان معاصر، همچنین آثار هیجان آفرین ویکتور هوگو فرانسوی، شکسپیر انگلیسی، و گوته آلمانی، همه در صورت داستان عرضه شده است.

داستان چه به صورت نظم باشد یا نثر و یا در شکل نمایشنامه و فیلم عرضه شود، اثری در خواننده و بیننده می‌گذارد که استدلال‌ات عقلی هرگز قادر به چنان تاثیر نیست.

دلیل این موضوع شاید آن باشد که انسان قبل از آنکه، عقلی باشد حسی است و بیش از آنچه به مسائل فکری می‌اندیشد در مسائل حسی غوطه ور است.

مسائل مختلف زندگی هر اندازه از میدان حس دور می‌شوند و جنبه مجرد عقلانی به خود می‌گیرند ثقیلتر و سنگینتر و دیرهضم تر می‌شوند.

و از اینرو می‌بینیم همیشه برای جافتادن استدلال‌ات عقلی از مثالهای حسی استمداد می‌شود و گاهی ذکر یک مثال مناسب و بجا تاثیر استدلال را چندین برابر می‌کند. و لذا دانشمندان موفق آنها هستند که تسلط بیشتری بر انتخاب بهترین مثالها دارند.

و چرا چنین نباشد در حالی که استدلالهای عقلی بالاخره برداشتهایی از مسائل حسی و عینی و تجربی است.

3 - داستان و تاریخ برای همه کس قابل فهم و درک است، بر خلاف استدلال‌ات عقلی که همه در آن یکسان نیستند!

به همین دلیل کتابی که جنبه عمومی و همگانی دارد و از عرب بیابانی بیسواد نیمه وحشی گرفته تا فیلسوف بزرگ و متفکر همه باید از آن استفاده کنند، حتما باید روی تاریخ و داستانها و مثالها تکیه نماید.

مجموعه این جهات نشان می‌دهد که قرآن در بیان این همه تاریخ و داستان بهترین راه را از نظر تعلیم و تربیت پیموده است.

مخصوصا با توجه به این نکته که قرآن در هیچ مورد به ذکر وقایع تاریخی بطور برهنه و عریان نمی پردازد، بلکه در هر گام از آن نتیجه گیری کرده، و بهره برداری تربیتی می کند، چنانکه نمونه هایش را در همین سوره به زودی خواهید دید.

آیه (4) تا (6) و ترجمه

(إذ قال يوسف لا بيه يا بت إنى رأيت أحد عشر كوكبا والشمس و القمر رأيتهم لى سجدین) (4) (قال یبنى لا تقصص رؤیاك على إخوتك فیکیدوا لك كیدا إن الشیطن للانس عدو مبین) (5) (و كذلك یجتبیک ربك و یعلمك من تأویل الا حادیث و یتم نعمته علیك و علی آل یعقوب كما أتمها علی أبویك من قبل إبرهیم و إسحق إن ربك علیم حکیم) (6)

ترجمه:

- 4 - (بخاطر آر) هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه در برابر من سجده می کنند!
- 5 - گفت: فرزندم! خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن که برای تو نقشه خطرناک می کشند، چرا که شیطان دشمن آشکار انسان است!
- 6 - و اینگونه پروردگارت تو را بر می گزیند، و از تعبیر خوابها به تو می آموزد، و نعمتش را بر تو و بر آل یعقوب تمام و کامل می کند، همانگونه که پیش از این بر پدرانت ابراهیم و اسحاق تمام کرد، پروردگار تو عالم و حکیم است.

تفسیر:

بارقه امید و آغاز مشکلات!

قرآن داستان یوسف را از خواب عجیب و پر معنی او آغاز می کند، زیرا این خواب در واقع نخستین فراز زندگی پر تلاطم یوسف محسوب می شود یک روز صبح با هیجان و شوق به سراغ پدر آمد و پرده از روی حادثه تازه ای

برداشت که در ظاهر چندان مهم نبود اما در واقع شروع فصل جدیدی را در زندگانی او اعلام می کرد.

(یوسف گفت پدرم! من دیشب در خواب یازده ستاره را دیدم که از آسمان فرود آمدند، و خورشید و ماه نیز آنها را همراهی می کردند، همگی نزد من آمدند و در برابر من سجده کردند) (اذ قال یوسف لاییه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین).

ابن عباس می گوید: یوسف این خواب را در شب جمعه که مصادف شب قدر، (شب تعیین سرنوشتها و مقدرات بود) دید.

در اینکه یوسف به هنگام دیدن این خواب چند سال داشت، بعضی نه سال، بعضی دوازده سال و بعضی هفت سال، نوشته اند، قدر مسلم این است که در آن هنگام بسیار کم سن و سال بود.

قابل توجه اینکه: جمله (رایت) به عنوان تأکید و قاطعیت در این آیه تکرار شده است اشاره به اینکه من چون بسیاری از افراد که قسمتی از خواب خود را فراموش می کنند و با شک و تردید از آن سخن می گویند نیستم، من با قطع و یقین دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابر من سجده کردند، در این موضوع شک تردیدی ندارم.

نکته دیگر اینکه ضمیر (هم) که برای جمع مذکر عاقل است در مورد خورشید و ماه و ستارگان به کار رفته، همچنین کلمه (ساجدین) اشاره به اینکه سجده آنها یک امر تصادفی نبود بلکه پیدا بود روی حساب همچون افراد عاقل و هوشیار سجده می کنند.

البته روشن است که منظور از سجده در اینجا خضوع و تواضع می باشد و
گر نه سجده به شکل سجده معمولی انسانها در مورد خورشید و ماه و ستارگان
مفهوم ندارد.

این خواب هیجان انگیز و معنی دار یعقوب پیامبر را در فکر فرو برد:
خورشید و ماه و ستارگان آسمان؟ آنهم یازده ستاره؟ فرود آمدند و در
برابر فرزندم یوسف سجده کردند، چقدر پر معنی است؟ حتما خورشید و ماه، من
و مادرش (یا من و خاله اش) می باشیم، و یازده ستاره، برادرانش،
قدر و مقام فرزندم آنقدر بالا میرود که ستارگان آسمان و خورشید و ماه
سر بر آستانش می ساینند، آنقدر در پیشگاه خدا عزیز و آبرومند می شود
که آسمانیان در برابرش خضوع می کنند، چه خواب پر شکوه و
جالبی؟!.

لذا با لحن آمیخته با نگرانی و اضطراب اما توام با خوشحالی به
فرزندش چنین (گفت: فرزندم این خوابت را برای برادران بازگو
مکن) (قال یا بنی لا تقصص رؤیاء علی اخوتک).

(چرا که آنها برای تو نقشه های خطرناک خواهند کشید) (فیکیدوا لک کیدا).
من می دانم (شیطان برای انسان دشمن آشکاری است) (ان الشیطان
للانسان عدو مبین).

او منتظر بهانه ای است که وسوسه های خود را آغاز کند، به آتش کینه و
حسد دامن زند، و حتی برادران را به جان هم اندازد.

جالب اینکه یعقوب نگفت: (می ترسم برادران قصد سوئی درباره تو کنند
بلکه آنرا بصورت یک امر قطعی و مخصوصا با تکرار (کید)
که دلیل بر تأکید است بیان کرد، چرا که از روایات سایر فرزندان

با خبر بود، و حساسیت آنها را نسبت به (یوسف) می دانست، شاید برادران نیز از تعبیر کردن خواب بی اطلاع نبودند، به علاوه این خواب خوابی بود که تعبیرش چندان پیچیدگی نداشت.

از طرفی این خواب، شبیه خوابهای کودکانه به نظر نمی رسد، کودک ممکن است خواب ماه و ستاره را ببیند اما اینکه ماه و ستارگان به صورت موجوداتی عاقل و با شعور در برابر او سجده کنند، این یک خواب کودکانه نیست و روی این جهات جا داشت که یعقوب نسبت به افروخته شدن آتش حسد برادران نسبت به یوسف بیمناک باشد.

ولی این خواب تنها بیانگر عظمت مقام یوسف در آینده از نظر ظاهری و مادی نبود، بلکه نشان می داد که او به مقام نبوت نیز خواهد رسید، چرا که سجده آسمانیان دلیل بر بالا گرفتن مقام آسمانی او است، و لذا پدرش یعقوب اضافه کرد: (و اینچنین پروردگارت تو را بر می گزیند) **(و كذلك یجتیبك ربك)**.

(و از تعبیر خواب به تو تعلیم می دهد) **(و یعلمك من تاویل الاحادیث)**.

(و نعمتش را بر تو و آل یعقوب تکمیل می کند) **(و یتم نعمته علیك و علی آل یعقوب)**.

(همانگونه که پیش از این بر پدران ابراهیم و اسحاق تمام کرد) **(کما اتمها علی ابویک من قبل ابراهیم و اسحاق)**.

آری (پروردگارت عالم است و از روی حکمت کار می کند) **(ان ربك علیم حکیم)**.

نکته ها:

در اینجا به دو نکته باید توجه کرد:

1 - رؤیا و خواب دیدن.

مساءله رؤیا و خواب دیدن، همیشه از مسائلی بوده است که فکر افراد عادی و دانشمندان را از جهات مختلفی به خود جلب کرده است.

این صحنه های زشت و زیبا، وحشتناک و دلپذیر، سرورآفرین و غم انگیز که انسان در خواب می بیند چیست؟!.

آیا اینها مربوط به گذشته است که در اعماق روح انسان لانه کرده و یا تغییرات و تبدیلاتی خودنمائی می کنند و یا مربوط به آینده است که بوسیله دستگاه گیرنده حساس روح آدمی از طریق ارتباط مرموزی از حوادث آینده عکسبرداری می نماید، و یا انواع و اقسام مختلفی دارد که بعضی مربوط به گذشته و بعضی مربوط به آینده و قسمتی نتیجه تمایلات و خواسته های ارضا نشده است.

قرآن در آیات متعددی صراحت دارد که حداقل، پاره ای از خوابها، انعکاسی از آینده دور یا نزدیک می باشد.

در داستان خواب یوسف که در آیات فوق خواندیم، و همچنین داستان خواب زندانیان که در آیه 36 همین سوره و داستان خواب عزیز مصر که در آیه 43 خواهد آمد به چند نمونه خواب برخوردار می کنیم که همه آنها از حوادث آینده پرده برداشته است، بعضی از این حوادث نسبتاً دور مانند خواب یوسف که می گویند بعد از چهل سال به تحقق پیوست و بعضی در آینده نزدیکتر مانند خواب عزیز مصر و هم بندهای یوسف به وقوع پیوست.

در غیر این سوره اشاره به (خوابهای تعبیردار) دیگری نیز شده، مانند رؤیای پیغمبر (ﷺ) که در سوره فتح به آن اشاره شده و خواب ابراهیم که در سوره صافات آمده است (این خواب، هم فرمان الهی بود و هم تعبیر داشت).

جالب اینکه در روایتی از پیامبر (ﷺ) چنین می خوانیم: الرؤیا ثلاثة بشری من الله و تحزین من الشیطان و الذی یحدث به الانسان نفسه فیراه فی منامه: (خواب و رؤیا سه گونه است گاهی بشارتی از ناحیه خداوند است گاه وسیله غم و اندوه از سوی شیطان، و گاه مسائلی است که انسان در فکر خود می پروراند و آن را در خواب می بیند.

روشن است که خوابهای شیطانی چیزی نیست که تعبیر داشته باشد، اما خوابهای رحمانی که جنبه بشارت دارد حتما باید خوابی باشد که از حادثه مسرت بخش در آینده پرده بردارد.

بهر حال لازم است در اینجا به نظرات مختلف که درباره حقیقت رؤیا ابراز شده به طور فشرده اشاره کنیم:

درباره حقیقت رؤیا، تفسیرهای زیادی شده است که میتوان آنها را به دو

بخش تقسیم کرد:

1 - تفسیر مادی.

2 - تفسیر روحی.

مادیهها می گویند رؤیا یا چند علت میتواند داشته باشد:

الف - ممکن است خواب دیدن و رؤیا نتیجه مستقیم کارهای روزانه انسان باشد، یعنی آنچه برای انسان در روزهای گذشته روی داده به هنگام خواب در مقابل فکرش مجسم گردد.

ب - ممکن است یک سلسله آرزوهای بر آورده نشده باعث دیدن خوابهایی شود، همانطور که شخصی تشنه، آب در خواب می بیند و کسی که در انتظار سفر کرده ای است آمدن او را از سفر بخواب می بیند (و از قدیم گفته اند شتر در خواب بیند پنبه دانه!...)

ج - ممکن است ترس از چیزی باعث شود که انسان خواب آن را ببیند زیرا مکرر تجربه شده است کسانی که از دزد وحشت دارند شب خواب دزد می بینند (ضرب المثل معروف دور از شتر به خواب و خواب آشفته نبین اشاره به همین حقیقت است).

(فروید) و پیروان مکتب فروید یکنوع تفسیر و تعبیر مادی دیگری برای خواب دارند:

آنها طی مقدمات مشروعی اظهار می دارند که: خواب و رؤ یا عبارت است از ارضای تمایلات واپس زده و سرکوفته ای که همیشه با تغییر و تبدیلهائی برای فریب (من) به عرصه خودآگاهی روی می آورند. توضیح اینکه: بعد از قبول این مسئله که روان آدمی مشتمل بر دو بخش است (بخش آگاه) (آنچه به تفکرات روزانه و معلومات ارادی و اختیارات انسان ارتباط دارد) و (بخش ناآگاه) (آنچه در ضمیر باطن به صورت یک میل ارضا نشده پنهان گردیده است) می گویند:

بسیار می شود امیالی که ما داریم و به عللی نتوانسته ایم آنها را ارضا کنیم و در ضمیر باطن ما جای گرفته اند، به هنگام خواب که سیستم خود آگاه از کار می افتد برای یک نوع اشباع تخیلی به مرحله خودآگاه روی می آورند، گاهی بدون تغییر منعکس می شوند (همانند عاشقی که محبوب از دست رفته خود را در عالم خواب مشاهده میکند) و گاهی تغییر

شکل داده و به صورتهای مناسبی منعکس می شوند که در این صورت نیاز به تعبیر دارند.

بنابراین (رؤ یاها) همیشه مربوط به گذشته است، و از آینده هرگز خبر نمی دهد، تنها میتوانند وسیله خوبی برای خواندن ضمیر (ناآگاه) باشند، و به همین جهت برای درمان بیماریهای روانی که متکی به کشف ضمیر ناآگاه است بسیار می شود که از خوابهای بیمار کمک می گیرند.

بعضی از دانشمندان غذا شناس میان (خواب و رؤ یا) و (نیازهای غذایی بدن) رابطه قائل هستند و معتقدند که مثلاً اگر انسان در خواب ببیند از دنداننش (خون) میچکد لابد ویتامین ث بدن او کم شده است! و اگر در خواب ببیند موی سرش سفید گشته معلوم می شود گرفتار کمبود ویتامین ب شده است!!

و اما فلاسفه روحی تفسیر دیگری برای خوابها دارند، آنها میگویند، خواب و رؤ یا بر چند قسم است:.

1 - خوابهای مربوط به گذشته زندگی و امیال و آرزوها که بخش مهمی از خوابهای انسان را تشکیل می دهد.

2 - خوابهای پریشان و نامفهوم که معلول فعالیت توهم و خیال است (اگر چه ممکن است انگیزه های روانی داشته باشد).

3 - خوابهایی که مربوط به آینده است و از آن گواهی می دهد.

شک نیست که خوابهای مربوط به زندگی گذشته و جان گرفتن و تجسم صحنه هایی که انسان در طول زندگی خود دیده است تعبیر خاصی ندارند، همچنین خوابهای پریشان و به اصطلاح (اضغات احلام) که نتیجه افکار پریشان، و همانند افکاری است که انسان در حال تب و هذیان پیدا

می‌کند نیز تعبیر خاصی نسبت به مسائل آینده زندگی نمی‌تواند داشته باشد، اگر چه روانشناسان و روانکاوان از آنها به عنوان دریچه‌ای برای دست یافتن به ضمیر ناآگاه بشری استفاده کرده و آنها را کلیدی برای درمان بیماریهای روانی می‌دانند، بنابراین تعبیر خواب آنها برای کشف اسرار روان و سرچشمه بیماریها است نه برای کشف حوادث آینده زندگی.

و اما خوابهای مربوط به آینده نیز دارای دو شعبه است، قسمتی خوابهای صریح و روشن می‌باشند که به هیچوجه تعبیری نمی‌خواهند و گاهی بدون کمترین تفاوتی با نهایت تعجب، در آینده دور یا نزدیک تحقق می‌پذیرد می‌باشد.

دوم خوابهایی است که در عین حکایت از حوادث آینده بر اثر عوامل خاص ذهنی و روحی تغییر شکل یافته و نیازمند به تعبیر است. برای هر یک از این خوابها نمونه‌های زیادی وجود دارد که همه آنها را نمی‌توان انکار کرد، نه تنها در منابع مذهبی و کتب تاریخی نمونه‌هایی از آن ذکر شده بلکه در زندگی خصوصی خود ما یا کسانی که می‌شناسیم مکرر رخ داده است به اندازه‌ای که هرگز نمی‌توان همه را معلول تصادف دانست.

در اینجا چند نمونه از خوابهایی که بطرز عجیبی پرده از روی حوادث آینده برداشته و از افراد مورد اعتماد شنیده ایم یادآور می‌شویم.

1 - یکی از علمای معروف و کاملاً مورد وثوق همدان مرحوم اخوند ملا علی از مرحوم آقا میرزا عبد النبی که از علمای بزرگ تهران بود چنین نقل می‌کرد: هنگامی که در سامرا بودم هر سال مبلغی در حدود

یکصد تومان از مازندران برای من فرستاده می شد، و به اعتبار همین موضوع قبلا که نیاز پیدا می کردم قرض هائی می نمودم و بهنگام وصول آن وجه، تمام بدهی های خود را ادا می کردم.

یک سال بمن خبر دادند که امسال وضع محصولات بسیار بد بوده و بنابراین وجهی فرستاده نمی شود! بسیار ناراحت شدم و با همین فکر ناراحت خوابیدم، ناگهان در خواب پیامبر اسلام (ﷺ) را دیدم که مرا صدا زد و گفت: فلان کس! برخیز در آن دو لوب را باز کن (اشاره به دولابی کرد) و یک صد تومان در آن هست بردار. از خواب بیدار شدم چیزی نگذشت در خانه را زدند بعد از ظهر بود دیدم فرستاده مرحوم میرزای شیرازی مرجع بزرگ تقلید شیعیان است گفت

میرزا شما را می خواهد. من تعجب کردم که در این موقع برای چه آن مرد بزرگ مرا می خواهد رفتم دیدم در اطاق خود نشسته، (من خواب خود را بکلی فراموش کرده بودم) ناگاه مرحوم میرزای شیرازی به من گفت: میرزا عبد النبی در آن دولاب را باز کن و یکصد تومان در آنجا هست بردار، بلا فاصله داستان خواب به نظرم آمد و از این حادثه سخت تعجب کردم خواستم چیزی بگویم، احساس کردم او مایل نیست سخنی در این زمینه گفته شود، وجه را برداشتم و بیرون آمدم.

2 - دوستی که مورد اعتماد است نقل می کرد نویسنده کتاب (ریحانة الادب) مرحوم تبریزی فرزندی داشت دست راست او ناراحت بود (شاید روماتیسم شدید داشت) به طوری که به زحمت می توانست قلم به دست بگیرد، بنا شد برای معالجه به آلمان برود او می گوید: در کشتی که بودم خواب دیدم مادرم از دنیا رفته است، تقویم را باز کردم و

جریان را با قید روز و ساعت نوشته چیزی نگذشت که به ایران آمدم جمعی از بستگان به استقبال من آمدند دیدم لباس مشکی در تن دارند، تعجب کردم و جریان خواب به کلی از خاطر من رفته بود، بالاخره تدریجا به من حالی کردند که مادرم فوت کرده بلافاصله بیاد جریان خواب افتادم، تقویم را بیرون آوردم و روز فوت را سؤال کردم دیدم درست در همان روز مادرم از دنیا رفته بود!

3 - نویسنده معروف اسلامی سید قطب در تفسیر خود فی ظلال القرآن ذیل آیات مربوط به سوره یوسف چنین می نویسد: اگر من تمام آنچه درباره رؤیا گفته اید انکار کنم هیچگاه نمی توانم جریانی را که برای خودم هنگامی که در آمریکا بودم واقع شد انکار نمایم، در آنجا من در خواب دیدم که خواهر زاده ام خون چشمانش را فرا گرفته بود و قادر به دیدن نیست (خواهرزاده ام با سایر اعضای خانواده ام در مصر بودند) من از این جریان متوحش شدم، فوراً نامه ای برای خانواده ام به مصر نوشتم و مخصوصاً از وضع چشم خواهر زاده ام سؤال کردم، چیزی نگذشت که جواب نامه بدستم رسید نوشته بودند که چشم او مبتلا به خونریزی داخلی شده و قادر به دیدن نیست و هم اکنون مشغول معالجه است.

قابل توجه اینک که خونریزی داخلی چشم او طوری بود که در مشاهده معمولی قابل رؤیت نبود و تنها با وسایل پزشکی دیدن آن میسر بود ولی به هر حال از بینائی چشم محروم گشته بود، من حتی این خونریزی درونی را در خواب به شکل آشکار دیدم!.

خوابهایی که پرده از روی اسراری برداشته و حقایقی مربوط به آینده و یا حقایق پنهانی مربوط به حال را کشف کرده بیش از آن است که حتی افراد دیر باور بتوانند انگشت انکار روی همه آنها بگذارند، و یا آنها را حمل بر تصادف کنند.

با تحقیق از دوستان نزدیک خود غالباً می‌توانید به نمونه‌هایی از این خوابها دست یابید، اینگونه خوابها از طریق (تفسیر مادی رؤیا) هرگز قابل تعبیر نیستند و تنها با تفسیر فلاسفه روحی، و اعتقاد به استقلال روح می‌توان آنها را تفسیر کرد، بنابراین از مجموع آنها به عنوان شاهی برای استقلال روح می‌توان استفاده کرد.

2 - در آیات مورد بحث خواندیم که یعقوب علاوه بر اینکه فرزندش را از بازگو کردن خواب خود به برادران بر حذر داشت، خواب را بطور اجمال برای او تعبیر کرد، و به او گفت تو بر گزیده خدا خواهی شد و تعبیر خواب به تو خواهد آموخت و نعمتش را بر تو و آل یعقوب تمام خواهد کرد.

دلالت خواب یوسف بر اینکه او در آینده به مقامهای بزرگ معنوی و مادی خواهد رسید کاملاً قابل درک است، ولی این سؤال پیش می‌آید که مساله آگاهی یوسف از تعبیر خواب در آینده چگونه از رؤیای یوسف برای یعقوب، کشف شد؟ آیا این یک خبر تصادفی بود که یعقوب به یوسف داد و کار به خواب او نداشت، و یا آن را از همان خواب یوسف کشف کرد؟.

ظاهر این است که یعقوب این مسأله را از خواب یوسف فهمید، و این

ممکن است از یکی از دو راه بوده باشد:

نخست اینکه یوسف در آن سن و سال کم این خوابرا بطور خصوصی و دور از چشم برادران برای پدر نقل کرد (چرا که پدر به او توصیه کرد در کتمان آن بکوشد) و این نشان می دهد که یوسف نیز از خواب خود احساس خاصی داشت که آنرا در جمع مطرح نکرد، وجود چنین احساسی در کودک کم سن و سالی مانند یوسف دلیل بر این است که او یکنوع آمادگی روحی برای کشف تعبیر خواب، دارد و پدر احساس کرد با پرورش این آمادگی او در آینده آگاهی وسیعی در این زمینه پیدا خواهد کرد.

دیگر اینکه ارتباط پیامبران با عالم غیب از چند طریق بوده است گاهی از طریق الهامات قلبی، و گاه از طریق نزول فرشته وحی، و گاه از طریق خواب، گرچه یوسف در آن زمان هنوز به مقام نبوت نرسیده بود اما وقوع چنین خواب معنی داری برای یوسف نشان می داد که او در آینده از این طریق با عالم غیب، ارتباط خواهد گرفت و طبعاً باید تعبیر و مفهوم خواب را بداند تا بتواند چنین رابطه ای داشته باشد.

3 - از درسهایی که این بخش از آیات به ما می دهد درس حفظ اسرار است، که گاهی حتی در مقابل برادران نیز باید عملی شود، همیشه در زندگی انسان اسراری وجود دارد که اگر فاش شود ممکن است آینده او یا جامعه اش را به خطر اندازد، خویشتن داری در حفظ این اسرار یکی از نشانه های وسعت روح و قدرت

اراده است، چه بسیارند افرادی که به خاطر ضعف در این قسمت سرنوشت خویش و یا جامعه ای را به خطر افکنده اند و چه بسیار ناراحتیهائی که در زندگی به خاطر ترک حفظ اسرار برای انسان پیش می آید.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می خوانیم: لا یكون المؤمن مؤمنا حتی تكون فيه ثلاث خصال سنة من ربه و سنة من نبیه (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و سنة من ولیه (علیهم السلام) فاما السنة من ربه فکتمان السر و اما السنة من نبیه فمداراة الناس و اما السنة من ولیه فالصبر فی البأساء و الضراء.

(مؤمن، مؤمن، مؤمن نخواهد بود مگر اینکه سه خصلت داشته باشد: سنتی از پروردگار و سنتی از پیامبر و سنتی از امام و پیشوا، اما سنت پروردگار کتمان اسرار است، اما سنت پیامبر مدارا با مردم است و اما سنت امام شکیبائی در برابر ناراحتیها و مشکلات می باشد) (البته کتمان سر در اینجا بیشتر ناظر به کتمان اسرار دیگران است).

و در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: سرک من دمک فلا یجری من غیر او داجک: (اسرار تو همچون خون تو است که باید تنها در عروق خودت جریان یابد).

آیه (7) تا (10) و ترجمه

(لقد كان في يوسف وإخوته آيت للسائلين) (7) (إذ قالوا ليوسف وأخوه أحب إلى أبينا منا ونحن عصبة إن أبانا لفي ضلل مبين) (8) (اقتلوا يوسف أو اطرحوه أرضا يخل لكم وجه أبيكم وتكونوا من بعده قوما صلحين) (9) (قال قائل منهم لا تقتلوا يوسف وألقوه في غيبت الحب يلتقطه بعض السيارة إن كنتم فعلين) (10)

ترجمه:

7 - در (داستان) يوسف و برادرانش نشانه های (هدایت) برای سؤال کنندگان بود.

8 - هنگامی که (برادران) گفتند يوسف و برادرش (بنیامین) نزد پدر از ما محبوبترند در حالی که ما نیرومندتریم، مسلما پدر ما، در گمراهی آشکار است!
9 - يوسف را بکشید یا او را به سرزمین دور دستی بی فکند تا توجه پدر فقط با شما باشد و بعد از آن (از گناه خود توبه می کنید و) افراد صالحی خواهید بود!

10 - یکی از آنها گفت يوسف را نکشید و اگر کاری می خواهید انجام دهید او را در نهانگاه چاه بی فکند تا بعضی از قافله ها او را برگیرند (و با خود به مکان دوری ببرند).

تفسیر:

نقشه نهائی که کشیده شد.

از اینجا جریان درگیری برادران يوسف با يوسف شروع می شود:
در آیه نخست اشاره به درسهای آموزنده فراوانی که در این داستان است

کرده؛ می گوید به یقین در سر گذشت یوسف و برادرانش، نشانه هائی برای سؤال کنندگان بود (لقد كان في يوسف و اخوته آيات للسائلين). در اینکه منظور از این سؤال کنندگان چه اشخاصی هستند بعضی از مفسران (مانند قرطبی در تفسیر الجامع و غیر او) گفته اند که این سؤال کنندگان جمعی از یهود مدینه بودند که در این زمینه پرسشهایی از پیامبر (ﷺ) می کردند ولی ظاهر آیه مطلق است و می گوید: (برای همه افراد جستجوگر آیات و نشانه ها و درسهایی در این داستان نهفته است).

چه درسی از این برتر که گروهی از افراد نیرومند با نقشه های حساب شده ای که از حسادت سرچشمه گرفته برای نابودی یک فرد ظاهرا ضعیف و تنها، تمام کوشش خود را به کار گیرند، اما با همین کار بدون توجه او را بر تخت قدرت بنشانند و فرمانروای کشور پهناوری کنند، و در پایان همگی در برابر او سر تعظیم فرود آورند، این نشان می دهد وقتی خدا کاری را اراده کند می تواند آن را، حتی بدست مخالفین آن کار، پیاده کند، تا روشن شود که یک انسان پاک و باایمان تنها نیست و اگر تمام جهان به نابودی او کمر بندند اما خدا نخواهد تار موئی از سر او کم نخواهند کرد!

یعقوب دوازده پسر داشت، که دو نفر از آنها (یوسف) و (بنیامین) از یک مادر بودند، که (راحیل) نام داشت، یعقوب نسبت به این دو پسر مخصوصا یوسف محبت بیشتری نشان می داد، زیرا او را کوچکترین فرزندان او محسوب می شدند و طبعا نیاز به حمایت و محبت بیشتری داشتند، ثانیاً طبق بعضی از روایات مادر آنها (راحیل) از دنیا رفته بود، و به این جهت نیز به محبت بیشتری محتاج بودند، از آن گذشته مخصوصا در یوسف، آثار نبوغ و فوق العادگی نمایان بود،

مجموع این جهات سبب شد که یعقوب آشکارا نسبت به آنها ابراز علاقه بیشتری کند.

برادران حسود بدون توجه به این جهات از این موضوع سخت ناراحت شدند، به خصوص که شاید بر اثر جدائی مادرها، رقابتی نیز در میانشان طبعاً وجود داشت، لذا دور هم نشستند (و گفتند یوسف و برادرش نزد پدر از ما محبوبترند، با اینکه ما جمعیتی نیرومند و کارساز هستیم) و زندگی پدر را به خوبی اداره می کنیم، و به همین دلیل باید علاقه او به ما بیش از این فرزندان خردسال باشد که کاری از آنها ساخته نیست. (اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبه).

و به این ترتیب با قضاوت یک جانبه خود پدر را محکوم ساختند و گفتند: (به طور قطع پدر ما در گمراهی آشکاری است!) (ان ابانا لفی ضلال مبین).

آتش حقد و حسد به آنها اجازه نمی داد که در تمام جوانب کار بیندیشند دلائل اظهار علاقه پدر را نسبت به این دو کودک بدانند، چرا که همیشه منافع خاص هر کس حجابی بر روی افکار او می افکند، و به قضاوتهائی یک جانبه که نتیجه آن گمراهی از جاده حق و عدالت است و او می دارد.

البته منظور آنها گمراهی دینی و مذهبی نبود چرا که آیات آینده نشان می دهد آنها به بزرگی و نبوت پدر اعتقاد داشتند و تنها در زمینه طرز معاشرت به او ایراد می گرفتند.

حس حسادت، سرانجام برادران را به طرح نقشه ای وادار ساخت: گرد هم جمع شدند و دو پیشنهاد را مطرح کردند و گفتند: (یا یوسف را بکشید و یا

او را به سرزمین دوردستی بیفکنید تا محبت پدر یکپارچه متوجه شما بشود!) (اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یجل لکم وجه اییکم).

درست است که با این کار احساس گناه و شرمندگی وجدان خواهید کرد، چرا که با برادر کوچک خود این جنایت را روا داشته اید ولی جبران این گناه ممکن است، توبه خواهید کرد و پس از آن جمعیت صالحی خواهید شد! (و تکونوا من بعده قوما صالحین).

این احتمال نیز در تفسیر جمله اخیر داده شده که منظور آنها این بوده است که بعد از دور ساختن یوسف از چشم پدر، مناسبات شما با پدر به صلاح می گراید، و ناراحتیهائی که از این نظر داشتید از میان می رود، ولی تفسیر اول صحیحتر به نظر می رسد.

بهر حال این جمله دلیل بر آن است که آنها احساس گناه با این عمل می کردند و در اعماق دل خود کمی از خدا ترس داشتند، و به همین دلیل پیشنهاد توبه بعد از انجام این گناه می کردند. ولی مسأله مهم اینجاست که سخن از توبه قبل از انجام جرم در واقع برای فریب وجدان و گشودن راه به سوی گناه است، و به هیچوجه دلیل بر پشیمانی و ندامت نمی باشد.

و به تعبیر دیگر توبه واقعی آن است که بعد از گناه، حالت ندامت و شرمساری برای انسان پیدا شود، اما گفتگو از توبه قبل از گناه، توبه نیست.

توضیح اینکه بسیار می شود که انسان به هنگام تصمیم بر گناه یا مخالفت وجدان روبرو می گردد و یا اعتقادات مذهبی در برابر او سدی ایجاد می کند و از پیشرویش به سوی گناه ممانعت به عمل می آورد، او برای اینکه از این سد به آسانی بگذرد و راه خود را به سوی گناه باز کند وجدان و

عقیده خود را با این سخن می فریبد، که من پس از انجام گناه بلا فاصله در مقام جبران بر می آیم، چنان نیست که دست روی دست بگذارم و بنشینم، توبه می کنم، بدر خانه خدا می روم، اعمال صالح انجام می دهم، و سرانجام آثار گناه را می شویم!

یعنی همانگونه که نقشه شیطانی برای انجام گناه می کشد، یک نقشه شیطانی هم برای فریب وجدان و تسلط بر عقائد مذهبی خود طرح می کند، و چه بسا این نقشه شیطانی نیز مؤثر واقع می شود و آن سد محکم را با این وسیله از سر راه خود بر می دارد، برادران یوسف نیز از همین راه وارد شدند.

نکته دیگر اینکه آنها گفتند پس از دور ساختن یوسف، توجه پدر و نگاه او به سوی شما خواهد شد (یخل لکم (وجه) ابیکم) و نگفتند قلب پدر در اختیار شما خواهد شد (یخل لکم قلب ابیکم) چرا که اطمینان نداشتند پدر به زودی فرزندش یوسف را فراموش کند، همین اندازه که توجه ظاهری پدر به آنها باشد کافی است.

این احتمال نیز وجود دارد که صورت و چشم دریچه قلب است، هنگامی که نگاه پدر متوجه آنها شد تدریجا قلب او هم متوجه خواهد شد.

ولی در میان برادران یک نفر بود که از همه باهوشتر، و یا با وجدان تر بود، به همین دلیل با طرح قتل یوسف مخالفت کرد و هم با طرح تبعید او در یک سرزمین دور دست که بیم هلاکت در آن بود، و طرح سومی را ارائه نمود و گفت: اگر اصرار دارید کاری بکنید یوسف را نکشید، بلکه او را در قعر چاهی بی فکنید (بگونه‌ای که سالم بماند) تا بعضی از راهگذران و قافله‌ها او را ببینند و با خود ببرند و از چشم ما و پدر دور شود (قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین).

نکته ها:

1 - (جب) به معنی چاهی است که آنرا سنگ چین نکرده اند، و شاید غالب چاههای بیابانی همینطور است، و (غیابت) به معنی نهانگاه داخل چاه است که از نظرها غیب و پنهان است، و این تعبیر گویا اشاره به چیزی است که در چاههای بیابانی معمول است و آن اینکه در قعر چاه، نزدیک به سطح آب، در داخل بدنه چاه محل کوچک طاقچه مانندی درست می کنند که اگر کسی به قعر چاه برود بتواند روی آن بنشیند و ظرفی را که با خود برده پر از آب کند، بی آنکه خود وارد آب شود و طبعاً از بالای چاه که نگاه کنند درست این محل پیدا نیست و به همین جهت از آن تعبیر به (غیابت) شده است.

و در محیط ما نیز چنین چاه هایی وجود دارد.

2 - بدون شک قصد این پیشنهاد کننده آن نبوده که یوسف را آنچنان در چاه سرنگون سازند که نابود شود بلکه هدف این بود که در نهانگاه چاه قرار گیرد تا سالم بدست قافله ها برسد.

3 - از جمله ان کنتم فاعلین چنین استفاده می شود که این گوینده حتی این پیشنهاد را بصورت یک پیشنهاد قطعی مطرح نکرد، شاید ترجیح می داد که اصلاً نقشه ای بر ضد یوسف طرح نشود.

4 - در اینکه نام این فرد چه بوده در میان مفسران گفتگو است، بعضی گفته اند نام او (روبین) بود، که از همه باهوشتر محسوب می شد، و بعضی (یهودا) و بعضی (لاوی) را نام برده اند.

5 - نقش ویرانگر حسد در زندگی انسانها.

درس مهم دیگری که از این داستان می آموزیم این است که چگونه حسد می تواند آدمی را تا سر حد کشتن برادر و یا تولید درد سرهای خیلی شدید برای او پیش ببرد و چگونه اگر این آتش درونی مهار نشود، هم دیگران را به آتش می کشد و هم خود انسان را.

اصولا هنگامی که نعمتی به دیگری می رسد و خود شخص از او محروم می ماند، چهار حالت مختلف در او پیدا می شود.

نخست اینکه آرزو می کند همانگونه که دیگران دارند، او هم داشته باشد، این حالت را (غبطه) می خوانند و حالتی است قابل ستایش چرا که انسان را به تلاش و کوشش سازنده ای و می دارد، و هیچ اثر مخربی در اجتماع ندارد.

دیگر اینکه آرزو می کند آن نعمت از دیگران سلب شود و برای این کار به تلاش و کوشش بر می خیزد این همان حالت بسیار مذموم حسد است، که انسان را به تلاش و کوشش مخرب درباره دیگران و می دارد، بی آنکه تلاش سازندهای درباره خود کند.

سوم اینکه آرزو می کند خودش دارای آن نعمت شود و دیگران از آن محروم بمانند، و این همان حالت (بخل) و انحصار طلبی است که انسان همه چیز را برای خود بخواهد و از محرومیت دیگران لذت ببرد.

چهارم اینکه دوست دارد دیگران در نعمت باشند، هر چند خودش در محرومیت بسر ببرد و حتی حاضر است آنچه را دارد در اختیار دیگران بگذارد و از منافع خود چشم ببوشد و این حالت والا را (ایثار) می گویند که یکی از مهمترین صفات برجسته انسانی است.

بهر حال حسد تنها برادران یوسف را تا سر حد کشتن برادرشان پیش نبرد بلکه گاه می شود که حسد انسان را به نابودی خویش نیز وا می دارد. به همین دلیل در احادیث اسلامی برای مبارزه با این صفت رذیله تعبیرات تکان دهنده ای دیده می شود.

به عنوان نمونه: از پیامبر اکرم (ﷺ) نقل شده که فرمود: خداوند موسی بن عمران را از حسد نهی کرد و به او فرمود: ان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلست منه و لیس منی: (شخص حسود نسبت به نعمتهای من بر بندگانم خصمناک است، و از قسمتهائی که میان بندگانم قائل شده ام ممانعت می کند، هر کس چنین باشد نه او از من است و نه من از اویم).

از امام صادق می خوانیم: آفة الدین الحسد و العجب و الفخر: (آفت دین و ایمان سه چیز است: حسد و خود پسندی و فخر فروشی).

و در حدیث دیگری از همان امام می خوانیم: ان المؤمن یغبط و لا یحسد، و المنافق یحسد و لا یغبط: (افراد با ایمان غبطه می خورند ولی حسد نمی ورزند، ولی منافق حسد می ورزد و غبطه نمی خورد).

6 - این درس را نیز می توان از این بخش از داستان فراگرفت که پدر و

مادر در ابراز محبت نسبت به فرزندان باید فوق العاده دقت به خرج دهد.

گرچه یعقوب بدون شک در این باره مرتکب خطائی نشد و ابراز علاقه ای که نسبت به یوسف و برادرش بنیامین می کرد روی حسابی بود که قبلاً به آن اشاره کردیم، ولی به هر حال این ماجرا نشان می دهد که حتی باید بیش از مقدار لازم در این مساله حساس و سختگیر بود، زیرا گاه می شود یک ابراز علاقه نسبت به یک فرزند، آنچنان عقده ای در دل فرزند دیگر ایجاد می

کند که او را به همه کار و می دارد، آنچنان شخصیت خود را در هم شکسته می بیند که برای نابود کردن شخصیت برادرش، حد و مرزی نمی شناسد.

حتی اگر نتواند عکس العملی از خود نشان بدهد از درون خود را می خورد و گاه گرفتار بیماری روانی می شود، فراموش نمی کنم فرزند کوچک یکی از دوستان بیمار بود و طبعاً نیاز به محبت بیشتر داشت، پدر برادر بزرگتر را به صورت خدمتکاری برای او در آورده بود چیزی نگذشت که پسر بزرگ گرفتار بیماری روانی ناشناخته ای شد، به آن دوست عزیز گفتم فکر نمی کنی سرچشمه اش این عدم عدالت در اظهار محبت بوده باشد، او که این سخن را باور نمی کرد، به یک طبیب روانی ماهر مراجعه کرد، طبیب به او گفت فرزند شما بیماری خاصی ندارد سرچشمه بیماریش همین است که گرفتار کمبود محبت شده و شخصیتش ضربه دیده در حالی که برادر کوچک اینهمه محبت دیده است، و لذا در احادیث اسلامی میخوانیم:

روزی امام باقر (علیه السلام) فرمود: من گاهی نسبت به بعضی از فرزندانم اظهار محبت می کنم و او را بر زانوی خود می نشانم و قلم گوسفند را به او می دهم و شکر در دهانش می گذارم، در حالی که می دانم حق با دیگری است، ولی این کار را به خاطر این می کنم تا بر ضد سایر فرزندانم تحریک نشود و آنچنان که برادران یوسف به یوسف کردند، نکند.

آیه (11) تا (14) و ترجمه

(قالوا ياأبانا ما لك لا تأمنا على يوسف وإنا له لنصحون) (11) (أرسله معنا
غدا يرتع ويلعب وإنا له لحفظون) (12) (قال إني ليحزنني أن تذهبوا به و
أخاف أن يأكله الذئب وأنتم عنه غفلون) (13) (قالوا لئن أكله الذئب ونحن
عصبة إنا إذا لخسرون) (14)

ترجمه:

- 11 - (برادران نزد پدر آمدند و) گفتند پدر جان! چرا تو درباره (برادرمان) یوسف به ما اطمینان نمی کنی در حالی که ما خیر خواه او هستیم؟.
- 12 - او را فردا با ما (بخارج شهر) بفرست تا غذای کافی بخورد و بازی و تفریح کند و ما حافظ او هستیم.
- 13 - (پدر) گفت من از دوری او غمگین می شوم و از این می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید!.
- 14 - گفتند اگر او را گرگ بخورد با اینکه ما گروه نیرومندی هستیم ما از زیانکاران خواهیم بود (و هرگز چنین چیزی ممکن نیست).

تفسیر:

صحنه سازی شوم.

برادران یوسف پس از آنکه طرح نهائی را برای انداختن یوسف به چاه تصویب کردند به این فکر فرو رفتند که چگونه یوسف را از پدر جدا سازند؟ لذا طرح دیگری برای این کار ریخته و با قیافه های حق بجانب و زبانی نرم و لین آمیخته با یکنوع انتقاد ترحم انگیز نزد پدر آمدند (و گفتند: پدر چرا تو هرگز یوسف را از خود دور نمی کنی و به ما نمی سپاری؟ چرا ما را

نسبت به برادرمان امین نمی دانی در حالی که ما مسلماً خیر خواه او هستیم (**قالوا یا ابانا ما لك لا تامنا علی یوسف و انا له لناصحون**).

بیا دست از این کار که ما را متهم می سازد بردار، به علاوه برادر ما، نوجوان است، او هم دل دارد، او هم نیاز به استفاده از هوای آزاد خارج شهر و سرگرمی مناسب دارد، زندانی کردن او در خانه صحیح نیست، (فردا او را با ما بفرست تا به خارج شهر آید، گردش کند از میوه های درختان بخورد و بازی و سرگرمی داشته باشد) (**ارسله معنا غدا یرتع و یلعب**).

و اگر نگران سلامت او هستی (ما همه حافظ و نگاهبان برادرمان خواهیم بود) چرا که برادر است و با جان برابر! (**و انا له لحافظون**).

و به این ترتیب نقشه جدا ساختن برادر را ماهرانه تنظیم کردند، و چه بسا سخن را در برابر خود یوسف گفتند، تا او هم سر به جان پدر کند و از وی اجازه رفتن به صحرا بخواهد.

این نقشه از یک طرف پدر را در بن بست قرار می داد که اگر یوسف را به ما نسیاری دلیل بر این است که ما را متهم می کنی، و از سوی دیگر یوسف را برای استفاده از تفریح و سرگرمی و گردش در خارج شهر تحریک می کرد.

آری چنین است نقشه های آنهایی که می خواهند ضربه غافلگیرانه بزنند، از تمام مسائل روانی و عاطفی برای اینکه خود را حق به جانب نشان دهند استفاده می کنند، ولی افراد با ایمان به حکم المؤمن کیس (مؤمن هوشیار است) هرگز نباید فریب این ظواهر زیبا را بخورند هر چند از طرف برادر مطرح شده باشد!

يعقوب در مقابل اظهارات برادران بدون آنکه آنها را متهم به قصد سوء کند گفت اينکه من مايل نيستم يوسف با شما بيايد، از دو جهت است، اول اينکه (دوری يوسف برای من غم انگيز است (قال اني ليحزني ان تذهبوا به).

و ديگر اينکه در بيابانهای اطراف ممکن است گرگان خونخواری باشند و (من می ترسم گرگ فرزند دلبندم را بخورد و شما سرگرم بازی و تفریح و کارهای خود باشید) (واخاف ان ياكله الذئب و انتم عنه غافلون). و اين كاملاً طبيعى بود كه برادران در چنين سفرى به خود مشغول گردند و از برادر غافل بمانند و در آن (بيابان گرگ) خيز گرگ قصد جان يوسف کند.

البته برادران پاسخی برای دليل اول پدر نداشتند، زيرا غم و اندوه جدائی يوسف چيزى نبود كه بتوانند آن را جبران کنند، و حتى شايد اين تعبير آتش حسد برادران را افروخته تر مى ساخت.

از سوى ديگر اين دليل پدر از يك نظر پاسخی داشت كه چندان نياز به ذكر نداشت و آن اينكه بالاخره فرزند برای نمو و پرورش، خواه ناخواه از پدر جدا خواهد شد و اگر بخواهد همچون گياه نورسته اى دائماً در سايه درخت وجود پدر باشد، نمو نخواهد كرد، و پدر برای تكامل فرزندش ناچار بايد تن به اين جدائی بدهد، امروز گردش و تفریح است، فردا تحصيل علم و دانش و پس فردا كسب و كار و تلاش و كوشش برای زندگى، بالاخره جدائی لازم است.

لذا اصلاً به پاسخ اين استدلال نپرداختند، بلکه به سراغ دليل دوم رفتند كه از نظر آنها مهم و اساسى بود و گفتند چگونه ممكن است برادرمان را گرگ بخورد در حالى كه ما گروه نيرومندی هستيم، اگر چنين شود

ما زیانکار و بدبخت خواهیم بود (قالوا لئن أكله الذئب ونحن عصبة انا اذا لخاسرون).

یعنی مگر ما مرده ایم که بنشینیم و تماشا کنیم گرگ برادرمان را بخورد، گذشته از علائق برادری که ما را بر حفظ برادر و ا می دارد، ما در میان مردم آبرو داریم، مردم درباره ما چه خواهند گفت، جز اینکه می گویند یک عده زورمند گردن کلفت نشستند، و بر حمله گرگ به برادرشان نظاره کردند، ما دیگر می توانیم در میان مردم زندگی کنیم؟!.

آنها در ضمن به این گفتار پدر که شما ممکن است سرگرم بازی شوید و از یوسف غفلت کنید، نیز پاسخ دادند و آن اینکه مسأله مسأله خسران و زیان و از دست دادن تمام سرمایه و آبرو است، مسأله این نیست که تفریح و بازی بتواند انسانرا از یوسف غافل کند، زیرا در این صورت ما افراد بی عرضه ای خواهیم شد که به درد هیچ کار نمی خوریم.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا یعقوب از میان تمام خطرهای تنها انگشت روی خطر حمله گرگ گذاشت؟.

بعضی می گویند: بیابان کنعان بیابانی گرگ خیز بود، و به همین جهت خطر بیشتر از این ناحیه احساس می شد.

بعضی دیگر گفته اند که این به خاطر خوابی بود که یعقوب قبلا دیده بود که گرگانی به فرزندش یوسف حمله می کنند، این احتمال نیز داده شده است که یعقوب با زبان کنایه سخن گفت، و نظرش به انسانهای گرگ صفت همچون بعضی از برادران یوسف بود.

ولی به هر حال با هر حيله و نیرنگی بود، مخصوصا با تحریک احساسات پاک یوسف و تشویق او برای تفریح در خارج شهر که شاید اولین بار بود که

فرصت برای آن به دست یوسف می افتاد، توانستند پدر را وادار به تسلیم کنند، و موافقت او را به هر صورت نسبت به این کار جلب نمایند. در اینجا به چند درس زنده که از این بخش از داستان گرفته می شود باید توجه کرد:

نکته ها:

1 - توطئه های دشمن در لباس دوستی.

معمولا هرگز دشمنان با صراحت و بدون استتار برای ضربه زدن وارد میدان نمی شوند، بلکه برای اینکه بتوانند طرف را غافلگیر سازند، و مجال هر گونه دفاع را از او بگیرند، کارهای خود را در لباسهای فریبده پنهان می سازند، برادران یوسف نقشه مرگ یا تبعید او را تحت پوشش عالیترین احساسات و عواطف برادرانه پنهان ساختند، احساساتی که هم برای یوسف تحریک آمیز بود و هم برای پدر ظاهرا قابل قبول.

این همان روشی است که ما در زندگی روز مره خود در سطح وسیع با آن روبرو هستیم، ضربه های سخت و سنگینی که از دشمنان قسم خورده، از این رهگذر خورده ایم کم نیست، گاهی بنام کمکهای اقتصادی، و زمانی تحت عنوان روابط فرهنگی، گاه در لباس حمایت از حقوق بشر، و زمانی تحت عنوان پیمانهای دفاعی، بدترین قراردادهای استعماری ننگین را بر ملت های مستضعف و از جمله ما تحمیل کردند، ولی با اینهمه تجربیات تاریخی باید اینقدر هوش و درایت داشته باشیم که دیگر نسبت به اظهار محبتها و ابراز احساسات و عواطف این گرگان خونخوار که در لباس انسانهای دلسوز خود را نشان می دهند خوشبین نباشیم، ما فراموش نکرده ایم که

قدرتهای مسلط جهان بنام فرستادن پزشک و دارو به بعضی از کشورهای جنگ زده آفریقا اسلحه و مهمات برای مزدوران خود ارسال می داشتند، و زیر پوشش دیپلمات و سفیر و کاردار، خطرناکترین جاسوسهای خود را به مناطق مختلف جهان اعزام می نمودند.

بنام مستشاران نظامی و آموزش دهنده های سلاحهای مدرن و پیچیده تمام اسرار نظامی را با خود می بردند، و بنام تکنیسین و کارشناس فنی، اوضاع اقتصادی را در مسیر الگوهای وابسته، که خود می خواستند هدایت می کردند. آیا این همه تجربه تاریخی برای ما کافی نیست که هیچگاه فریب این لفافهای دروغین زیبا را نخوریم، و چهره واقعی این گرگان را از پشت این ماسکهای ظاهرا انسانی ببینیم؟.

2 - نیاز فطری و طبیعی انسان به سرگرمی سالم.

جالب اینکه یعقوب پیامبر در برابر استدلال فرزندان نسبت به نیاز یوسف به گردش و تفریح هیچ پاسخی نداد، و عملاً آن را پذیرفت، این خود دلیل بر این است که هیچ عقل سالم نمی تواند این نیاز فطری و طبیعی را انکار کند.

انسان مانند یک ماشین آهنی نیست که هر چه بخواهند از آن کار بکشند، بلکه روح و روانی دارد که همچون جسمش خسته می شود، همانگونه که جسم نیاز به استراحت و خواب دارد روح و روانش نیاز به سرگرمی و تفریح سالم دارد.

تجربه نیز نشان داده که اگر انسان به کار یک نواخت ادامه دهد، بازده و راندمان کار او بر اثر کمبود نشاط تدریجا پائین می آید، و اما به عکس، پس از چند ساعت تفریح و سرگرمی سالم، آنچنان نشاط کار در او

ایجاد می شود که کمیت و کیفیت کار هر دو فزونی پیدا می کند، و به همین دلیل ساعاتی که صرف تفریح و سرگرمی می شود کمک به ساعت کار است. در روایات اسلامی این واقعیت به طرز جالبی به عنوان دستور بیان شده است، آنجا که علی (علیه السلام) می فرماید: للمؤ من ثلاث ساعات فساعة یناجی فیها ربه و ساعة یرم معاشه، و ساعة یخلى بین نفسه و بین لذتها فیما یحل و یجمل: زندگی فرد باایمان در سه قسمت خلاصه می شود، قسمتی به معنویات می پردازد و با پروردگارش مناجات میکند، و قسمتی به فکر تامین و ترمیم معاش است، و قسمتی را به این تخصیص می دهد که در برابر لذاتی که حلال و مشروع است آزاد باشد.

جالب اینکه در حدیث دیگری این جمله اضافه شده است و ذلک عون علی سائر الساعات: (و این سرگرمی و تفریح سالم کمکی است برای سایر برنامه ها). به گفته بعضی تفریح و سرگرمی همچون سرویس کردن و روغن کاری نمودن چرخهای یک ماشین است گرچه این ماشین یکساعت متوقف برای این کار می شود، ولی بعدا قدرت و توان و نیروی جدیدی پیدا می کند که چند برابر آن را جبران خواهد کرد، به علاوه بر عمر ماشین خواهد افزود.

اما مهم این است که سرگرمی و تفریح، (سالم) باشد و گرنه مشکلی را که حل نمی کند بلکه بر مشکلات می افزاید، چه بسیار تفریحات ناسالمی که روح و اعصاب انسان را چنان می کوبد که قدرت کار و فعالیت را تا مدتی از او می گیرد و یا لاقلاً بازده کار او را به حداقل می رساند. این نکته نیز قابل توجه است که در اسلام تا آنجا به مساله تفریح سالم اهمیت داده شده است که یک سلسله مسابقات حتی با شرط بندی را اسلام

اجازه داده و تاریخ میگوید که قسمتی از این مسابقات در حضور شخص پیامبر (ﷺ) و با داوری و نظارت او انجام می گرفت. حتی گاه شتر مخصوص خود را برای مسابقه سواری در اختیار یاران می گذاشت.

در روایتی از امام صادق (ع) می خوانیم که فرمود: ان النبی (ﷺ) اجری الابل مقبله من تبوک فسبقت الغضباء و علیها اسامة، فجعل الناس یقولون سبق رسول الله (ﷺ) و رسول الله یقول سبق اسامة: (هنگامی که پیامبر از تبوک بر می گشت، میان یاران خود مسابقه سواری بر قرار ساخت، اسامه که بر شتر معروف پیامبر (ﷺ) بنام غضباء سوار بود از همه پیشی گرفت، مردم به خاطر اینکه شتر از آن پیامبر (ﷺ) بود صدا زدند رسول الله پیشی گرفت، اما پیامبر صدا زد اسامه پیشی گرفت و برنده شد (اشاره به اینکه سوار کار مهم است نه مرکب، و چه بسا مرکب راهواری که بدست افراد ناشی بی فتد و کاری از آن ساخته نیست).

نکته دیگر اینکه همانگونه که برادران یوسف از علاقه انسان مخصوصا نوجوان به گردش و تفریح برای رسیدن به هدفشان سوء استفاده کردند در دنیای امروز نیز دستهای مرموز دشمنان حق و عدالت از مسأله ورزش و تفریح برای مسموم ساختن افکار نسل جوان سوء استفاده فراوان می کند، باید به هوش بود که ابر قدرتهای گرگ صفت در لباس ورزش و تفریح، نقشه های شوم خود را میان جوانان بنام ورزش و مسابقات منطقه ای یا جهانی پیاده نکنند.

فراموش نمی کنیم در عصر (طاغوت) هنگامی که می خواستند نقشه های خاصی را پیاده کنند و سرمایه ها و منابع مهم کشور را به بهای ناچیز

به بیگانگان بفروشد، یک سلسله مسابقات ورزشی طویل و عریض ترتیب می دادند و مردم را آنچنان به این بازیها سرگرم می ساختند که نتوانند به مسائل اساسی که در جامعه آنها جریان دارد بپردازند.

3 - فرزند در سایه پدر.

گرچه محبت شدید پدر و مادر به فرزند ایجاب می کند که او را همواره در کنار خود نگه دارند ولی پیدا است که فلسفه این محبت از نظر قانون آفرینش همان حمایت بیدریغ از فرزند به هنگام نیاز به آن است، روی همین جهت در سنین بالاتر باید این حمایت را کم کرد، و به فرزند اجازه داد که به سوی استقلال در زندگی گام بردارد، زیرا اگر همچون یک نهال نارس برای همیشه در سایه یک درخت تنومند قرار گیرد، رشد و نمو لازم را نخواهد یافت. شاید به همین دلیل بود که یعقوب در برابر پیشنهاد فرزندان با تمام علاقه ای که به یوسف داشت حاضر شد او را از خود جدا کند، و به خارج شهر بفرستد، گرچه این امر بر یعقوب بسیار سنگین بود، اما مصلحت یوسف و رشد و نمو مستقل او ایجاب می کرد که تدریجا اجازه دهد، او دور از پدر ساعتها و روزهایی را بسر برد.

این یک مسأله مهم تربیتی است، که بسیاری از پدران و مادران از آن غفلت دارند و به اصطلاح فرزندان خود را عزیز در دانه پرورش می دهند آنچنان که هرگز قادر نیستند، بیرون از چتر حمایت پدر و مادر زندگی داشته باشند، در برابر یک طوفان زندگی به زانو در می آیند، و فشار حوادث آنها را بر زمین می زند، و باز به همین دلیل است که بسیاری از شخصیتهای بزرگ کسانی بودند که در کودکی، پدر و مادر را از دست دادند، و به صورت خود ساخته و در میان انبوه مشکلات پرورش یافتند.

مهم این است که پدر و مادر به این مسأله مهم تربیتی توجه داشته باشند، و محبت‌های کاذب مانع از آن نشود که آنها استقلال خود را باز یابند. جالب این است که این مسأله بطور غریزی درباره بعضی از حیوانات دیده شده است که مثلاً جوجه‌ها در آغاز در زیر بال و پر مادر قرار می‌گیرند و مادر چون جان شیرین در برابر هر حادثه‌ای از آنها دفاع می‌کند. اما کمی که بزرگتر شدند، مادر نه تنها حمایت خود را از آنها برمی‌دارد بلکه اگر به سراغ او بیایند با نوک خود آنها را بشدت می‌راند، یعنی بروید و راه و رسم زندگی مستقل را بیاموزید تا کی می‌خواهید وابسته و غیر مستقل زندگی کنید؟ شما هم برای خود (آدمی)؟ هستید؟!.

ولی به هر حال این موضوع هرگز با مسأله پیوند خویشاوندی و حفظ مودت و محبت منافات ندارد بلکه محبتی است عمیق و پیوندی است حساب شده بر اساس مصالح هر دو طرف.

4 - نه قصاص و نه اتهام قبل از جنایت.

در این فراز از داستان به خوبی مشاهده می‌کنیم که یعقوب با اینکه از حسادت برادران نسبت به یوسف آگاهی داشت و به همین دلیل دستور داد خواب عجیبش را از برادران مکتوم دارد هرگز حاضر نشد آنها را متهم کند که نکند شما قصد سوئی درباره فرزندم یوسف داشته باشید، بلکه عذرش تنها عدم تحمل دوری یوسف، و ترس از گرگان بیابان بود.

اخلاق و معیارهای انسانی و اصول داوری عادلانه نیز همین را ایجاب می‌کند که تا نشانه‌های کار خلاف از کسی ظاهر نشده باشد او را

متهم نسازند، اصل، براءت و پاکی و درستی است، مگر اینکه خلاف آن ثابت شود.

5 - تلقین دشمن.

نکته دیگر اینکه در روایتی در ذیل آیات فوق از پیامبر (ﷺ) می خوانیم که (لا تلقنوا الکذاب فتکذب فان بنی یعقوب لم یعلموا ان الذئب یاکل الانسان حتی لقنهم ابوهم): (به دروغگو تلقین نکنید تا به شما دروغ گوید، چرا که پسران یعقوب تا آن موقع نمی دانستند که ممکن است گرگ به انسان حمله کند و او را بخورد و هنگامی که پدر این سخن را گفت از او آموختند)!

اشاره به اینکه گاه می شود طرف مقابل توجه به عذر و بهانه و انتخاب راه انحرافی ندارد، شما باید مراقب باشید که خودتان با احتمالات مختلفی که ذکر می کنید، راههای انحرافی را به او نشان ندهید.

این درست به این می ماند که گاه انسان به کودک خردسالش می گوید توپ خود را به لامپ چراغ نزن کودک که تا آنوقت نمی دانست می شود توپ را به لامپ بزند، متوجه این مساله می شود که چنین کاری امکان پذیر است و به دنبال آن حس کنجکاوی او تحریک می شود که باید ببینم اگر توپ را به لامپ بزنم چه می شود؟ و به دنبال آن شروع به آزمایش این مساله می کند، آزمایشی که به شکستن لامپ منتهی خواهد شد.

این تنها یک موضوع ساده درباره کودکان نیست، در سطح یک جامعه بزرگ نیز گاهی امر و نهی های انحرافی سبب می شود مردم بسیاری از چیزهایی را که نمی دانستند یاد بگیرند، و سپس وسوسه آزمودن آنها شروع می

شود، در اینگونه موارد حتی الامکان باید مسائل را بطور کلی مطرح کرد تا بد آموزی در آن نشود.

البته یعقوب پیامبر روی پاکی و صفای دل این سخن را با فرزندان بیان کرد، اما فرزندان گمراه از بیان پدر سوء استفاده کردند.

نظیر این موضوع روشی است که در بسیاری از نوشته ها با آن برخورد می کنیم که مثلا کسی می خواهد درباره ضررهای مواد مخدر یا استمناء سخن بگوید، چنان این مسائل را تشریح می کند و یا صحنه های آنرا بوسیله فیلم نشان می دهد که ناآگاهان به اسرار و رموز این کارها آشنا می گردند، سپس مطالبی را که در نکوهش این کارها و راه نجات از آن بیان می کند بدست فراموشی می سپارند، به همین دلیل غالبا زیان و بدآموزی این نوشته ها و فیلم ها به مراتب بیش از فایده آنها است. نکته ها:

6 - آخرین نکته اینکه: برادران یوسف گفتند. اگر با وجود ما گرگ برادرمان را بخورد ما زیانکاریم، اشاره به اینکه انسان هنگامی که مسئولیتی را پذیرفت باید تا آخرین نفس پای آن بایستد و گرنه سرمایه های خود را از دست خواهد داد، سرمایه شخصیت، سرمایه آبرو و موقعیت اجتماعی و سرمایه وجدان. چگونه ممکن است انسان وجدان بیدار و شخصیتی والا داشته باشد، و به آبرو و حیثیت اجتماعی خود پایبند باشد و با این حال از مسئولیتهائی که پذیرفته است سر باز زند، و در برابر آن بی تفاوت بماند.

آیه (15) تا (18) و ترجمه

(فلما ذهبوا به و أجمعوا أن يجعلوه في غيبت الحب و أوحينا إليه لتنبئهم
بأمرهم هذا وهم لا يشعرون) (15) (و جاؤ أباهم عشاء يبكون) (16) (قالوا
يا بانا إنا ذهبنا نستبق و تركنا يوسف عند متعنا فأكله الذئب و ما أنت بمؤمن لنا و
لو كنا صدقين) (17) (و جاءو على قميصه بدم كذب قال بل سولت
لكم أنفسكم أمرا فصبر جميل و الله المستعان على ما تصفون) (18)

ترجمه:

15 - هنگامی که او را با خود بردند، و تصمیم گرفتند وی را در مخفی گاه
چاه قرار دهند ما به او وحی فرستادیم که آنها را در آینده از این کارشان باخبر
خواهی ساخت، در حالی که آنها نمی دانند.

16 - شب هنگام در حالی که گریه می کردند بسراغ پدر آمدند.

17 - گفتند ای پدر ما رفتیم و مشغول مسابقه شدیم و یوسف را نزد اثاث
خود گذاردیم و گرگ او را خورد! تو هرگز سخن ما را تصدیق نخواهی کرد هر
چند راستگو باشیم!

18 - و پیراهن او را با خونی دروغین (نزد پدر) آوردند، گفت: هوسهای
نفسانی شما این کار را برایتان آراسته! من صبر جمیل می کنم (و ناسپاسی
نخواهم کرد) و از خداوند در برابر آنچه شما می گوئید یاری می طلبم

تفسیر:

دروغ رسوا!

سرانجام برادران پیروز شدند و پدر را قانع کردند که یوسف را با آنها
بفرستد، آنشب را با خیال خوش خوابیدند که فردا نقشه، آنها درباره یوسف

عملی خواهد شد، و این برادر مزاحم را برای همیشه از سر راه بر می دارند. تنها نگرانی آنها این بود که مبادا پدر پشیمان گردد و از گفته خود منصرف شود. صبحگاه نزد پدر آمدند و او سفارشهای لازم را در حفظ و نگهداری یوسف تکرار کرد، آنها نیز اظهار اطاعت کردند، پیش روی پدر او را با احترام و محبت فراوان برداشتند و حرکت کردند

می گویند: پدر تا دروازه شهر آنها را بدرقه کرد و آخرین بار یوسفرا از آنها گرفت و به سینه خود چسباند، قطره های اشک از چشمش سرازیر شد، سپس یوسف را به آنها سپرد و از آنها جدا شد، اما چشم یعقوب همچنان فرزندان را بدرقه می کرد آنها نیز تا آنجا که چشم پدر کار می کرد دست از نوازش و محبت یوسف برداشتند، اما هنگامی که مطمئن شدند پدر آنها را نمی بیند، یک مرتبه عقده آنها ترکید و تمام کینه هائی را که بر اثر حسد، سالها روی هم انباشته بودند بر سر یوسف فرو ریختند، از اطراف شروع به زدن او کردند و او از یکی به دیگری پناه می برد، اما پناهِش نمی دادند!

در روایتی می خوانیم که در این طوفان بلا که یوسف اشک می ریخت و یا به هنگامی که او را می خواستند بچاه افکنند ناگهان یوسف شروع به خندیدن کرد، برادران سخت در تعجب فرو رفتند که این چه جای خنده است، گوئی برادر، مسأله را به شوخی گرفته است، بیخبر از اینکه تیره روزی در انتظار او است، اما او پرده از راز این خنده برداشت و درس بزرگی به همه آموخت و گفت:

(فراموش نمی کنم روزی به شما برادران نیرومند با آن بازوان قوی و قدرت فوق العاده جسمانی نظر افکندم و خوشحال شدم، با خود گفتم کسی که اینهمه یار و یاور نیرومند دارد چه غمی از حوادث سخت خواهد داشت آن روز بر

شما تکیه کردم و به بازوان شما دل بستم، اکنون در چنگال شما گرفتارم و از شما به شما پناه می برم، و به من پناه نمی دهید، خدا شما را بر من مسلط ساخت تا این درس را بیاموزم که به غیر او - حتی به برادران - تکیه نکنم. به هر حال قرآن می گوید: (هنگامی که یوسف را با خود بردند و به اتفاق آراء تصمیم گرفتند که او را در مخفی گاه چاه بیفکنند، آنچه از ظلم و ستم ممکن بود برای این کار بر او روا داشتند) **(فلما ذهبوا به و اجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الحب).**

جمله (اجمعوا) نشان می دهد که همه برادران در این برنامه اتفاق نظر داشتند هر چند در کشتن او رای آنها متفق نبود.

اصولا (اجمعوا) از ماده جمع به معنی گردآوری کردن است و در این موارد اشاره به جمع کردن آراء و افکار می باشد.

سپس اضافه می کند: در این هنگام ما به یوسف، وحی فرستادیم، و دلداریش دادیم و گفتیم غم مخور، (روزی فرا می رسد که آنها را از همه این نقشه های شوم آگاه خواهی ساخت، در حالی که آنها تو را نمی شناسند) **(واو حینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون).**

همان روزی که تو بر اریکه قدرت تکیه زده ای، و برادران دست نیاز به سوی تو دراز می کنند، و همچون تشنه کامانی که به سراغ یک چشمه گوارا در بیابان سوزان می دوند با نهایت تواضع و فروتنی نزد تو می آیند، اما تو چنان اوج گرفته ای که آنها باور نمی کنند برادرشان باشی، آن روز به آنها خواهی گفت، آیا شما نبودید که با برادر کوچکتان یوسف چنین و چنان کردید و در آن روز چقدر شرمسار و پشیمان خواهند شد.

این وحی الهی به قرینه آیه 22 همین سوره وحی نبوت نبود بلکه الهامی بود به قلب یوسف برای اینکه بداند تنها نیست و حافظ و نگاهبانی دارد، این وحی نور امید بر قلب یوسف پاشید و ظلمات یاس و نومیدی را از روح و جان او بیرون کرد.

برادران یوسف نقشه ای را که برای او کشیده بودند، همانگونه که می خواستند پیاده کردند ولی بالاخره باید فکری برای بازگشت کنند که پدر باور کند یوسف به صورت طبیعی، و نه از طریق توطئه، سر به نیست شده است، تا عواطف پدر را به سوی خود جلب کنند.

طرحی که برای رسیدن این هدف ریختند این بود، که درست از همان راهی که پدر از آن بیم داشت و پیش بینی می کرد وارد شوند، و ادعا کنند یوسف را گرگ خورده، و دلائل قلابی برای آن بسازند.

قرآن می گوید: (شب هنگام برادران گریه کنان به سراغ پدر رفتند) **(و جاؤا اباهم عشاء یبکون)**.

گریه دروغین و قلابی، و این نشان می دهد که گریه قلابی هم ممکن است و نمی توان تنها فریب چشم گریان را خورد!

پدر که بی صبرانه انتظار ورود فرزند دلبندهش یوسف را می کشید با یک نگاه به جمع آنها و ندیدن یوسف در میانشان سخت تکان خورد، بر خود لرزید،

و جویای حال شد: آنها گفتند: (پدر جان ما رفتیم و مشغول مسابقه (سواری، تیراندازی و مانند آن) شدیم و یوسف را که کوچک بود و توانائی مسابقه را با ما نداشت، نزد ااث خود گذاشتیم، ما آنچنان سر گرم این کار شدیم که همه چیز حتی برادرمان را فراموش کردیم و

در این هنگام گرگ بی رحم از راه رسید و او را درید!) (قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا فا کله الذئب).

(ولی می دانیم تو هرگز سخنان ما را باور نخواهی کرد، هر چند راستگو باشیم) چرا که خودت قبلا چنین پیش بینی را کرده بودی و این را بر بهانه حمل خواهی کرد (وما انت بمؤمن لنا ولو کنا صادقین). سخنان برادران خیلی حساب شده بود، اولاً پدر را با کلمه (یا ابانا) (ای پدر ما) که جنبه عاطفی دارد مخاطب ساختند، و ثانیاً طبیعی است که برادران نیرومند در چنین تفریحگاهی به مسابقه و سرگرمی مشغول شوند و برادر کوچک را به نگاهبانی ااث وادارند، و از این گذشته برای غافلگیر کردن پدر پیش دستی نموده و با همان چشم گریان گفتند تو هرگز باور نخواهی کرد، هر چند ما راست بگوئیم.

و برای اینکه نشانه زنده ای نیز بدست پدر بدهند، (پیراهن یوسف را با خونی دروغین آغشتند) (خونی که از بزغاله یا بره یا آهو گرفته بودند) (وجاءوا علی قمیصه بدم کذب).

اما از آنجا که دروغگو حافظه ندارد، و از آنجا که یک واقعه حقیقی پیوندهای گوناگونی با کیفیتها و مسائل اطراف خود دارد که کمتر می توان همه آنها را در تنظیم دروغین آن منظم ساخت، برادران از این نکته غافل بودند که لااقل پیراهن یوسف را از چند جا پاره کنند تا دلیل حمله گرگ باشد، آنها پیراهن برادر را که صاف و سالم از تن او بدر آورده بودند خون آلود کرده نزد پدر آوردند، پدر هوشیار پر تجربه همینکه چشمش بر آن پیراهن افتاد، همه چیز را فهمید و گفت: شما دروغ می گوئید (بلکه هوسهای نفسانی شما

این کار را برایتان آراسته و این نقشه های شیطانی را کشیده است) (بل سولت
لکم انفسکم امرا).

در بعضی از روایات می خوانیم او پیراهن را گرفت و پشت رو کرد و
صدا زد پس چرا جای دندان و چنگال گرگ در آن نیست؟ و به روایت دیگری
پیراهن را به صورت انداخت و فریاد کشید و اشک ریخت و گفت: این چه
گرگ مهربانی بوده که فرزندم را خورده ولی به پیراهنش کمترین آسیبی
نرسانده است، و سپس بیهوش شد و بسان یک قطعه چوب خشک به روی
زمین افتاد، بعضی از برادران فریاد کشیدند که ای وای بر ما از دادگاه عدل
خدا در روز قیامت، برادرمان را از دست دادیم و پدرمان را کشتیم، و پدر
همچنان تا سحرگاه بیهوش بود ولی به هنگام وزش نسیم سرد سحرگاهی
به صورتش، به هوش آمد.

و با اینکه قلبش آتش گرفته بود و جانش می سوخت اما
هرگز سخنی که نشانه ناشکری و یاس و نومیدی و جزع و فزع باشد بر زبان
جاری نکرد، بلکه گفت: (من صبر خواهم کرد، صبری جمیل و زیبا، شکیبائی
توام با شکر گزاری و سپاس خداوند) (فصبر جمیل).

و سپس گفت: (من از خدا در برابر آنچه شما می گوئید یاری می
طلبم) (والله المستعان علی تصفون).

از او می خواهم تلخی جام صبر را در کام من شیرین کند و به من تاب و
توان بیشتر دهد تا در برابر این طوفان عظیم، خویشتن داری را از دست
ندهم و زبانم به سخن نادرستی آلوده نشود.

او نگفت از خدا می خواهم در برابر بر مصیبت مرگ یوسف به من شکیبائی
دهد، چرا که می دانست یوسف کشته نشده، بلکه گفت در مقابل آنچه شما

توصیف می کنید که نتیجه اش به هر حال جدائی من از فرزندم است صبر
میطلبم.

نکته ها:

1 - در برابر یک ترک اولی!...

ابو حمزه ثمالی از امام سجاد (علیه السلام) نقل می کند که من روز
جمعه در مدینه بودم، نماز صبح را با امام سجاد (علیه السلام) خواندم، هنگامی
که امام از نماز و تسبیح، فراغت یافت به سوی منزل
حرکت کرد و من با او بودم، زن خدمتکار را صدا زد، گفت:
مواظب باش. هر سائل و نیازمندی از در خانه بگذرد، غذا به او بدهید، زیرا
امروز روز جمعه است.

ابو حمزه می گوید، گفتم هر کسی که تقاضای کمک می کند، مستحق نیست!
امام فرمود: درست است، ولی من از این می ترسم که در میان آنها افراد
مستحق باشند و ما به آنها غذا ندهیم و از در خانه خود برانیم، و بر سر
خانواده ما همان آید که بر سر یعقوب و آل یعقوب آمد!

سپس فرمود. به همه آنها غذا بدهید (مگر نشنیده اید) برای یعقوب هر
روز گوسفندی ذبح می کردند، قسمتی را به مستحقان می داد و قسمتی را
خود و فرزندانش می خورد، یک روز سؤال کننده مؤمنی که روزه دار
بود و نزد خدا منزلتی داشت، عبورش از آن شهر افتاد، شب جمعه بود بر
در خانه یعقوب به هنگام افطار آمد و گفت: به میهمان مستمند غریب
گرسنه از غذای اضافی خود کمک کنید، چند بار این سخن را تکرار کرد،
آنها شنیدند، و سخن او را باور نکردند، هنگامی که او مأیوس شد و تاریکی
شب، همه جا را فرا گرفت برگشت، در حالی که چشمش گریان بود و از

گرسنگی به خدا شکایت کرد، آن شب را گرسنه ماند و صبح همچنان روزه داشت، در حالی که شکیبیا بود و خدا را سپاس می گفت، اما یعقوب و خانواده یعقوب، کاملاً سیر شدند، و هنگام صبح مقداری از غذای آنها اضافه مانده بود! امام سپس اضافه فرمود: خداوند به یعقوب در همان صبح، وحی فرستاد که تو ای یعقوب بنده مرا خوار کردی و خشم مرا بر افروختی، و مستوجب تادیب و نزول مجازات بر تو و فرزندان شدی... ای یعقوب من دوستانم را زودتر از دشمنانم توبیخ و مجازات می کنم و این به خاطر آنست که به آنها علاقه دارم!.

قابل توجه اینکه به دنبال این حدیث می خوانیم که ابو حمزه می گوید از امام سجاد (علیه السلام) پرسیدم یوسف چه موقع آن خواب را دید؟ امام فرمود: در همان شب.

از این حدیث به خوبی استفاده می شود که یک لغزش کوچک و یا صریحتر یک ترک اولی که گناه و معصیتی هم محسوب نمی شد، (چرا که حال آن سائل بر یعقوب روشن نبود) از پیامبران و اولیای حق چه بسا سبب می شود که خداوند، گوشمالی دردناکی به آنها بدهد، و این نیست مگر به خاطر اینکه مقام والای آنان ایجاب می کند، که همواره مراقب کوچکترین گفتار و رفتار خود باشند، چرا که حسنات الابرار سیئات المقربین (کارهایی که برای بعضی از نیکان (حسنه) محسوب می شود برای مقربان درگاه خداوند سیئه است).

جائی که یعقوب آنهمه درد و رنج به خاطر بی خبر ماندن از درد دل یک سائل بکشد باید فکر کرد، که جامعه ای که در آن گروهی سیر و گروه زیادتری گرسنه باشند چگونه

ممکن است مشمول خشم و غضب پروردگار نشوند و چگونه خداوند آنها را مجازات نکند.

2 - دعای گیرای یوسف!

در روایات اهل بیت (علیهم السلام) و در طرق اهل تسنن می خوانیم: هنگامی که یوسف در قعر چاه قرار گرفت، امیدش از همه جا قطع و تمام توجه او به ذات پاک خدا شد، با خدای خود مناجات می کرد و به تعلیم جبرئیل راز و نیازهایی داشت، که در روایات به عبارات مختلفی نقل شده است.

در روایتی می خوانیم با خدا چنین مناجات کرد: اللهم یا مونس کل غریب و یا صاحب کل وحید و یا ملجأ کل خائف و یا کاشف کل کربة و یا عالم کل نجوی و یا منتهی کل شکوی و یا حاضر کل ملاء یا حی یا قیوم اسئلك ان تقذف رجائک فی قلبی حتی لا یکون لی هم و لا شغل غیرک و ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا انک علی کل شیء قدير..

: (بار پروردگارا! ای آنکه مونس هر غریب و یار تنهایی، ای کسی که پناهگاه هر ترسان، و بر طرف کننده هر غم و اندوه، و آگاه از هر نجوی، و آخرین امید هر شکایت کننده و حاضر در هر جمع و گروهی، ای حی و ای قیوم! از تو می خواهم که امیدت را در قلب من بیفکنی، تا هیچ فکری جز تو نداشته باشم، و از تو می خواهم که از این مشکل بزرگ، فرج و راه نجاتی، برای من فراهم کنی که تو بر هر چیز توانائی).

جالب اینکه در ذیل این حدیث می خوانیم، فرشتگان صدای یوسف را شنیدند و عرض کردند: الهنا نسمع صوتا و دعاء: الصوت صوت

صبی و الدعاء دعاء نبی!:(پروردگارا! ما صدا و دعائی می شنویم، آواز، آواز کودک است، اما دعا، دعای پیامبری است)!

این نکته نیز قابل توجه است هنگامی که یوسف را برادران در چاه افکندند پیراهن او را در آورده بودند و تنش برهنه بود، فریاد زد که لا اقل پیراهن مرا به من بدهید تا اگر زنده بمانم تنم را بپوشانم، و اگر بمیرم کفن من باشد، برادران گفتند، از همان خورشید و ماه و یازده ستاره ای را که در خواب دیدی بخواه که در این چاه مونس تو باشد و لباس در تنت بپوشانند! (و او به دنبال یاس مطلق، از غیر خدا دعای فوق را خواند).

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: هنگامی که یوسف را به چاه افکندند، جبرئیل نزد او آمد و گفت: کودک! اینجا چه می کنی در جواب گفت برادرانم مرا در چاه انداخته اند گفت دوست داری از چاه خارج شوی گفت با خداست اگر بخواهد مرا بیرون می آورد، گفت خدای تو دستور داده این دعا را بخوان تا بیرون آئی، گفت: کدام دعا گفت: بگو اللهم انی اسئلك بان لك الحمد لا اله الا انت المنان، بدیع السماوات و الارض، ذو الجلال و الاکرام، ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تجعل لی مما انا فيه فرجا و مخرجا: (پروردگارا! من از تو تقاضا می کنم ای که حمد و ستایش برای تو است، معبودی جز تو نیست، توئی که بر بندگان نعمت می بخشی آفریننده آسمانها و زمین، صاحب جلال و اکرامی، تقاضا می کنم که بر محمد و آلش درود بفرستی و گشایش و نجاتی از آنچه در آن هستم برای من قرار دهی) مانعی ندارد که یوسف همه این دعاها را خوانده باشد.

3 - جمله و اجمعوا ان يجعلوه فی غیابت الجب

(اتفاق کردند که او را در مخفیگاه چاه قرار بدهند) دلیل بر این است که او را در چاه پرتاب نکردند، بلکه پائین بردند، و در قعر چاه در آنجا که سکو ماندی برای کسانی که در چاه پائین می روند، نزدیک سطح آب، درست می کنند قرار دادند، به این ترتیب که طناب را به کمر او بسته، او را به نزدیک آب بردند و رها ساختند.

پاره ای از روایات که در تفسیر آیات فوق نازل شده نیز این مطلب را تأیید می کند.

4 - تسویل نفس

جمله (سولت) از ماده (تسویل) به معنی (تزیین) می باشد گاهی آن را به معنی ترغیب و گاهی به معنی وسوسه کردن نیز تفسیر کرده اند که تقریباً همه به یک معنی باز می گردد. یعنی هواهای نفسانی شما این کار را برای شما زینت داد.

اشاره به اینکه هنگامی که هوسهای سرکش بر روح و فکر انسان چیره می شود زشت ترین جنایات همچون کشتن یا تبعید برادر را در نظر انسان آنچنان زینت میدهد که آنرا امری مقدس و ضروری، تصور می کند، و این دریچه ای است به یک اصل کلی در مسائل روانی که همیشه تمایل افراطی نسبت به یک مساله مخصوصاً هنگامی که تواءم با رزائل اخلاقی شود، پرده ای بر حس تشخیص انسان می افکند و حقایق را در نظر او دگرگون جلوه می دهد.

لذا قضاوت صحیح و درک واقعیات عینی بدون تهذیب نفس، امکان پذیر نیست و اگر می بینیم در قاضی عدالت شرط شده است، یکی از دلائلش

همین است، و اگر قرآن مجید در سوره بقره آیه 282 می گوید: **(اتقوا الله و يعلمکم الله)**: تقوی را پیشه کنید و خداوند به شما علم و دانش می دهد باز اشاره ای به همین روایت است.

5 - دروغگو حافظه ندارد

سرگذشت یوسف و داستان او با برادرانش بار دیگر این اصل معروف را به ثبوت می رساند که دروغگو نمی تواند راز خود را برای همیشه مکتوم دارد، چرا که واقعیتهای عینی به هنگامی که وجود خارجی پیدا می کند، روابط بی شماری با موضوعات دیگر در اطراف خود دارد، و دروغگو که می خواهد صحنه نادرستی را با دروغ خود بیافریند، هر قدر زیرک و زیر دست باشد نمی تواند تمام این روابط را حفظ کند، بفرض که چندین رابطه دروغین در پیوند با مسائل پیرامون حادثه درست کند، باز نگهداری همه این روابط ساختگی در حافظه برای همیشه کار آسانی نیست و کمترین غفلت از آن موجب تناقض گوئی میشود، به علاوه بسیاری از این پیوندها مورد غفلت قرار می گیرد و همانهاست که سرانجام واقعیت را فاش می کند، و این درس بزرگی است برای همه کسانی که به آبرو و حیثیت خویش علاقمندانند که هرگز گرد دروغ نروند و موقعیت اجتماعی خویش را به خاطر نیفکنند و خشم خدا برای خود نخرند.

6 - صبر جمیل چیست؟

شکیبائی در برابر حوادث سخت و طوفانهای سنگین نشانه شخصیت و وسعت روح آدمی است، آنچنان وسعتی که حوادث بزرگ را در خود جای می دهد و لرزان نمی گردد.

یک نسیم ملایم می تواند آب استخر کوچکی را به حرکت در آورد، اما اقیانوسهای بزرگ همچون اقیانوس آرام، بزرگترین طوفانها را هم در خود می پذیرند، و آرامش آنها بر هم نمی خورد.

گاه انسان ظاهرا شکیبائی می کند ولی چهره این شکیبائی را با گفتن سخنان زننده که نشانه ناسپاسی و عدم تحمل حادثه است زشت و بد نما می سازد.

اما افراد باایمان و قوی الاراده و پرظرفیت کسانی هستند که در این گونه حوادث هرگز پیمانۀ صبرشان لبریز نمی گردد، و سخنی که نشان دهنده ناسپاسی و کفران و بی تابی و جزع باشد بر زبان جاری نمی سازند، صبر آنها، (صبر زیبا) و (صبر جمیل) است.

اکنون این سؤال پیش می آید که در آیات دیگر این سوره می خوانیم یعقوب آنقدر گریه کرد و غصه خورد که چشمانش را از دست داد، آیا این منافات با صبر جمیل ندارد؟!.

پاسخ این سؤال یک جمله است و آن اینکه: قلب مردان خدا کانون عواطف است، جای تعجب نیست که در فراق فرزند، اشکهایشان همچون سیلاب جاری شود، این یک امر عاطفی است، مهم آن است که کنترل خویشتن را از دست ندهند یعنی سخن و حرکتی بر خلاف رضای خدا نگویند و نکنند.

از احادیث اسلامی استفاده می شود که اتفاقاً همین ایراد را به هنگامی که پیامبر اکرم (ﷺ) بر مرگ فرزندش ابراهیم اشک می ریخت به او کردند که شما ما را از گریه کردن نهی کردی اما خود شما اشک می ریزید؟.

پیامبر در جواب فرمود: چشم می‌گرید و قلب اندوهناک میشود ولی چیزی که خدا را به خشم آورد نمی‌گویم (تدمع العین و یحزن القلب و لا نقول ما یسخط الرب) و در جای دیگر می‌خوانیم فرمود. لیس هذا بکاء ان هذا رحمة (این گریه (بی‌تابی) نیست، این رحمت (گریه عاطفی) است).

اشاره به اینکه در سینه انسان قلب است نه سنگ، و طبیعی است که در برابر مسائل عاطفی واکنش نشان می‌دهد و ساده‌ترین واکنش آن جریان اشک از چشم است، این عیب نیست این حسن است، عیب آنست که انسان سخن بگوید که خدا را به غضب آورد.

آیه (19) و (20) و ترجمه

(و جأت سیارة فأرسلوا واردهم فأدلى دلوه قال يبشرى هذا غلم و أسروه بضعة و الله عليم بما يعملون) (19) (و شرهه بئمن بخس درهم معدودة و كانوا فيه من الزهدين) (20)

ترجمه:

19 - و کاروانی فرا رسید، ماء مور آب را (بسراغ آب) فرستادند، او دلو خود را در چاه افکند، و صدا زد: مژده باد: این کودکی است (زیبا و دوست داشتنی) و این امر را بعنوان یک سرمایه از دیگران مخفی داشتند و خداوند به آنچه آنها انجام می دادند آگاه است.

20 - و او را به بهای کمی - چند درهم - فروختند، و نسبت به (فروختن) او بی اعتنا بودند (چرا که می ترسیدند رازشان فاش شود).

تفسیر:

به سوی سرزمین مصر.

یوسف در تاریکی وحشتناک چاه که با تنهائی کشنده ای همراه بود، ساعات تلخی را گذرانده اما ایمان به خدا و سکینه و آرامش حاصل از ایمان، نور امید بر دل او افکند و به او تاب و توان داد که این تنهائی وحشتناک را تحمل کند و از کوره این آزمایش، پیروز بدر آید.

چند روز از این ماجرا گذشت خدا می داند، بعضی از مفسران سه روز و بعضی دو روز نوشته اند.

بهر حال (کاروانی سر رسید) (و جأت سیارة).

و در آن نزدیکی منزل گزید، پیدا است نخستین حاجت کاروان تامین آب است، لذا (کسی را که مامور آب آوردن بود به سراغ آب فرستادند) (فارسلاوا واردهم).

(مامور آب، دلو خود را در چاه افکند) (فادلی دلوه).

یوسف از قعر چاه متوجه شد که سر و صدائی از فراز چاه می آید و به دنبال آن، دلو و طناب را دید که به سرعت پائین می آید، فرصت را غنیمت شمرد و از این عطیه الهی بهره گرفت و بی درنگ به آن چسبید.

مامور آب احساس کرد دلوش بیش از اندازه سنگین شده، هنگامی که آن را با قوت بالا کشید، ناگهان چشمش به کودک خردسال ماه پیکری افتاده و فریاد زد: (مژده باد این کودکی است بجای آب) (قال یا بشری هذا غلام).

کم کم گروهی از کاروانیان از این امر آگاه شدند ولی برای اینکه دیگران باخبر نشوند و خودشان بتوانند این کودک زیبا را به عنوان یک غلام در مصر بفروشند، این امر را بعنوان یک سرمایه نفیس از دیگران مخفی داشتند (و اسروه بضاعة).

البته در تفسیر این جمله احتمالات دیگری نیز داده شده از جمله اینکه یابندگان یوسف، یافتن او را در چاه، مخفی داشتند و گفتند این متاعی است که صاحبان این چاه در اختیار ما گذاشته اند تا برای او در مصر بفروشیم. دیگر اینکه بعضی از برادران یوسف که برای خبر گرفتن از او و یا رسانیدن غذا به او گاه و بیگاه به کنار چاه می آمدند هنگامی که از جریان با خبر شدند، برادری یوسف را کتمان کردند، تنها گفتند او غلام ما است، که

فرار کرده و در اینجا پنهان شده، و یوسف را تهدید به مرگ کردند که اگر پرده از روی کار بر دارد، کشته خواهد شد.

ولی تفسیر نخست از همه نزدیکتر به نظر می رسد.

و در پایان آیه می خوانیم (خداوند به آنچه آنها انجام می دادند آگاه است) (**والله علیهم بما یعملون**).

(سرانجام یوسف را به بهای کمی - چند درهم - فروختند) (**وشروه** **بثمن بخص دراهم معدودة**).

گرچه در مورد فروشندگان یوسف و اینکه چه کسانی بودند گفتگو است، بعضی آنها را برادران یوسف دانسته اند، ولی ظاهر آیات این است که کاروانیان اقدام به چنین کاری کردند، زیرا در آیات قبل سخنی از برادران نیست و با پایان آیه قبل که گذشت بحث برادران تمام شده است، و ضمیرهای جمع در جمله (ارسلوا)، و (اسروه) و (شروه) همه به یک چیز باز می گردد، یعنی کاروانیان.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا آنها یوسف را که حداقل غلام پر قیمتی محسوب می شد به بهای اندک و به تعبیر قرآن بثمان بخص فروختند.

ولی این معمول است که همیشه دزدان و یا کسانی که به سرمایه مهمی بدون زحمت دست می یابند از ترس اینکه مبادا دیران بفهمند آنها فوراً فروشنده، و طبیعی است که با این فوریت نمی توانند بهای گزافی برای خود فراهم سازند. (بخس) در اصل به معنی این است که چیزی را با ستمگری کم کنند و لذا قرآن می گوید: (**ولا تبخسوا الناس اشیائهم**): اشیاء مردم را با ظلم کم نکنید (هود - 85).

در اینکه یوسف را به چند درهم فروختند و چگونه میان خود تقسیم کردند، باز در میان مفسران گفتگو است، بعضی 20 درهم و بعضی 22 درهم و بعضی 40 درهم و بعضی 18 درهم نوشته اند، و با توجه به اینکه عدد فروشندگانرا ده نفر دانسته اند، سهم هر کدام از این مبلغ ناچیز روشن است.

و در پایان آیه می فرماید: آنها نسبت به فروختن یوسف، بی اعتنا بودند (و **کانوا فیه من الزاهدین**).

در حقیقت این جمله در حکم بیان علت برای جمله قبل است، اشاره به اینکه اگر آنها یوسف را به بهای اندک فروختند به خاطر این بود که نسبت به این معامله بی میل و بی اعتنا بودند.

این موضوع یا به خاطر آن بود که یوسف را کاروانیان، ارزان بدست آورده بودند و انسان چیزی را که ارزان بدست آورد غالباً ارزان از دست می دهد، و یا اینکه از این می ترسیدند که سر آنها فاش شود، و مدعی پیدا کنند و یا از این نظر که در یوسف نشانه های غلام بودن را نمی دیدند، بلکه آثار آزادگی و حریت در چهره او نمایان بود و به همین دلیل نه فروشندگان چندان رغبت به فروختن او داشتند و نه خریداران.

آیه (21) و (22) و ترجمه

(وقال الذی اشترته من مصر لامرأته أكرمی مثوئه عسى أن ینفعنا أو نتخذه ولدا و كذلك مكننا لیوسف فی الارض و لنعلمه من تأویل الاحادیث و الله غالب علی أمره و لكن أكثر الناس لا یعلمون) (21) (و لما بلغ أشده ءاتینه حكما و علما و كذلك نجزی المحسنین) (22)

ترجمه:

21 - و آنکس که او را از سرزمین مصر خرید بهمسرش گفت: مقام وی را گرامی دار، شاید برای ما مفید باشد، و یا او را بعنوان فرزند انتخاب کنیم، و اینچنین یوسف را در آن سرزمین متمکن ساختیم، (ما این کار را کردیم) تا تعبیر خواب را بیاموزد و خداوند بر کار خود پیروز است، ولی اکثر مردم نمی دانند.

22 - و هنگامی که بمرحله بلوغ و قوت رسید ما حکم و علم به او دادیم و اینچنین نیکوکاران را پاداش می دهیم.

تفسیر:

در کاخ عزیز مصر.

داستان پر ماجرای یوسف با برادران که منتهی به افکندن او در قعر چاه شد بهر صورت پایان پذیرفت، و فصل جدیدی در زندگانی این کودک خردسال در مصر شروع شد.

به این ترتیب که یوسف را سرانجام به مصر آوردند، و در معرض فروش گذاردند و طبق معمول چون تحفه نفیسی بود نصیب عزیز مصر که در حقیقت مقام وزارت یا نخست وزیری فرعون را داشت گردید، چرا که آنها

بودند که می توانستند قیمت بیشتری برای این غلام ممتاز از تمام جهات بپردازند، اکنون ببینیم در خانه عزیز مصر چه می گذرد؟.

قرآن می گوید: کسی که یوسف را در مصر خرید، به همسرش سفارش او را کرد، و گفت: مقام این غلام را گرامی دار و به چشم بردگان به او نگاه نکن، چرا که ما امیدواریم بهره فراوانی از این کودک در آینده ببریم و یا او را به عنوان فرزند برای خود انتخاب کنیم (و قال الذی اشتراه من مصر لامراته اکرمی مشواه عسی ان ینفعنا او نتخذہ ولدا).

از این جمله چنین استفاده می شود که عزیز مصر فرزندی نداشت و در اشتیاق فرزند به سر می برد، هنگامی که چشمش به این کودک زیبا و برومند افتاد، دل به او بست که بجای فرزند برای او باشد. سپس اضافه می کند این چنین یوسف را، در آن سرزمین، متمکن و متنعم و صاحب اختیار ساختیم (و كذلك مکننا لیوسف فی الارض).

این تمکین در ارض، یا به خاطر آن بود که آمدن یوسف به مصر و مخصوصا گام نهادن او در محیط زندگی عزیز مصر، مقدمه ای برای قدرت فوق العاده او در آینده شد، و یا به خاطر این بود که زندگی در قصر عزیز قابل مقایسه با زندگی در قعر چاه نبود، آن شدت تنهائی و گرسنگی وحشت کجا و اینهمه نعمت و رفاه و آرامش کجا؟.

بعد از آن اضافه می نماید که ما این کار را کردیم تا تاویل احادیث را به او تعلیم دهیم (ولنعلمه من تاویل الاحادیث).

منظور از تاویل احادیث همانگونه که سابقا اشاره شد علم تعبیر خواب است که یوسف از طریق آن می توانست به بخش مهمی از اسرار آینده

آگاهی پیدا کند، و یا اینکه منظور وحی الهی است چرا که یوسف با گذشتن از گردنه های صعب العبور آزمایشهای الهی در دربار عزیز مصر این شایستگی را پیدا کرد که

حامل رسالت و وحی گردد، ولی احتمال اول مناسبتر به نظر می رسد.

در پایان آیه می فرماید: خداوند بر کار خود، مسلط و غالب است. ولی بسیاری از مردم نمی دانند (والله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون).

یکی از مظاهر عجیب قدرت خداوند و تسلطش بر کارها این است که در بسیاری از موارد وسایل پیروزی و نجات انسان را بدست دشمنانش فراهم می سازد، چنانکه در مورد یوسف اگر نقشه برادران نبود او هرگز به چاه نمی رفت و اگر به چاه نرفته بود، به مصر نمی آمد، و اگر به مصر نیامده بود نه به زندان می رفت و نه آن خواب عجیب فرعون و نه سرانجام عزیز مصر می شد.

در حقیقت خداوند یوسف را با دست برادران بر تخت قدرت نشاند، هر چند آنها چنین تصور می کردند که او را در چاه بدبختی سرنگون ساختند.

یوسف در این محیط جدید که در حقیقت یکی از کانونهای مهم سیاسی مصر بود، با مسائل تازه ای روبرو شد، در یک طرف دستگاه خیره کننده کاخهای رؤیائی و ثروتهای بیکران طاغوتیان مصر را مشاهده می کرد، و در سوی دیگر منظره بازار برده فروشان در ذهن او مجسم می شد، و از مقایسه این دو با هم، رنج و درد فراوانی را که اکثریت توده مردم متحمل

می شدند بر روح و فکر او سنگینی مینمود و در فکر پایان دادن به این وضع - در صورت قدرت - بود.

آری او بسیار چیزها در این محیط پر غوغای جدید آموخت، همواره در قلبش طوفانی از غم و اندوه در جریان بود، چرا که در آن شرائط کاری از دستش ساخته نبود و او در این دوران دائماً مشغول به خودسازی، و تهذیب نفس بود، قرآن می گوید: هنگامی که او به مرحله بلوغ و تکامل جسم و جان رسید و آمادگی برای پذیرش انوار وحی پیدا کرد، ما حکم و علم به او دادیم (و لما بلغ اشد آتیناه حکما و علما).

و این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم (و کذلک نجزی المحسنین). اشد از ماده شد به معنی گره محکم است و در اینجا اشاره به استحکام جسمانی و روحانی می باشد، بعضی گفته اند، جمعی است که مفرد ندارد، ولی بعضی دیگر آن را جمع شد (بر وزن سد) می دانند ولی بهر حال معنی جمعی آن قابل انکار نیست.

منظور از حکم و علم که در آیه بالا می فرماید ما آنرا پس از رسیدن یوسف به حد بلوغ جسمی و روحی به او بخشیدیم، یا مقام وحی و نبوت است چنانکه بعضی از مفسران گفته اند و یا اینکه منظور از حکم، عقل و فهم و قدرت بر داوری صحیح که خالی از هوا پرستی و اشتباه باشد و منظور از علم، آگاهی و دانشی است که جهلی با آن توأم نباشد، و هر چه بود این حکم و علم دو بهره ممتاز و پر ارزش الهی بود که خدا به یوسف بر اثر پاکی و تقوا و صبر و شکیبائی و توکل داد، که همه اینها در کلمه محسنین جمع است. بعضی از مفسران مجموعه احتمالات حکم و علم را در اینجا سه احتمال ذکر کرده اند:

1 - حکم اشاره به مقام نبوت (چون پیامبر حاکم بر حق است) و علم اشاره به علم دین است.

2 - حکم به معنی خویشتن داری در برابر هوسهای سرکش است که در اینجا اشاره به حکمت عملی است، و علم اشاره به حکمت و دانش نظری است، و مقدم داشتن حکم بر علم، به خاطر آنست که تا انسان تهذیب نفس و خودسازی نکند به علم صحیح راه نمی یابد.

3 - حکم به معنی این است که انسان به مقام نفس مطمئنه برسد و تسلط بر خویشتن پیدا کند آنچنان که بتواند نفس اماره و وسوسه گر را کنترل کند و منظور از علم، انوار قدسیه و اشعه فیض الهی است که از عالم ملکوت بر قلب پاک آدمی پرتوافکن می شود.

نکته ها:

1 - از جمله مسائلی که در آیات فوق جلب توجه می کند این است که نام عزیز مصر در آن برده نشده. تنها گفته شده است آن کسی که از مصر یوسف را خرید. اما این کس چه کسی بوده در آیه بیان نگردیده است در آیات آینده باز می بینیم یک مرتبه پرده از روی عنوان این شخص بر داشته نمی شود و تدریجا معرفی می گردد مثلاً در آیه 25 می فرماید (والفیاسید هالدی الباب) هنگامی که یوسف تسلیم عشق زلیخا نشد و به سوی در خروجی فرار کرد آقای آن زن را دم در ناگهان مشاهده کرد.

از این آیات که می گذریم به آیه 30 می رسیم که تعبیر امرأة العزیز (همسر عزیز) در آن شده است.

این بیان تدریجی یا به خاطر آن است که قرآن طبق سنتی که دارد هر سخنی را به مقدار لازم بازگو می کند که این از نشانه های فصاحت و بلاغت است

و یا اینکه همانگونه که امروز نیز در ادبیات معمول است به هنگام ذکر یک داستان از یک نقطه سر بسته شروع می کنند تا حس کنجکاوی خواننده را بر انگیزند و نظر او را به سوی داستان جذب کنند.

2 - نکته دیگری که در آیات فوق سؤال انگیز است این است که موضوع آگاهی از تعبیر خواب چه رابطه ای با آمدن یوسف به کاخ عزیز مصر دارد که با لام در لعلمه که لام غایت است به آن اشاره شده است.

ولی توجه به این نکته ممکن است پاسخی برای سؤال فوق باشد که بسیاری از مواهب علمی را خداوند در مقابل پرهیز از گناه و مقاومت در برابر هوسهای سرکش می بخشد و به تعبیر دیگر این مواهب که ثمره روشن بینهای قلبی است جائزهای می باشد که خداوند به اینگونه اشخاص می بخشد.

در حالات ابن سیرین معبر معروف خواب می خوانیم که او مرد بزازی بود، بسیار زیبا، زنی دل به او بست و با حيله های مخصوصی، او را به خانه خود برده درها را به روی او بست، اما او تسلیم هوسهای آن زن نشد و مرتباً مفسد این گناه بزرگ را بر او می شمرد، ولی آتش هوس او به قدری سرکش بود که آب موعظه آن را خاموش نمی ساخت، ابن سیرین برای نجات از چنگال او چاره ای اندیشید، بر خاست و بدن خود را با اشیاء آلوده ای که در آن خانه بود چنان کثیف آلوده و نفرت انگیز ساخت که هنگامی که زن آن منظره را دید از او متنفر شد، و او را از خانه بیرون کرد. می گویند ابن سیرین بعد از این ماجرا فراست و هوشیاری فوق العاده ای در تعبیر خواب نصیبش شد و داستانهای عجیبی از تعبیر خواب او در کتابها نوشته اند که از عمق اطلاعات او در این زمینه خبر می دهد.

بنابراین ممکن است یوسف این علم و آگاهی خاص را به خاطر تسلط بر نفس در مقابل جاذبه فوق العاده همسر عزیز مصر پیدا کرده باشد.

از این گذشته در آن عصر و زمان دربار زمامداران بزرگ، مرکز معبران خواب بود و جوان هوشیاری همچون یوسف می توانست در دربار عزیز مصر از تجربیات دیگران آگاهی یابد و آمادگی روحی را برای افاضه علم الهی در این زمینه حاصل کند.

به هر حال این نه اولین بار و نه آخرین بار است که خداوند به بندگان مخلصی که در میدان جهاد نفس بر هوسهای سرکش پیروز می شوند مواهبی از علوم و دانشها می بخشد که با هیچ مقیاس مادی قابل سنجش نیست حدیث معروف العلم

نور یقذفه الله فی قلب من یشاء نیز می تواند اشاره به این واقعیت باشد.

این علم و دانشی نیست در محضر استاد خوانده شود و یا اینکه بی حساب به کسی بدهند. اینها جوایزی است برای برندگان مسابقه جهاد با نفس!.

3 - منظور از بلوغ اشد چیست؟.

گفتیم اشد به معنی استحکام و قوت جسمی و روحی است و بلوغ اشد به معنی رسیدن به این مرحله است ولی این عنوان در قرآن مجید به مراحل مختلفی از عمر انسان اطلاق شده است.

گاهی به معنی سن بلوغ آمده مانند: (ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشد): (اسراء - 34) نزدیک مال یتیم نشوید مگر به نحو احسن تا زمانی که به حد بلوغ برسد.

و گاهی به معنی رسیدن به چهل سالگی است مانند حتی اذا بلغ اشد و بلغ اربعین سنة، (تا زمانی که بلوغ اشد پیدا کند و به چهل سال برسد) (احقاف - 15).

و گاهی به معنی مرحله قبل از پیری آمده مانند: (ثم یخرجکم طفلاً ثم لتبلغوا اشد کم ثم لتکونوا شیوخاً) (غافر - 67).

(سپس خداوند شما را به صورت اطفالی از عالم چنین بیرون می فرستد، سپس به مرحله استحکام جسم و روح می رسید سپس به مرحله پیری). این تفاوت تعبیرات ممکن است به خاطر این باشد که انسان برای رسیدن به استحکام روح و جسم مراحلی را می پیماید که بدون شک رسیدن به حد بلوغ یکی از آنها است و رسیدن به چهل سالگی که معمولاً توأم با یک نوع پختگی در فکر و عقل می باشد مرحله دیگر است و همچنین قبل از آنکه انسان قوس نزولی خود را سیر کند و به وهن و سستی گراید.

ولی به هر حال در آیه مورد بحث منظور همان مرحله بلوغ جسمی و روحی است که در یوسف در آغاز جوانی پیدا شد فخر رازی در تفسیرش در این زمینه سخنی دارد که ذیلاً می شنوید:

مدت گردش ماه (تا هنگامی که به محاق برسد) 28 روز است هنگامی که آن را به چهار قسمت تقسیم کنیم هر قسمتی 7 روز می شود (که عدد ایام هفته را تشکیل می دهد).

لذا دانشمندان احوال بدن انسان را به چهار دوره هفت ساله تقسیم کرده اند: نخست هنگامی که او متولد می شود ضعیف و ناتوان است هم از نظر جسم

و هم از نظر روح، اما به هنگامی که به سن 7 سالگی رسید آثار هوش و فکر و قوت جسمانی در او ظاهر می شود.

او وارد مرحله دوم می شود و به تکامل خود ادامه می دهد تا چهارده سالگی را پشت سر بگذارد و 15 ساله شود در این هنگام به مرحله بلوغ جسمی و روحی رسیده و شهوت جنسی در او به حرکت در می آید (و با تکمیل سال پانزدهم) مکلف می شود.

باز به تکامل خود ادامه می دهد تا دور سوم را به پایان رساند و مرحله جدیدی را طی کند و بالاخره با پایان گرفتن دور چهارم و رسیدن به 28 سالگی مدت رشد و نمو جسمانی پایان می گیرد، و انسان وارد مرحله تازه ای که مرحله توقف است می گردد و این همان زمان بلوغ اشد است و این حالت توقف تا پایان دور پنجم یعنی 35 سالگی ادامه دارد (و از آن به بعد سیر نزولی آغاز می شود).

تقسیم بندی فوق گرچه تا حدودی قابل قبول است ولی دقیق به نظر نمی رسد زیرا اولاً مرحله بلوغ در پایان دور دوم نیست و همچنین پایان رشد جسمانی طبق آنچه دانشمندان امروزی می گویند 25 سالگی است و بلوغ فکری کامل طبق بعضی از روایات در چهل سالگی است. و از همه اینها گذشته آنچه در بالا گفته شد یک قانون همگانی محسوب نمی شود که درباره همه اشخاص صادق باشد.

4 - آخرین نکته ای که در اینجا توجه به آن لازم است اینکه: قرآن در آیات فوق به هنگامی که سخن از دادن حکمت و علم به یوسف می گوید اضافه می کند: این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم یعنی مواهب الهی حتی به پیامبران بی حساب نیست. و هر کس به اندازه

نیکوکاری و احسانش از دریای بیکران فیض الهی بهره می گیرد. همانگونه که یوسف در برابر صبر و استقامت در مقابل آن همه مشکلات سهم وافری نصیبش شد.

آیه (23) و (24) و ترجمه

(ورودته التي هوفى بيتهها عن نفسه و غلقت الابوب و قالت هيت لك قال معاذ الله إنه ربى أحسن مثواى إنه لا يفلح الظلمون) (23) (و لقد همت به و هم بها لولا أن رأى برهن ربه كذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء إنه من عبادنا المخلصين) (24)

ترجمه:

23 - و آن زن که یوسف در خانه او بود از او تمنای کامجویی کرد و درها را بست و گفت بشتاب بسوی آنچه برای تو مهیاست! (یوسف) گفت پناه می برم بخدا، او (عزیز مصر) صاحب نعمت من است، مقام مرا گرامی داشته (آیا ممکن است به او ظلم و خیانت کنم؟) مسلما ظالمان رستگار نمی شوند.

24 - آن زن قصد او را کرد، و او نیز - اگر برهان پروردگار را نمی دید - قصد وی را - مینمود، اینچنین کردیم تا بدی و فحشاء را از او دور سازیم چرا که او از بندگان مخلص ما بود.

تفسیر:

عشق سوزان همسر عزیز مصر.

یوسف با آن چهره زیبا و ملکوتیش، نه تنها عزیز مصر را مجذوب خود کرد، بلکه قلب همسر عزیز را نیز به سرعت در تسخیر خود در آورد، و عشق او پنجه در اعماق جان او افکند و با گذشت زمان، این عشق، روز بروز داغتر و سوزانتر شد، اما یوسف پاک و پرهیزکار جز به خدا نمی اندیشید و قلبش تنها در گرو عشق خدا بود.

امور دیگری نیز دست به دست هم داد و به عشق آتشین همسر عزیز، دامن زد. نداشتن فرزند از یکسو، غوطهور بودن در یک زندگی پر تجمل اشرافی از سوی دیگر، و نداشتن هیچگونه گرفتاری در زندگی داخلی آنچنان که معمول اشراف و متنعمان است از سوی سوم، و ببند و باری شدید حاکم بر دربار مصر از سوی چهارم، این زن را که از ایمان و تقوی نیز بهره ای نداشت در امواج و سوسه های شیطنانی فرو برد، آنچنان که سرانجام تصمیم گرفت مکنون دل خویش را با یوسف در میان بگذارد و از او تقاضای کامجوئی کند.

او از تمام وسائل و روشها برای رسیدن به مقصد خود در این راه استفاده کرد، و با خواهش و تمنا، کوشید در دل او اثر کند آنچنان که قرآن می گوید: آن زن که یوسف در خانه او بود پی در پی از او تمنای کامجوئی کرد (وراودته **التي هوفى بيتها عن نفسه**).

جمله راودته از ماده مراوده در اصل به معنی جستجوی مرتع و چراگاه است و مثل معروف: الرائد لا يكذب قومه (کسی که دنبال چراگاه می رود به قوم و قبیله خود دروغ نمی گوید) اشاره بهمین است و همچنین به میل سرمه دان که آهسته سرمه را با آن به چشم می کشند، مرود (بر وزن منبر) گفته می شود، و سپس به هر کاری که با مدارا و ملایمت طلب شود، اطلاق شده است.

این تعبیر اشاره به این است که همسر عزیز برای رسیدن به منظور خود به اصطلاح از طریق مسالمت آمیز و خالی از هر گونه تهدید با نهایت ملایمت و اظهار محبت از یوسف دعوت کرد.

سرانجام آخرین راهی که به نظرش رسید این بود یکروز او را تنها در خلوتگاه خویش بدام اندازد، تمام وسائل تحریک او را فراهم نماید، جالبترین لباسها، بهترین آرایشها، خوشبوترین عطرها را بکار برد، و صحنه را آنچنان بیاراید که یوسف نیرومند را به زانو در آورد.

قرآن می گوید: او تمام درها را محکم بست و گفت: بیا که من در اختیار توام! (و غلقت الابواب و قالت هیت لك).

غلقت معنی مبالغه را می رساند و نشان می دهد که او همه درها را محکم بست، و این خود می رساند که یوسف را به محلی از قصر کشانده که از اطاقهای تو در توئی تشکیل شده بود، و بطوری که در بعضی از روایات آمده است او هفت در را بست.

تا یوسف هیچ راهی برای فرار نداشته باشد.

به علاوه او شاید با این عمل می خواست به یوسف بفهماند که نگران از فاش شدن نتیجه کار نباشد، چرا که هیچکس را قدرت نفوذ به پشت این درهای بسته نیست.

در این هنگام که یوسف همه جریانها را به سوی لغزش و گناه مشاهده کرد، و هیچ راهی از نظر ظاهر برای او باقی نمانده بود، در پاسخ زلیخا به این جمله قناعت کرد و گفت: پناه می برم به خدا (قال معاذ الله).

یوسف به این ترتیب خواسته نامشروع همسر عزیز را با قاطعیت رد کرد، و به او فهماند که هرگز در برابر او تسلیم نخواهد شد، و در ضمن این واقعیت را به او و به همه کس فهماند که در چنین شرائط سخت و بحرانی برای رهائی از چنگال وسوسه های شیطان و آنها که خلق و خوی شیطانی دارند، تنها راه

نجات، پناه بردن به خداست، خدائی که خلوت و جمع برای او یکسان است و هیچ چیز در برابر اراده اش مقاومت نمی کند.

او با ذکر این جمله کوتاه، هم به یگانگی خدا از نظر عقیده و هم از نظر عمل، اعتراف نمود.

سپس اضافه کرد: از همه چیز گذشته من چگونه می توانم تسلیم چنین خواسته ای بشوم، در حالی که در خانه عزیز مصر زندگی می کنم و در کنار سفره او هستم و او مقام مرا گرامی داشته است (انه ربی احسن مثنوی).

آیا این ظلم و ستم و خیانت آشکار نیست؟ مسلماً ستمگران رستگار نخواهند شد (انه لا یفلح الظالمون).

منظور از رب در این جمله کیست؟

در میان مفسران گفتگوی بسیار است، اکثر مفسران چنانکه مرحوم طبرسی در مجمع البیان و نویسنده المنار در المنار می گوید رب را به معنی وسیع کلمه گرفته اند و گفته اند منظور از آن عزیز مصر است، که در احترام و اکرام یوسف، فرو گذار نمی کرد، و از همان آغاز کار سفارش یوسف را با جمله اکرمی مثنوا به همسرش نمود.

و گمان اینکه کلمه رب در این معنی به کار نمی رود، کاملاً اشتباه است، زیرا در همین سوره چندین بار کلمه رب به غیر از خدا، اطلاق شده است، گاهی از زبان یوسف و گاهی از زبان غیر یوسف.

مثلاً در داستان تعبیر خواب زندانیان می خوانیم که یوسف به آن زندانی که بشارت آزادی داده بود گفت: مرا به رب خود (سلطان مصر) یادآوری کن، و قال للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک (آیه 42).

و باز از زبان یوسف می خوانیم هنگامی که فرستاده فرعون مصر نزد او آمد، گفت به نزد رب خود (فرعون) باز گرد و از او بخواه، تحقیق کند، چرا زنان مصر دستهای خود را بریدند (فلما جاءه الرسول قال ارجع الى ربك فاسئله ما بال النسوة اللاتي قطعن ايديهن) (آیه 50).

در آیه 41 همین سوره از زبان یوسف و در ذیل آیه 42 از زبان قرآن می خوانیم که کلمه رب به مالک و صاحب نعمت، اطلاق شده است.

بنابراین ملاحظه می کنید که در همین سوره در چهار مورد، غیر از مورد بحث، کلمه رب به غیر خدا اطلاق شده است، هر چند در همین سوره و سوره های دیگر قرآن، این کلمه کرارا به پروردگار جهان گفته شده است، منظور این است که این یک کلمه مشترک است و به هر دو معنی اطلاق می گردد.

ولی به هر حال بعضی از مفسرین، ترجیح داده اند که کلمه رب در آیه مورد بحث انه ربی احسن مثوای، به معنی خداوند است، زیرا کلمه الله که در کنار آن ذکر شده سبب می شود که ضمیر به آن بر گردد، و در این صورت معنی جمله چنین می شود که من به خدا پناه می برم خدائی که پروردگار من است و مقام و منزلت مرا گرامی داشت، و هر نعمتی دارم از ناحیه او است، ولی توجه به سفارش عزیز مصر با جمله اکرمی مثواه و تکرار آن در آیه مورد بحث، معنی اول را تقویت می کند.

در تورات در فصل 39 شماره 8 و 9 و 10 چنین آمده: و بعد از این مقدمات واقع شد اینکه زن آقایش چشمان خود را بر یوسف انداخته به او گفت با من بخواب، اما او ابا نموده به زن آقایش گفت، اینک آقايم به آنچه با من در خانه است عارف نیست و تمامی مایملکش به دست من سپرده است، در این خانه از من بزرگتری نیست و از من چیزی مضایقه نکرده است جز تو چون

که زن او میباشی پس این قباحت عظیم را چگونه خواهم کرد به خدا گناه بورزم... این جمله های تورات نیز مؤید معنی اول است.

در اینجا کار یوسف و همسر عزیز به باریکترین مرحله و حساسترین وضع می رسد، که قرآن با تعبیر پر معنائی از آن سخن می گوید همسر عزیز مصر، قصد او را کرد و یوسف نیز، اگر برهان پروردگار را نمی دید، چنین قصدی می نمود! (ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه).

در معنی این جمله در میان مفسران گفتگوی بسیار است که می توان همه را در سه تفسیر زیر خلاصه کرد:

1 - همسر عزیز تصمیم بر کامجویی از یوسف داشت و نهایت کوشش خود را در این راه به کار برد، یوسف هم به مقتضای طبع بشری و اینکه جوانی نوخواسته بود، و هنوز همسری نداشت، و در برابر هیجان انگیزترین صحنه های جنسی قرار گرفته بود. چنین تصمیمی را می گرفت هر گاه برهان پروردگار یعنی روح ایمان و تقوی و تربیت نفس و بالاخره مقام عصمت در این وسط حائل نمی شد!

بنابراین تفاوتی میان هم (قصد) همسر عزیز و یوسف این بود، که از یوسف، مشروط بود به شرطی که حاصل نشد (یعنی عدم وجود برهان پروردگار) ولی از همسر عزیز مطلق بود و چون دارای چنین مقام تقوا و پرهیزکاری نبود، چنین تصمیمی را گرفت و تا آخرین مرحله پای آن ایستاد تا پیشانیاش به سنگ خورد.

نظیر این تعبیر در ادبیات عرب و فارسی نیز داریم، مثل اینکه می گوئیم: افراد ببند و بار تصمیم گرفتند میوه های باغ فلان کشاورز را

غارت کنند، من هم اگر سالیان دراز در مکتب استاد تربیت نشده بودم، چنین تصمیمی را می گرفتم.

بنابراین تصمیم یوسف مشروط به شرطی که حاصل نشد و این امر نه تنها با مقام عصمت و تقوای یوسف منافات ندارد بلکه توضیح و بیان این مقام والا است.

طبق این تفسیر از یوسف، هیچ حرکتی که نشانه تصمیم بر گناه باشد سر نزده است، بلکه در دل تصمیم هم نگرفته است.

بنابراین بعضی روایات که می گوید: یوسف آماده کام گیری از همسر عزیز شد، و حتی لباس را از تن بیرون کرد، و تعبیرات دیگری که ما از نقل آن شرم داریم، همه بی اساس و مجعول است، و اینها اعمالی است که در خور افراد آلوده و ببند و بار و ناپاک و نادرست است، چگونه می توان یوسف را با آن قداست روح و مقام تقوا به چنین کارهایی متهم ساخت.

جالب اینک: در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) همین تفسیر اول در عبارت بسیار فشرده و کوتاهی بیان شده است آنجا که مامون خلیفه عباسی از امام می پرسد آیا شما نمی گوئید پیامبران معصومند؟ فرمود آری، گفت: پس این آیه قرآن تفسیرش چیست؟ و لقد همت به و هم بها لو لا ان رای برهان ربه.

امام فرمود: لقد همت به و لو لا ان رای برهان ربه لهم بها کما همت به، لکنه کان معصوما و المعصوم لا یهم بذنب و لا یاتیه... فقال المامون لله درک یا ابا الحسن! همسر عزیز تصمیم به کامجویی از یوسف گرفت، و یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را نمی دید، همچون همسر عزیز مصر تصمیم می گرفت، ولی او معصوم بود و معصوم هرگز قصد گناه نمی

کند و به سراغ گناه هم نمی رود مأمون (از این پاسخ لذت برد) و گفت: آفرین بر تو ای ابوالحسن!

2 - تصمیم همسر عزیز مصر و یوسف، هیچکدام مربوط به کامجوئی جنسی نبود، بلکه تصمیم بر حمله و زدن یکدیگر بود، همسر عزیز به خاطر اینکه در عشق شکست خورده بود، و روح انتقامجوئی در وی پدید آمده بود و یوسف به خاطر دفاع از خویشتن و تسلیم نشدن در برابر تحمیل آن زن.

از جمله قرائنی که برای این موضوع ذکر کرده اند این است که همسر عزیز تصمیم خود را بر کامجوئی خیلی قبل از این گرفته بود و تمام مقدمات آن را انجام داده بود، بنابراین جای این نداشت که قرآن بگوید او تصمیم بر این کار گرفت چرا که این لحظه، لحظه تصمیم نبود.

دیگر اینکه پیدا شدن حالت خشونت و انتقامجوئی، پس از این شکست، طبیعی است زیرا او تمام آنچه را در توان داشت از طریق ملایمت با یوسف به خرج داد، و چون نتوانست از این راه در او نفوذ کند به حربه دیگر متوسل شد که حربه خشونت بود.

سوم اینکه در ذیل این آیه می خوانیم کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء: ما هم بدی و هم فحشاء را از یوسف بر طرف ساختیم فحشاء، همان آلودگی به بی عفتی است، و سوء نجات از چنگال ضربه همسر عزیز مصر. ولی به هر حال یوسف، چون برهان پروردگار را دید، از گلاویز شدن به آن زن خودداری کرد مبادا به او حمله کند و او را مضروب سازد و این خود دلیلی شود که او قصد تجاوز را داشته، و لذا ترجیح داد که خود را از آن محل دور سازد و به سوی در فرار کند.

3 - بدون شک، یوسف جوانی بود با تمام احساسات جوانی، هر چند غرائز نیرومند او تحت فرمان عقل و ایمان او بود، ولی طبیعی است که هر گاه چنین انسانی در برابر صحنه های فوق العاده هیجان انگیز قرار گیرد، طوفانی در درون او بر پا می شود، و غریزه و عقل به مبارزه با یکدیگر بر می خیزند، هر قدر امواج عوامل تحریک کننده نیرومندتر باشد، کفه غرائز، قوت می گیرد، تا آنجا که ممکن است در یک لحظه زود گذر به آخرین مرحله قدرت برسد، آنچنان که اگر از این مرحله، گامی فراتر رود، لغزشگاه هولناکی است، ناگهان نیروی ایمان و عقل به هیجان در می آید و به اصطلاح بسیج می شود و کودتا می کند، و قدرت غریزه را که تالب پرتگاه کشانیده بود به عقب می راند.

قرآن مجید این لحظه زود گذر حساس و بحرانی را که در میان دو زمان آرامش و قابل اطمینان قرار گرفته بود، در آیه فوق، ترسیم کرده است، بنابراین منظور از جمله هم بها لولا ان رای برهان ربه این است که در کشمکش غریزه و عقل، یوسف تالب پرتگاه کشیده شد، اما ناگهان، بسیج فوق العاده نیروی ایمان و عقل، طوفان غریزه را در هم شکست تا کسی گمان نکند اگر یوسف توانست خود را از این پرتگاه برهاند، کار ساده ای انجام داده چرا که عوامل گناه و هیجان در وجود او، ضعیف بود، نه هرگز، او نیز برای حفظ پاکی خویش در این لحظه حساس دست به شدیدترین مبارزه و جهاد با نفس زد.

منظور از برهان پروردگار چیست؟

برهان در اصل مصدر بره به معنی سفید شدن است، و سپس به هر گونه دلیل محکم و نیرومند که موجب روشنائی مقصود

شود، برهان گفته شده است، بنابراین برهان پروردگار که باعث نجات یوسف شد، یکنوع دلیل روشن الهی بوده است که مفسران درباره آن احتمالات زیادی داده اند، از جمله:

- 1 - علم و ایمان و تربیت انسانی و صفات برجسته.
- 2 - آگاهی او نسبت به حکم تحریم زنا.
- 3 - مقام نبوت و معصوم بودن از گناه.
- 4 - یکنوع امداد و کمک الهی که بخاطر اعمال نیکش در این لحظه حساس به سراغ او آمد.

5 - از روایتی استفاده می شود که در آنجا بتی بود، که معبود همسر عزیز محسوب می شد، ناگهان چشم آن زن به بت افتاد، گوئی احساس کرد با چشمانش خیره خیره به او نگاه می کند و حرکات خیانت آمیزش را با خشم می نگرده، برخاست و لباسی به روی بت افکند، مشاهده این منظره طوفانی در دل یوسف پدید آورد،

تکائی خورد و گفت: تو که از یک بت بی عقل و شعور و فاقد حس و تشخیص، شرم داری، چگونه ممکن است من از پروردگارم که همه چیز را می داند و از همه خفایا و خلوتگاهها باخبر است، شرم و حیا نکنم؟.

این احساس، توان و نیروی تازه ای به یوسف بخشید و او را در مبارزه شدیدی که در اعماق جاننش میان غریزه و عقل بود کمک کرد، تا بتواند امواج سرکش غریزه را عقب براند.

در عین حال هیچ مانعی ندارد که تمام این معانی یکجا منظور باشد زیرا در مفهوم عام برهان همه جمع است، و در آیات قرآن و روایات، کلمه برهان به بسیاری از معانی فوق اطلاق شده است.

اما روایات بیمدرکی که بعضی از مفسران نقل کرده اند که می گوید یوسف تصمیمش را بر گناه گرفته بود که ناگهان در یک حالت مکاشفه جبرئیل یا یعقوب را مشاهده کرد، که انگشت خود را با دندان می گزید، یوسف این منظره را دید و عقب نشینی کرد، اینگونه روایات که هیچ سند معتبری ندارد، به روایات اسرائیلی میماند که زائیده مغزهای انسانهای کوتاه فکری است که هرگز مقام انبیاء را درک نکرده اند.

اکنون به تفسیر بقیه آیه توجه کنید: قرآن مجید می گوید ما این چنین برهان خویش را به یوسف نشان دادیم، تا بدی و فحشاء را از او دور سازیم (كذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء).

چرا که او از بندگان برگزیده و با اخلاص ما بود (انه من عبادنا المخلصین).

اشاره به اینکه اگر ما امداد غیبی و کمک معنوی را بیاری او فرستادیم، تا از بدی و گناه رهائی یابد، بی دلیل نبود، او بنده ای بود که با آگاهی و ایمان و پرهیزگاری و عمل پاک، خود را ساخته بود، و قلب و جان او از تاریکیهای شرک، پاک و خالص شده بود، و به همین دلیل شایستگی چنین امداد الهی را داشت.

ذکر این دلیل نشان می دهد که اینگونه امدادهای غیبی که در لحظات طوفانی و بحرانی به سراغ پیامبرانی همچون یوسف می شتافته، اختصاصی به آنها نداشته، هر کس در زمره بندگان خالص خدا و عباد الله المخلصین وارد شود، او هم لایق چنین مواهبی خواهد بود.

نکته ها:

1 - جهاد با نفس.

می دانیم در اسلام برترین جهاد، جهاد با نفس است، که در حدیث معروف پیامبر (ﷺ) جهاد اکبر خوانده شده یعنی برتر از جهاد با دشمن که جهاد اصغر نام دارد، اصولاً تا جهاد اکبر به معنی واقعی در انسان پیاده نشود در جهاد با دشمن پیروز نخواهد شد.

در قرآن مجید صحنه های مختلفی از میدان جهاد اکبر رابطه با پیامبران و سایر اولیای خدا ترسیم شده است، که سرگذشت یوسف و داستان عشق آتشین همسر عزیز مصر یکی از مهمترین آنها است، گرچه قرآن مجید تمام زوایای آنرا به خاطر اختصار تشریح نکرده ولی با یک جمله کوتاه (وهم بها لولا ان رای برهان ربه) شدت این طوفان را بیان کرده است.

یوسف از میدان این مبارزه روسفید در آمد به سه دلیل: نخست اینکه خود را به خدا سپرد و پناه به لطف او برد (قال معاذ الله) و دیگر اینکه توجه به نمک شناسی نسبت به عزیز مصر که در خانه او زندگی می کرد، و یا توجه به نعمتهای بی پایان خداوند که او را از قعر چاه وحشتناک به محیط امن و آرامی رسانید، وی را بر آن داشت که به گذشته و آینده خویش بیشتر بیندیشد و تسلیم طوفانهای زود گذر نشود، سوم اینکه خود سازی یوسف و بندگی توأم با اخلاص او که از جمله انه من عبادنا المخلصین استفاده می شود به او قوه و قدرت بخشید که در این میدان بزرگ در برابر وسوسه های مضاعفی که از درون و برون به او حمله ور بود زانو نزنند. و این درسی است برای همه انسانهای آزاده ای که می خواهند در میدان جهاد نفس بر این دشمن خطرناک پیروز شوند.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در دعای صباح چه زیبا می فرماید: و ان خذلنی نصرک عند محاربة النفس و الشیطان فقد وکلنی خذلانک الی حیث النصب و الحرمان: اگر به هنگام مبارزه با نفس و شیطان از یاری تو محروم بمانم این محرومیت مرا به رنج و حرمان می سپارد و امیدی به نجات من نیست.

در حدیثی می خوانیم: ان النبی (صلی الله علیه و آله) بعث سریه فلما رجعوا قال مرحبا بقوم قضاوا الجهاد الا صغر و بقی علیهم الجهاد الا کبر، فقیل یا رسول الله ما الجهاد الا کبر قال جهاد النفس: پیامبر (صلی الله علیه و آله) گروهی از مسلمانان را به سوی جهاد فرستاد هنگامی که (با تنهای خسته و بدنهای مجروح) بازگشتند فرمود آفرین بر گروهی که جهاد اصغر را انجام دادند، ولی وظیفه جهاد اکبر بر آنها باقی مانده، عرض کردند ای رسول خدا! جهاد اکبر چیست؟ فرمود: جهاد با نفس.

علی (علیه السلام) می فرماید المجاهد من جاهد نفسه: مجاهد حقیقی کسی است که با هوسهای سرکش نفس بجنگد.

و از امام صادق (علیه السلام) نقل شده: من ملک نفسه اذا رغب، و اذا رهب، و اذا اشتهی، و اذا غضب، و اذا رضی، حرم الله جسده علی النار: کسی که بر خویشتن در چند حالت مسلط باشد بهنگام تمایل، و به هنگام ترس و به هنگام شهوت و به هنگام غضب و به هنگام رضایت و خشنودی از کسی (آنچنان بر اراده خویش مسلط باشد که این امور، او را از فرمان خدا منحرف نسازد) خداوند جسد او را بر آتش حرام می کند.

2 - پاداش اخلاص.

همانگونه که در تفسیر آیات فوق اشاره کردیم، قرآن مجید نجات یوسف را از این گرداب خطرناک که همسر عزیز بر سر راه او ایجاد کرده بود به خدا نسبت می دهد و می گوید ما سوء و فحشاء را از یوسف بر طرف ساختیم.

ولی با توجه به جمله بعد که می گوید او از بندگان مخلص ما بود این حقیقت روشن می شود که خداوند بندگان مخلص خود را هرگز در این لحظات بحرانی تنها نمی گذارد، و کمکهای معنوی خود را از آنان دریغ نمی دارد، بلکه با الطاف خفیه خود و مدد های غیبی که توصیف آن با هیچ بیانی ممکن نیست، بندگان خود را حفظ می کند و این در واقع پاداشی است که خدای بزرگ به این گونه بندگان می بخشد، پاداش پاکی و تقوا و اخلاص.

ضمناً تذکر نکته نیز لازم است که در آیات فوق یوسف از بندگان مخلص (بر وزن مطلق) به صورت اسم مفعولی ذکر شده یعنی خالص شده، نه به صورت مخلص (بر وزن محسن) به صورت اسم فاعلی که به معنی خالص کننده است.

دقت در آیات قرآن نشان می دهد که مخلص (به کسر لام) بیشتر در مواردی به کار رفته است که انسان در مراحل نخستین تکامل و در حال خود سازی بوده است، (فاذا اركبوا في الفلك دعوا الله مخلصين له الدين): هنگامی که بر کشتی سوار می شوند خدا را با اخلاص می خوانند (عنكبوت - 65) (وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين): به آنها فرمان داده نشد مگر اینکه خدا را با اخلاص پرستش کنند (بینه - 5).

ولی مخلص (بفتح لام) به مرحله عالی که پس از مدتی جهاد با نفس، حاصل می شود گفته شده است، همان مرحله ای که

شیطان از نفوذ و سوسه اش در انسان مایوس می شود، در حقیقت بیمه الهی می گردد، (قال فبعزتک لا غوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین): شیطان گفت به عزتت سوگند که همه آنها را گمراه می کنم مگر بندگان مخلصت را (ص - 83).

و یوسف به این مرحله رسیده بود که در آن حالت بحرانی، همچون کوه استقامت کرد و باید کوشید تا به این مرحله رسید.

3 - متانت و عفت بیان.

از شگفتیهای قرآن که یکی از نشانه های اعجاز، این است که هیچگونه تعبیر زننده و رکیک و ناموزون و مبتذل و دور از عفت بیان، در آن وجود ندارد، و ادا متناسب طرز تعبیرات یکفرد عادی درس نخوانده و پرورش یافته در محیط جهل و نادانی نیست، با اینکه سخنان هر کس متناسب و هم رنگ افکار و محیط اوست.

در میان تمام سرگذشتهائی که قرآن نقل کرده یک داستان واقعی عشقی، وجود دارد و آن داستان یوسف و همسر عزیز مصر است.

داستانی که از عشق سوزان و آتشین یک زن زیبای هوس آلود، با جوانی ماهر و پاکدل سخن می گوید.

گویندگان و نویسندگان هنگامی که با اینگونه صحنه ها روبرو می شوند یا ناچارند برای ترسیم چهره قهرمانان و صحنه های اصلی داستان جلو زبان یا قلم را رها نموده و به اصطلاح حق سخن را ادا کنند، گو اینکه هزار گونه تعبیرات تحریک آمیز یا زننده و غیر اخلاقی به میان آید.

و یا مجبور می شوند برای حفظ نزاکت و عفت زبان و قلم، پاره ای از صحنه ها را در پرده ای از ابهام بپیچند و به خوانندگان و شنوندگان - بطور سربسته تحویل دهند!

گوینده و نویسنده هر قدر مهارت داشته باشد، غالباً گرفتار یکی از این دو اشکال می شود.

آیا می توان باور کرد فردی درس نخوانده، هم ترسیم دقیق و کاملی از باریکترین و حساسترین فصول چنین عشق شورانگیزی بنماید، بدون اینکه کوچکترین تعبیر تحریک آمیز و دور از عفتی به کار برد.

ولی قرآن در ترسیم صحنه های حساس این داستان به طرز شگفت انگیزی دقت در بیان را با متانت و عفت بهم آمیخته و بدون اینکه از ذکر وقایع چشم ببوشد و اظهار عجز کند، تمام اصول اخلاق و عفت را نیز به کار بسته است.

می دانیم از همه صحنه های این داستان، حساستر شرح ماجرای آن خلوتگاه عشق است که ابتکار و هوس همسر عزیز مصر، دست بدست هم دادند و آنرا به وجود آوردند.

قرآن در شرح این ماجرا همه گفتنیها را گفته، اما کوچکترین انحرافی از اصول عفت سخن پیدا نکرده است، آنجا که می گوید:

(و راودته التی هوفی بیتها عن نفسه و غلقت الابواب و قالت هیت لك قال معاذ الله انه ربی احسن مثنوی انه لا یفلح الظالمون) (یوسف - 23): و بانوئی که یوسف در خانه او بود از وی تقاضا و خواهش کرد و تمام درها را بست و گفت بشتاب به سوی آنچه برای تو مهیا شده، گفت: از این کار به خدا پناه می برم (عزیز مصر) بزرگ و صاحب من است، مرا گرامی داشته، مسلماً ظالمان و (آلودگان) رستگار نخواهند شد.

نکاتی که در این آیه قابل دقت است از این قرار است:

1 - کلمه راود در جایی بکار برده می شود که کسی با اصرار آمیخته به نرمش و ملایمت چیزی را از کسی بخواهد (اما همسر عزیز مصر چه چیز از یوسف خواسته بود) چون روشن بوده، قرآن به همین کنایه واضح قناعت نموده و نامی از آن نبرده است.

2 - قرآن در اینجا حتی تعبیر امرأة العزیز (یعنی همسر عزیز مصر) را به کار نمی برد بلکه می گوید: التی هو فی بیتها (بانوئی که یوسف در خانه او بود) تا به پرده پوشی و عفت بیان نزدیکتر باشد ضمناً با این تعبیر حس حقیقت‌شناسی یوسف را نیز مجسم ساخته، همانطور که مشکلات یوسف را در عدم تسلیم در برابر چنین کسی که زندگی او در پنجه وی می باشد مجسم می کند.

3 - غلقت الابواب که معنی مبالغه را می رساند و دلالت می کند تمام درها را به شدت بست و این ترسیمی از آن صحنه هیجان انگیز است.

4 - جمله قالت هیت لک که معنی آن بشتاب به سوی آنچه برای تو مهیاست یا بیا که من در اختیار توام آخرین سخن را از زبان همسر عزیز برای رسیدن به وصال یوسف شرح می دهد، ولی در عبارتی سنگین و پرمتانت و پر معنی و بدون هیچگونه جنبه تحریک آمیز و بدآموز.

5 - جمله معاذ الله انه ربی احسن مثوای که یوسف در پاسخ دعوت آن زن زیبای افسونگر گفت، به گفته اکثر مفسران به این معنی است: پناه به خدا می برم، عزیز مصر همسر تو بزرگ و صاحب من است و به من احترام می گذارد و اعتماد نموده چگونه به او خیانت کنم این کار هم خیانت است و

هم ظلم و ستم انه لا يفلح الظالمون و به این ترتیب کوشش یوسف را برای بیدار ساختن عواطف انسانی همسر عزیز مصر تشریح می کند.

6 - جمله و لقد همت به و هم بها لو لا ان را برهان ربه از یک طرف ترسیم دقیقی از آن خلوتگاه عشق است که آنچنان وضع تحریک آمیز بوده که اگر یوسف هم مقام عقل یا ایمان یا عصمت نداشت گرفتار شده بود و از طرف دیگر پیروزی نهائی یوسف را در چنین شرایطی بر دیو شهوت طغیانگر بطرز زیبایی توصیف نموده.

جالب اینکه تنها کلمه هم به کار برده شده یعنی همسر عزیز مصر تصمیم خود را گرفته بود و یوسف هم اگر برهان پروردگار را نمی دید، تصمیم خود را می گرفت آیا کلمه ای متانت آمیزتر از کلمه قصد و تصمیم در اینجا می توان پیدا کرد؟!.

آیه (25) تا (29) و ترجمه

(واستبقا الباب و قدت قميصه من دبر و ألفيا سيدها لدا الباب قالت ما جزاء من أراد بأهلك سوءا إلا أن يسجن أو عذاب أليم) (25) (قال هي رودتني عن نفسي و شهد شاهد من أهلها إن كان قميصه قد من قبل فصدقت و هو من الكذابين) (26) (و إن كان قميصه قد من دبر فكذبت و هو من الصادقين) (27) (فلما رأى قميصه قد من دبر قال إنه من كيدكن إن كيدكن عظيم) (28) (يوسف أعرض عن هذا و استغفري لذنبك إنك كنت من الخاطئين) (29)

ترجمه:

25 - و هر دو بسوی در دویدند (در حالی که همسر عزیز، یوسف را تعقیب می کرد و پیراهن او را از پشت پاره کرد و در این هنگام آقای آن زن را دم در یافتند! آن زن گفت: کیفر کسی که نسبت به اهل تو اراده خیانت کند جز زندان و یا عذاب دردناک چه خواهد بود؟!)

26 - (یوسف) گفت او مرا با اصرار بسوی خود دعوت کرد و در این هنگام شاهی از خانواده آن زن شهادت داد که اگر پیراهن او از پیش رو پاره شده آن زن راست می گوید و او از دروغگویان است.

27 - و اگر پیراهنش از پشت سر پاره شده آن زن دروغ می گوید و او از راستگویان است.

28 - هنگامی که (عزیز مصر) دید پیراهن او (یوسف) از پشت سر پاره شده گفت این از مکر و حيله شماست که مکر و حيله شما زنان عظیم است.

29 - یوسف! از این موضوع صرف نظر کن، و تو ای زن نیز از گناهت استغفار کن که از خطاکاران بودی.

تفسیر:

طشت رسوائی همسر عزیز از بام افتاد!

مقاومت سرسختانه یوسف همسر عزیز را تقریباً مایوس کرد، ولی یوسف که در این دور مبارزه در برابر آن زن عشوه گر و هوسهای سرکش نفس، پیروز شده بود احساس کرد که اگر بیش از این در آن لغزشگاه بماند خطرناک است و باید خود را از آن محل دور سازد و لذا با سرعت به سوی در کاخ دوید تا در را باز کند و خارج شود، همسر عزیز نیز بی تفاوت نماند، او نیز به دنبال یوسف به سوی در دوید تا مانع خروج او شود، و برای این منظور، پیراهن او را از پشت سر گرفت و به عقب کشید، به طوری که پشت پیراهن از طرف طول پاره شد (و استبقا الباب و قدت قمیصه من دبر).

استباق در لغت به معنی سبقت گرفتن دو یا چند نفر از یکدیگر است، و قد به معنی پاره شده از طرف طول است، همانگونه که قط به معنی پاره شدن از عرض است، لذا در حدیث داریم کانت ضربات علی بن ابیطالب (علیه السلام) ابکارا کان اذا اعتلی قد، و اذا اعترض قط: ضربه های علی بن ابیطالب (علیه السلام) در نوع خود بی سابقه بود، هنگامی که از بالا ضربه می زد، تا بیائین می شکافت و هنگامی که از عرض، ضربه می زد دو نیم می کرد.

ولی هر طور بود، یوسف خود را به در رسانید و در را گشود، ناگهان عزیز مصر را پشت در دیدند، به طوری که قرآن می گوید: آن دو، آقای آن زن را دم در یافتند (و الفیا سیدها لدی الباب).

الفیت از ماده الفاء به معنی یافتن ناگهانی است و تعبیر از شوهر به سید به طوری که بعضی از مفسران گفته اند طبق عرف و عادت مردم مصر بوده که

زنها شوهر خود را سید خطاب می کردند، و در فارسی امروز هم زنان از همسر خود تعبیر به آقا می کنند.

در این هنگام که همسر عزیز از یکسو خود را در آستانه رسوائی دید، و از سوی دیگر شعله انتقامجوئی از درون جان او زبانه می کشید، نخستین چیزی که بنظرش آمد این بود که با قیافه حق بجانبی رو به سوی همسرش کرد و یوسف را با این بیان متهم ساخت، صدا زد کیفر کسی که نسبت به اهل و همسر تو، اراده خیانت کند، جز زندان یا عذاب الیم چه خواهد بود؟! (قالت ما جزاء من اراد باهلك سوء الا ان يسجن او عذاب الیم).

جالب اینکه این زن خیانتکار تا خود را در آستانه رسوائی ندیده بود فراموش کرده بود که همسر عزیز مصر است، ولی در این موقع با تعبیر اهلک (خانواده تو) می خواهد حس غیرت عزیز را برانگیزد که من مخصوص توام نباید دیگری چشم طمع در من بدوزد!، این سخن بی شباهت به گفتار فرعون مصر در عصر موسی (ﷺ) نیست، که به هنگام تکیه بر تخت قدرت می گفت ایس لی ملک مصر: آیا کشور مصر از آن من نیست (زخرف - 51) اما به هنگامی که تخت و تاج خود را در خطر، و ستاره اقبال خویش را در آستانه افول دید گفت: این دو برادر (موسی و هارون) می خواهند شما را از سرزمینتان! خارج سازند، یریدان ان یخرجاکم من ارضکم (طه - 63).

نکته قابل توجه دیگر اینکه همسر عزیز مصر، هرگز نگفت یوسف قصد سوئی درباره من داشته بلکه درباره میزان مجازات او با عزیز مصر صحبت کرد، آنچنان که گوئی اصل مساله مسلم است، و سخن از میزان کیفر و چگونگی مجازات او است و این تعبیر حساب شده در آن لحظه ای که

می بایست آن زن دست و پای خود را گم کند نشانه شدت حيله گری او است.

و باز این تعبیر که اول سخن از زندان می گوید و بعد گوئی به زندان هم قانع نیست، پا را بالاتر می گذارد و از عذاب الیم که تا سر حد شکنجه و اعدام پیش می رود، حرف می زند.

یوسف در اینجا سکوت را به هیچوجه جایز نشمرد و با صراحت پرده از روی راز عشق همسر عزیز برداشت و گفت: او مرا با اصرار و التماس به سوی خود دعوت کرد (قال هی راودتنی عن نفسی).

بدیهی است در چنین ماجرا هر کس در آغاز کار به زحمت می تواند باور کند که جوان نو خاسته برده ای بدون همسر، بی گناه باشد، و زن شوهردار ظاهرا با شخصیتی گناهکار، بنابراین شعله اتهام بیشتر دامن یوسف را می گیرد، تا همسر عزیز را!

ولی از آنجا که خداوند حامی نیکان و پاکان است، اجازه نمی دهد، این جوان پارسای مجاهد با نفس در شعله های تهمت بسوزد، لذا قرآن می گوید: در این هنگام شاهی از خاندان آن زن گواهی داد، که برای پیدا کردن مجرم اصلی، از این دلیل روشن استفاده کنید: اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده باشد، آن زن، راست می گوید، و یوسف دروغگو است (و شهد شاهد من اهلها ان كان قمیصه قد من قبل فصدقت و هو من الكاذبین).

و اگر پیراهنش از پشت سر پاره شده است، آن زن دروغ می گوید و یوسف راستگو است (و ان كان قمیصه قد من دبر فكذبت و هو من الصادقین). چه دلیلی از این زنده تر، چرا که اگر تقاضا از طرف همسر عزیز بوده، او به پشت سر یوسف دویده است و یوسف در حال فرار بوده که پیراهنش را

چسبیده، مسلماً از پشت سر پاره می‌شود، و اگر یوسف به همسر عزیز هجوم برده و او فرار کرده یا رو در رو به دفاع از خویش برخاسته، مسلماً پیراهن یوسف از جلو پاره خواهد شد، و چه جالب است که این مسأله ساده پاره شدن پیراهنی، مسیر زندگی بی‌گناهی را تغییر دهد و همین امر کوچک سندی بر پاکی او، و دلیلی بر رسوائی مجرمی گردد!

عزیز مصر، این داوری را که بسیار حساب شده بود پسندید، و در پیراهن یوسف خیره شد، و هنگامی که دید پیراهنش از پشت سر پاره شده (مخصوصاً با توجه به این معنی که تا آن روز دروغی از یوسف نشنیده بود) رو به همسرش کرد و گفت: این کار از مکر و فریب شما زنان است که مکر شما زنان، عظیم است (فلما رأ قمیصه قد من دبر قال انه من کید کن ان کید کن عظیم).

در این هنگام عزیز مصر از ترس اینکه، این ماجرای اسفانگیز برملا نشود، و آبروی او در سرزمین مصر، بر باد نرود، صلاح این دید که سر و ته قضیه را به هم آورده و بر آن سر پوش نهد، رو به یوسف کرد و گفت: یوسف تو صرف نظر کن و دیگر از این ماجرا چیزی مگو (یوسف اعرض عن هذا).

سپس رو به همسرش کرد و گفت: تو هم از گناه خود استغفار کن که از خطاکاران بودی (واستغفري لذنبك انك كنت من الخاطئين).

بعضی گفته اند گوینده این سخن، عزیز مصر نبود، بلکه همان شاهد بود، ولی هیچ دلیلی برای این احتمال وجود ندارد، بخصوص که این جمله بعد از گفتار عزیز واقع شده است.

نکته ها:

1 - شاهد که بود؟.

در اینکه شهادت دهنده چه کسی بود که پرونده یوسف و همسر عزیز را به این زودی جمع و جور و مختومه ساخت و بی گناه را از گنهکار آشکار نمود، در میان مفسران گفتگو است، بعضی گفته اند یکی از بستگان همسر عزیز مصر بود، و کلمه (من اهلها) گواه بر این است، و قاعده مرد حکیم و دانشمند و با هوشی بوده است، که در این ماجرا که هیچ شاهد و گواهی ناظر آن نبوده، توانست از شکاف پیراهنی! حقیقت حال را ببیند، و می گویند این مرد از مشاوران عزیز مصر، و در آن ساعت، همراه او بوده است. تفسیر دیگر اینکه بچه شیر خواری از بستگان همسر عزیز مصر، در آن نزدیکی بود، و یوسف از عزیز مصر خواست، که داوری را از این کودک بطلبند، عزیز مصر نخست در تعجب فرو رفت که مگر چنین چیزی ممکن است؟ اما هنگامی که کودک شیر خوار - همچون مسیح در گهواره - به سخن آمد، و این معیار و مقیاس را برای شناختن گنهکار از بی گناه بدست داد متوجه شد که یوسف یک غلام نیست، بلکه پیامبری است یا پیامبرگونه!.

در روایاتی که از طرق اهل بیت و اهل تسنن وارد شده به این تفسیر اشاره شده است از جمله ابن عباس از پیامبر (ﷺ) چنین نقل می کند که فرمود: چهار نفر در طفولیت سخن گفتند: فرزند آرایشگر فرعون، و شاهد یوسف، و صاحب جریج و عیسی بن مریم.

در تفسیر علی بن ابراهیم نیز از امام صادق (ع) نقل شده که شهادت دهنده کودکی در گهواره بود.

ولی باید توجه داشت که هیچیک از دو حدیث بالا، سند محکمی ندارد، بلکه هر دو مرفوعه است.

سومین احتمالی که داده اند این است که شاهد، همان دریدگی پیراهن بود که با زبان حال این شهادت را داد، ولی با توجه به کلمه من اهلها (شاهد از خاندان همسر عزیز مصر بود) این احتمال بسیار بعید بنظر می رسد بلکه منتفی است.

2 - چرا عکس العمل عزیز مصر، خفیف بود؟

از جمله مسائلی که در این داستان توجه انسان را به خود جلب می کند این است که در یک چنین مسأله مهمی که ناموس عزیز مصر به آن آلوده شده بود، چگونه او با یک جمله قناعت کرد و تنها گفت از گناه خود استغفار کن که از خطاکاران بودی، و شاید همین مسأله سبب شد که همسر عزیز پس از فاش شدن اسرارش در سرزمین مصر، زنان اشراف را به مجلس خاصی دعوت کند و داستان عشق خود را با صراحت و عریان باز گو نماید.

آیا ترس از رسوائی، عزیز را وادار کرد که در این مسأله کوتاه بیاید؟ یا اینکه اصولاً برای زمامداران خود کامه و طاغوتیان، مسأله غیرت و حفظ ناموس چندان مطرح نیست؟ آنها آنقدر آلوده به گناه و فساد و بی عفتی هستند که اهمیت و ابهت این موضوع، در نظرشان از بین رفته است. احتمال دوم قویتر به نظر می رسد.

3 - حمایت خدا در لحظات بحرانی

درس بزرگ دیگری که این بخش از داستان یوسف به ما می دهد، همان حمایت وسیع پروردگار است که در بحرانی ترین حالات به یاری انسان می شتابد و به مقتضای (یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا

یحتسب) از طرقي که هيچ باور نمي کرد روزنه اميد براي او پيدا مي شود و شکاف پيراهني سند پاكي و برائت او مي گردد، همان پيراهن حادثه سازي که يک روز، برادران يوسف را در پيشگاه پدر به خاطر پاره نبودن رسوا مي کند، و روز ديگر همسر هوسران عزيز مصر را بخاطر پاره بودن، و روز ديگر نور آفرين ديده هاي بي فروغ يعقوب است، و بوي آشنای آن همراه نسيم صبحگاهی از مصر به کنعان سفر مي کند، و پير کنعانی را بشارت به قدوم موكب بشير مي دهد!

به هر حال خدا الطاف خفيه اي دارد که هيچکس از عمق آن آگاه نيست، و به هنگامی که نسيم اين لطف مي وزد، صحنه ها چنان دگرگون مي شود که براي هيچکس حتی هوشمندترين افراد قابل پيش بينی نيست. پيراهن با تمام کوچکيش که چيز مهمی است، گاه مي شود چند تار عنكبوت مسير زندگي قوم و ملتی را براي هميشه عوض مي کند، آنچنان که در داستان غار ثور و هجرت پیامبر (ﷺ) واقع شد.

4 - نقشه همسر عزيز مصر

در آیات فوق، اشاره به مکر زنان (البته زناني همچون همسر عزيز که ببيند و بار و هوسرانند) شده است، و اين مکر و حيله گری به عظمت توصيف گرديده (ان کيد کن عظيم). در تاريخ و همچنين در داستانها که سايه اي از تاريخ است، مطالب زيادی در اين زمينه نقل شده، که مطالعه مجموع آنها نشان مي دهد، زنان هوسران براي رسيدن به مقصود خود، نقشه هائی مي کشند که در نوع خود بي نظير است.

در داستان بالا ديديم که همسر عزيز چگونه بعد از شکست در عشق و قرار گرفتن در آستانه رسوائی، با مهارت خاصی برائت خود و آلودگی يوسف

را مطرح ساخت، او حتی نگفت که یوسف قصد سوء به من داشته، بلکه آنرا به عنوان یک امر مسلم فرض کرد و تنها سؤال از مجازات چنین کسی نمود؟ مجازاتی که در مرحله زندان نیز متوقف نمی شد، بلکه به صورت نامعلوم و نامحدود، مطرح گشته بود.

در داستان همین زن که در رابطه با سرزنش زنان مصر نسبت به عشق بی قرارش به غلام و برده خویش در آیات بعد، مطرح است، نیز می بینیم که او برای تبرئه خود از چنین نیرنگ حساب شده استفاده می کند، و این تاءکید دیگری است بر مکر اینگونه زنان.

آیه (30) تا (34) و ترجمه

(وقال نسوة فى المدينة امرأت العزيز ترود فتتها عن نفسه قد شغفها حبا
إنا لئرئها فى ضلل مبين) (30) (فلما سمعت بمكرهن أرسلت إليهن
وأعدت لهن متكأ وأتت كل وحدة منهن سكيناً وقالت أخرج عليهن
فلما رأينه أكبرنه وقطعن أيديهن وقلن حش لله ما هذا بشراً إن هذا إلا ملك
كریم) (31) (قالت فذلكن الذى لمتنى فيه ولقد رودته عن
نفسه فاستعصم ولئن لم يفعل ما أمره لیسجنن و لیكونا من الصغیرین)
(32) (قال رب السجن أحب إلى مما يدعونى إليه وإلا تصرف عنى کیدهن أصب
إليهن وأکن من الجهلین) (33) (فاستجاب له ربه فصرف عنه کیدهن إنه هو
السمیع العلیم) (34)

ترجمه:

30 - گروهی از زنان شهر گفتند که همسر عزیز جوانش (غلامش را) بسوی
خود دعوت می کند و عشق این جوان در اعماق قلبش نفوذ کرده، ما او را در
گمراهی آشکار می بینیم!

31 - هنگامی که (همسر عزیز) از فکر آنها باخبر شد بسراغ آنها
فرستاد (و از آنها دعوت کرد) و برای آنها پستی های گرانقیمتی فراهم
ساخت، و بدست هر کدام چاقوئی (برای بریدن میوه) داد و در این موقع (به
یوسف) گفت وارد مجلس آنان شو، هنگامی که چشمشان به او افتاد در تعجب
فرو رفتند و (بی اختیار) دستهای خود را بریدند! و گفتند منزه است خدا این
بشر نیست، این یک فرشته بزرگوار است!

32 - (همسر عزیز) گفت این همان کسی است که بخاطر (عشق) او مرا

سرزنش کردید

(آری) من او را به خویشتن دعوت کردم و او خودداری کرد، و اگر آنچه را دستور می دهم انجام ندهد به زندان خواهد افتاد و مسلما خوار و ذلیل خواهد شد!

33 - (یوسف) گفت پروردگارا! زندان نزد من محبوبتر است از آنچه اینها مرا بسوی آن می خوانند و اگر مکر و نیرنگ آنها را از من بازنگردانی قلب من به آنها متمایل می گردد و از جاهلان خواهم بود.

34 - پروردگارش دعای او را اجابت کرد و مکر آنها را از او بگردانید چرا که او شنوا و داناست.

تفسیر:

توطئه دیگر همسر عزیز مصر

هر چند مسأله اظهار عشق همسر عزیز، با آن داستانی که گذشت یک مسأله خصوصی بود که عزیز هم تاءکید بر کتمان داشت، اما از آنجا که اینگونه رازها نهفته نمی ماند، مخصوصا در قصر شاهان و صاحبان زر و زور، که دیوارهای آنها گوشهای شنوائی دارد، سرانجام این راز از درون قصر به بیرون افتاد، و چنانکه قرآن گوید: گروهی از زنان شهر، این سخن را در میان خود گفتگو می کردند و نشر می دادند که همسر عزیز با غلامش سر و سری پیدا کرده و او را به سوی خود دعوت می کند (وقال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه).

(و آنچنان عشق غلام بر او چیره شده که اعماق قلبش را تسخیر کرده است) (قد شغفها حبا).

و سپس او را با این جمله مورد سرزنش قرار دادند (ما او را در گمراهی آشکار می بینیم)! (انا لنها فی ضلال مبین).

روشن است آنها که این سخن را می گفتند، زنان اشرافی مصر بودند که اخبار قصرهای پر از فساد فرعونیان و مستکبرین برای آنها جالب بود و همواره در جستجوی آن بودند.

این دسته از زنان اشرافی که در هوسرانی چیزی از همسر عزیز کم نداشتند، چون دستشان به یوسف نرسیده بود به اصطلاح جانماز آب می کشیدند و همسر عزیز را به خاطر این عشق در گمراهی آشکار می دیدند! حتی بعضی از مفسران احتمال داده اند، که پخش این راز بوسیله این گروه از زنان مصر، نقشه ای بود برای تحریک همسر عزیز، تا برای تبرئه خود، آنها را به کاخ دعوت کند و یوسف را در آنجا ببینند! آنها شاید فکر می کردند اگر به حضور یوسف برسند چه بسا بتوانند نظر او را به سوی خویشان! جلب کنند که هم از همسر عزیز شاید زیباتر بودند، و هم جمالشان برای یوسف تازگی داشت، و هم آن نظر احترام آمیز یوسف به همسر عزیز، که نظر فرزند به مادر، یا مربی. یا صاحب نعمت بود، در مورد آنها موضوع نداشت، و به این دلیل احتمال نفوذشان در او بسیار بیشتر از احتمال نفوذ همسر عزیز بود!

(شغف) از ماده (شغاف) به معنی گره بالای قلب و یا پوسته نازک روی قلب است، که به منزله غلافی تمام آنرا در بر گرفته و شغفها حبا یعنی آنچنان به او علاقمند شده که محبتش به درون قلب او نفوذ کرده، و اعماق آنرا در بر گرفته است، و این اشاره به عشق شدید و آتشین است.

(آلوسی) در تفسیر (روح المعانی) از کتاب (اسرار البلاغه) برای عشق و علاقه مراتبی ذکر کرده که به قسمتی از آن در اینجا اشاره می شود:

نخستین مراتب محبت همان (هوی) (به معنی تمایل) است، سپس (علاقه) یعنی محبتی که ملازم قلب است. و بعد از آن، (کلف) به معنی شدت محبت، و سپس (عشق) و بعد از آن (شغف) (با عین) یعنی حالتی که قلب در آتش عشق می سوزد و از این سوزش احساس لذت می کند و بعد از آن (لوعه) و سپس (شغف) یعنی مرحله ای که عشق به تمام زوایای دل نفوذ می کند و سپس تدله و آن مرحله ای است که عشق، عقل انسان را می رباید و آخرین مرحله (هیوم) است و آن مرحله بی قراری مطلق است که شخص عاشق را بی اختیار به هر سو می کشاند.

این نکته نیز قابل توجه است که چه کسی این راز را فاش نمود، همسر عزیز که او هرگز طرفدار چنین رسوائی نبود، یا خود عزیز که او تءکید بر کتمان می نمود، یا داور حکیمی که این داوری را نمود که از او این کار بعید می نمود، اما بهر حال اینگونه مسائل آنهم در آن قصرهای پر از فساد - همانگونه که گفتیم - چیزی نیست که بتوان آن را مخفی ساخت، و سرانجام از زبان تعزیه گردانهای اصلی به درباریان و از آنجا به خارج، بسته گریخته درز می کند و طبیعی است که دیگران آنرا با شاخ و برگ فراوان زبان به زبان نقل می نمایند.

همسر عزیز، که از مکر زنان حيله گر مصر، آگاه شد، نخست ناراحت گشت سپس چاره ای اندیشید و آن این بود که از آنها به یک مجلس میهمانی دعوت کند و بساط پر تجمّل با پشتیهای گرانقیمت برای آنها فراهم سازد، و بدست هر کدام چاقوئی برای بریدن

میوه دهد (اما چاقوهای تیز، تیزتر از نیاز بریدن میوه ها!) (فلما سمعت بمکرهن ارسلت الیهن و اعتدت لهن متکا و آتت کل واحده منهن سکینا).

و این کار خود دلیل بر این است که او از شوهر خود، حساب نمی برد، و از رسوائی گذشته اش درسی نگرفت.

سپس به یوسف دستور داد که در آن مجلس، گام بگذارد تا زنان سرزنشگر، با دیدن جمال او. وی را در این عشقش ملامت نکنند (و قالت اخرج علیهن).

تعبیر به اخرج علیهن (بیرون بیا) به جای ادخل (داخل شو) این معنی را می رساند که همسر عزیز، یوسف را در بیرون نگاه نداشت، بلکه در یک اطاق درونی که احتمالا محل غذا و میوه بوده، سرگرم ساخت تا ورود او به مجلس از در ورودی نباشد و کاملا غیر منتظره و شوک آفرین باشد!

اما زنان مصر که طبق بعضی از روایات ده نفر و یا بیشتر از آن بودند، هنگامی که آن قامت زیبا و چهره نورانی را دیدند، و چشمشان به صورت دلربای یوسف افتاد، صورتی همچون خورشید که از پشت ابر ناگهان ظاهر شود و چشمها را خیره کند، در آن مجلس طلوع کرد چنان واله و حیران شدند که دست از پا و ترنج از دست، نمی شناختند (آنها بهنگام دیدن یوسف او را بزرگ و فوق العاده شمردند) (فلما راینه اکبرنه).

(و آنچنان از خود بی خود شدند که بجای ترنج) دستها را بریدند) (و قطعن ایدیهن).

و هنگامی که دیدند، برق حیا و عفت از چشمان جذاب او می درخشد و رخسار معصومش از شدت حیا و شرم گلگون شده، همگی فریاد بر آوردند

که نه، این جوان هرگز آلوده نیست، او اصلا بشر نیست، او یک فرشته بزرگوار آسمانی است (وقلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملك كريم).

در اینکه زنان مصر در این هنگام، چه اندازه دستهای خود را بریدند در میان مفسران گفتگو است، بعضی آنها به صورتهای مبالغه آمیز نقل کرده اند، ولی آنچه از قرآن استفاده می شود این است که اجمالا دستهای خود را مجروح ساختند.

در این هنگام زنان مصر، قافیه را به کلی باختند و با دستهای مجروح که از آن خون می چکید و در حالی پریشان همچون مجسمه ای بی روح در جای خود خشک شده بودند، نشان دادند که آنها نیز دست کمی از همسر عزیز ندارند.

او از این فرصت استفاده کرد و (گفت: این است آن کسی که مرا به خاطر عشقش سرزنش می کردید) (قالت فذلکن الذی لمتنی فیه).

همسر عزیز گویا می خواست به آنها بگوید شما که با یکبار مشاهده یوسف، این چنین عقل و هوش خود را از دست دادید و بی خبر دستها را بریدید و محو جمال او شدید و به ثنا خوانیش برخاستید، چگونه مرا ملامت می کنید که صبح و شام با او می نشینم و بر می خیزم؟.

همسر عزیز که از موفقیت خود در طرحی که ریخته بود، احساس غرور و خوشحالی می کرد و عذر خود را موجه جلوه داده بود یکباره تمام پرده ها را کنار زد و با صراحت تمام به گناه خود اعتراف کرد و گفت: (آری من او را به کام گرفتن از خویش دعوت کردم ولی او خویشتن داری کرد) (ولقد راودته عن نفسه فاستعصم).

سپس بی آنکه از این آلودگی به گناه اظهار ندامت کند، و یا لااقل در برابر میهمانان کمی حفظ ظاهر نماید، با نهایت بی پروائی با لحن جدی که حاکی از اراده قطعی او بود، صریحا اعلام داشت، (اگر او (یوسف) آنچه را که من فرمان می دهم انجام ندهد و در برابر عشق سوزان من تسلیم نگردد بطور قطع به زندان خواهد افتاد) **(ولئن لم يفعل ما أمره لیسجنن)**.

نه تنها به زندانش می افکنم بلکه در درون زندان نیز خوار و ذلیل خواهد بود **(ولیکونا من الصاغرین)**.

طبیعی است هنگامی که عزیز مصر در برابر آن خیانت آشکار همسرش به جمله و استغفری لذتیک (از گناهانت استغفار کن) قناعت کند باید همسرش رسوائی را به این مرحله بکشاند، و اصولا در دربار فراعنه و شاهان و عزیزان همانگونه که گفتیم این مسائل چیز تازه ای نیست.

بعضی در اینجا روایت شگفت آوری نقل کرده اند و آن اینکه گروهی از زنان مصر که در آن جلسه حضور داشتند به حمایت از همسر عزیز برخاستند و حق را به او دادند و دور یوسف را گرفتند، و هر یک برای تشویق یوسف به تسلیم شدن یکنوع سخن گفتند:

یکی گفت ای جوان! اینهمه خویشتن داری و ناز برای چیست؟ چرا به این عاشق دلداده، ترحم نمی کنی؟ مگر تو این جمال دل آرای خیره کننده را نمی بینی؟ مگر تو دل نداری و جوان نیستی و از عشق و زیبائی لذت نمیبری؟ آخر مگر تو سنگ و چوبی؟!.

دومی گفت گیرم که از زیبائی و عشق چیزی نمی فهمی، ولی آیا نمی دانی که او همسر عزیز مصر و زن قدرتمند این سامان است؟ فکر نمی کنی که اگر

قلب او را بدست آوری، همه این دستگاه در اختیار تو خواهد بود؟ و هر مقامی که بخواهی برای تو آماده است؟.

سومی گفت، گیرم که نه تمایل به جمال زیبایش داری، و نه نیاز به مقام و مالش، ولی آیا نمی دانی که او زن انتقامجوی خطرناکی است؟ و وسائل انتقامجویی را کاملاً در اختیار دارد؟ آیا از زندان وحشتناک و تاریکش نمی ترسی و به غربت مضاعف در این زندان تنهائی نمی اندیشی؟!.

تهدید صریح همسر عزیز به زندان و ذلت از یک سو، و وسوسه های این زنان آلوده که اکنون نقش دلالی را بازی می کنند، از سوئی دیگر یک لحظه بحرانی شدید برای یوسف فراهم ساخت، طوفان مشکلات از هر سو او را احاطه کرده بود، اما او که از قبل خود را ساخته بود، و نور ایمان و پاکی و تقوا، آرامش و سکینه خاصی در روح او ایجاد کرده بود، با شجاعت و شهامت، تصمیم خود را گرفت و بی آنکه با زنان هوسباز و هوسران به گفتگو برخیزد رو به درگاه پروردگار آورد و این چنین به نیایش پرداخت: بار الها، پروردگارا! زندان با آنهمه سختیهایش در نظر من محبوبتر است از آنچه این زنان مرا به سوی آن می خوانند (قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه).

سپس از آنجا که می دانست در همه حال، مخصوصاً در مواقع بحرانی، جز به اتکاء لطف پروردگار راه نجاتی نیست، خودش را با این سخن به خدا سپرد و از او کمک خواست، پروردگارا اگر کلید و مکر و نقشه های خطرناک این زنان آلوده را از من باز نگردانی، قلب من به آنها متمایل می گردد و

از جاهلان خواهیم بود (وان لا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن واکن من الجاهلین).

خداوندا! من به خاطر رعایت فرمان تو، و حفظ پاکدامنی خویش، از آن زندان وحشتناک استقبال می کنم، زندانی که روح من در آن آزاد است و دامانم پاک، و به این آزادی ظاهری که جان مرا اسیر زندان شهوت می کند و دامانم را آلوده می سازد پشت پا می زنم.

خدایا! کمک فرما، نیرویم بخش، بر قدرت عقل و ایمان و تقوایم بیفزا تا بر این وسوسه های شیطانی پیروز گردم.

و از آنجا که وعده الهی همیشه این بود که جهاد کننده گان مخلص را (چه با نفس و چه با دشمن) یاری بخشد، یوسف را در این حال تنها نگذاشت و لطف حق بیاریش شتافت، آنچنان که قرآن می گوید: پروردگارش این دعای خالصانه او را اجابت کرد (فاستجاب له ربه).

و مکر و نقشه آنها را از او بگردانید (فصرف عنه کیدهن).

چرا که او شنوا است و دانا است (انه هوا السميع العليم).

هم نیایشهای بندگان را می شنود و هم از اسرار درون آنها آگاه است، و هم راه حل مشکل آنها را می داند.

نکته ها:

1 - همانگونه که دیدیم همسر عزیز و زنان مصر برای رسیدن به مقصود خود از امور مختلفی استفاده کردند: اظهار عشق و علاقه شدید تسلیم محض، و سپس تطمیع، و بعد از آن تهدید. و یا به تعبیر دیگر توسل به شهوت و زر و سپس زور.

و اینها اصول متحد المالیه است که همه خودکامگان و طاغوتها در هر عصر و زمانی به آن متوسل می شدند. حتی خود ما مکرر دیده ایم که آنها برای تسلیم ساختن مردان حق در آغاز یک جلسه نرمش فوق العاده و روی خوش نشان می دهند، و از طریق تطمیع و انواع کمکها وارد می شوند، و در آخر همان جلسه به شدیدترین تهدیدها توسل می جویند. و هیچ ملاحظه نمی کنند که این تناقض گوئی آنها در یک مجلس تا چه حد زشت و زنده و در خور تحقیر و انواع سرزنشها است.

دلیل آنها روشن است آنها هدفشان را می جویند، وسیله برای آنان مهم نیست، و یا به تعبیر دیگر برای رسیدن به هدف استفاده از هر وسیله ای را مجاز می شمردند.

در این وسط افراد ضعیف و کم رشد در مراحل نخستین، یا آخرین مرحله تسلیم می شوند و برای همیشه به دامشان گرفتار می گردند، اما اولیای حق با شجاعت و شهامتی که در پرتو نور ایمان یافته اند همه این مراحل را پشت سر گذارده و سازش ناپذیری خود را با قاطعیت هر چه تمامتر نشان می دهند، و تا سر حد مرگ پیش می روند، و عاقبت آنها پیروزی است، پیروزی خودشان و مکتبشان و یا حداقل پیروزی مکتب.

2 - بسیاری کسانی که مانند زنان هوسباز مصر هنگامی که در کنار گود نشسته اند خود را پاک و پاکیزه نشان می دهند، و لاف تقوا و پارسائی می زنند و آلودگانی همچون همسر عزیز را در ضلال مبین می بینند.

اما هنگامی که پایشان به وسط گود کشیده شد در همان ضربه اول از پا در می آیند و عملاً ثابت می کنند که تمام آنچه می گفتند حرفی بیش نبوده، اگر همسر عزیز پس از سالها نشست و برخاست

با یوسف گرفتار عشق او شد آنها در همان مجلس اول به چنین سرنوشتی گرفتار شدند و به جای ترنج دستهای خویش را بریدند!

3 - در اینجا سؤالی پیش می آید که چرا یوسف حرف همسر عزیز را پذیرفت و حاضر شد گام در مجلس همسر عزیز مصر بگذارد، مجلسی که برای گناه ترتیب داده شده بود، و یا برای تبرئه یک گناهکار.

ولی با توجه به اینکه یوسف ظاهراً برده و غلام بود و ناچار بود که در کاخ خدمت کند ممکن است همسر عزیز از همین بهانه استفاده کرده باشد و به بهانه آوردن ظرفی از غذا یا نوشیدنی پای او را به مجلس کشانده باشد، در حالی که یوسف مطلقاً از این نقشه و مکر زنانه اطلاع و آگاهی نداشت. به خصوص اینکه گفتیم ظاهر تعبیر قرآن (اخراج علیهن) نشان می دهد که او در بیرون آن دستگاه نبود بلکه در اطاق مجاور که محل غذا و میوه یا مانند آن بوده است قرار داشته است.

4 - جمله يدعوننی الیه (این زنان مرا به آن دعوت می کنند)

و کیدهن (نقشه این زنان...) به خوبی نشان می دهد که بعد از ماجرای بریدن دستها و دلباختگی زنان هوسباز مصر نسبت به یوسف آنها هم به نوبه خود وارد میدان شدند و از یوسف دعوت کردند که تسلیم آنها و یا تسلیم همسر عزیز مصر شود و او هم دست رد به سینه همه آنها گذاشت، این نشان می دهد که همسر عزیز در این گناه تنها نبود و (شریک جرم) هائی داشت

5 - به هنگام گرفتاری در چنگال مشکلات و در مواقعی که حوادث پای انسان را به لب پرتگاهها می کشاند تنها باید به خدا پناه برد و از او استمداد جست که اگر لطف و یاری او نباشد کاری نمی توان کرد، این درسی است که یوسف بزرگ و پاکدامن به ما آموخته، او است که می گوید پروردگارا

اگر نقشه های شوم آنها را از من باز نگردانی من هم به آنها متمایل می شوم، اگر مرا در این مهلکه تنها بگذاری طوفان حوادث مرا با خود می برد، این توئی که حافظ و نگهدار منی، نه قوت و قدرت و تقوای من!

این حالت وابستگی مطلق به لطف پروردگار علاوه بر این که قدرت و استقامت نامحدودی به بندگان خدا می بخشد سبب می شود که از الطاف خفی او بهره گیرند. همان الطافی که توصیف آن غیر ممکن است و تنها باید آن را مشاهده کرد و تصدیق نمود.

اینها هستند که هم در این دنیا در سایه لطف پروردگارند و هم در جهان دیگر.

در حدیثی از پیامبر اسلام (ﷺ) چنین می خوانیم: سبعة يظلهم الله في ظل عرشه يوم لا ظل الا ظله: امام عادل، و شاب نشا في عبادة الله عز و جل، و رجل قلبه متعلق بالمسجد اذا خرج منه حتى يعود اليه، و رجلان كانا في طاعة الله عز و جل فاجتمعا على ذلك و تفرقا، و رجل ذكر الله عز و جل خاليا ففاضت عيناه، و رجل دعته امرأة ذات حسن و جمال فقالت اني اخاف الله تعالى، و رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتى لا تعلم

شماله ما تصدق بيمينه!

هفت گروهند که خداوند آنها را در سایه عرش خود قرار می دهد آن روز که سایه ای جز سایه او نیست:

پیشوای دادگر.

و جوانی که از آغاز عمر در بندگی خدا پرورش یافته.

و کسی که قلب او به مسجد و مرکز عبادت خدا پیوند دارد و هنگامی که از آن خارج می شود در فکر آن است تا به آن باز گردد. و افرادی که در طریق اطاعت فرمان خدا متحدا کار می کنند و به هنگام جداشدن از یکدیگر نیز رشته اتحاد معنوی آنها همچنان برقرار است. و کسی که به هنگام شنیدن نام پروردگار (به خاطر احساس مسؤلیت یا ترس از گناهان) قطره اشک از چشمان او سرازیر می شود. و مردی که زن زیبا و صاحب جمالی او را به سوی خویش دعوت کند او بگوید من از خدا ترسانم. و کسی که کمک به نیازمندان می کند و صدقه خود را مخفی می دارد آنچنان که دست چپ او از صدقه ای که با دست راست داده باخبر نشود!.

آیه (35) تا (38) و ترجمه

(ثم بدا لهم من بعد ما رأوا الآيات ليسجننه حتى حين) (35) (ودخل معه السجن فتيان قال أحدهما إني أرئني أعصر خمرا وقال الآخر إني أرئني أحمل فوق رأسي خبزا تأكل الطير منه نبئنا بتأويله إنا نرئك من المحسنين) (36) (قال لا يأتيكما طعام ترزقانه إلا نبأ تكما بتأويله قبل أن يأتيكما ذلكما مما علمني ربى إني تركت ملة قوم لا يؤمنون بالله وهم بالآخرة هم كفرون) (37) (واتبعت ملة أبأى إبراهيم وإسحق ويعقوب ما كان لنا أن نشرك بالله من شىء ذلك من فضل الله علينا وعلى الناس ولكن أكثر الناس لا يشكرون) (38)

ترجمه:

35 - بعد از آنکه نشانه های (پاکى يوسف) را دیدند تصمیم گرفتند او را تا مدتی زندانی کنند.

36 - و دو جوان همراه او وارد زندان شدند، یکی از آن دو گفت من در عالم خواب دیدم که (انگور برای) شراب می فشارم، و دیگری گفت من در خواب دیدم که نان بر سرم حمل می کنم و پرندگان از آن می خورند ما را از تعبیر آن آگاه ساز که تو را از نیکوکاران می بینیم.

37 - (يوسف) گفت پیش از آنکه جیره غذائی شما فرا رسد شما را از تعبیر خوابتان آگاه خواهم ساخت این از علم و دانشی است که پروردگارم به من آموخته من آئین جمعیتی را که ایمان بخدا ندارند و به سرای دیگر کافرند ترک گفتم (و شایسته چنین موهبتی شدم).

38 - من از آئین پدرانم ابراهیم و اسحق و یعقوب پیروی کردم، برای ما شایسته نبود چیزی را شریک خدا قرار دهیم، این از فضل خدا بر ما و بر مردم است ولی اکثر مردم شکرگزاری نمی کنند.

تفسیر:

زندان به جرم بیگناهی!.

جلسه عجیب زنان مصر با یوسف در قصر عزیز با آن شور و غوغا پایان یافت، ولی طبعاً خبرش به گوش عزیز رسید، و از مجموع این جریانات روشن شد که یوسف یک جوان عادی و معمولی نیست، آنچنان پاک است که هیچ قدرتی نمی تواند او را وادار به آلودگی کند و نشانه های این پاکی از جهات مختلف آشکار شد، پاره شدن پیراهن یوسف از پشت سر، و مقاومت او در برابر وسوسه های زنان مصر، و آماده شدن او برای رفتن به زندان، و عدم تسلیم در برابر تهدیدهای همسر عزیز به زندان و عذاب الیم، همه اینها دلیل بر پاکی او بود، دلائلی که کسی نمی توانست آن را پرده پوشی یا انکار کند.

و لازمه این دلائل اثبات ناپاکی و جرم همسر عزیز مصر بود، و بدنبال ثبوت این جرم، بیم رسوائی و افتضاح جنسی خاندان عزیز در نظر توده مردم روز بروز بیشتر می شد، تنها چاره ای که برای این کار از طرف عزیز مصر و مشاورانش دیده شد این بود که یوسف را به کلی از صحنه خارج کنند، آنچنان که مردم او و نامش را بدست فراموشی بسپارند، و بهترین راه برای این کار، فرستادنش به سیاه چال زندان بود، که هم او را به فراموشی می سپرد و هم در میان مردم به این تفسیر می شد که مجرم اصلی، یوسف بوده است!.

لذا قرآن می گوید: بعد از آنکه آنها آیات و نشانه های (پاکی یوسف) را دیدند تصمیم گرفتند که او را تا مدتی زندانی کنند (ثم بدا لهم من بعد ما راوا الايات ليسجنه حتى حين).

تعبیر به بدا که به معنی پیدا شدن رای جدید است نشان می دهد که قبلا چنین تصمیمی در مورد او نداشتند، و این عقیده را احتمالا همسر عزیز برای اولین بار پیشنهاد کرد و به این ترتیب یوسف بیگناه به گناه پاکی دامانش، به زندان رفت و این نه اولین بار بود و نه آخرین بار که انسان شایسته ای به جرم پاکی به زندان برود.

آری در یک محیط آلوده، آزادی از آن آلودگان است که همراه مسیر آب حرکت می کنند، نه فقط آزادی که همه چیز متعلق به آنها است، و افراد پاکدامن و با ارزشی همچون یوسف که همجنس و هم رنگ آن محیط نیستند و بر خلاف جریان آب حرکت می کنند باید منزوی شوند، اما تا کی، آیا برای همیشه؟ نه، مسلما نه!

از جمله کسانی که با یوسف وارد زندان شدند، دو جوان بودند (ودخل معه السجن فتيان).

و از آنجا که وقتی انسان نتواند از طریق عادی و معمولی دسترسی به اخبار پیدا کند احساسات دیگر او به کار می افتد، تا مسیر حوادث را جستجو و پیش بینی کند، و خواب و رؤیا هم برای او مطلبی می شود.

از همین رو یک روز این دو جوان که گفته می شود یکی از آن دو مامور آبدار خانه شاه و دیگری سر پرست غذا و آشپزخانه بود، و به علت سعایت دشمنان و اتهام به تصمیم بر مسموم نمودن شاه به زندان افتاده بودند،

نزد یوسف آمدند و هر کدام خوابی را که شب گذشته دیده بود و برایش عجیب و جالب می نمود باز گو کرد.

یکی از آن دو گفت: من در عالم خواب چنین دیدم که انگور را برای شراب ساختن می فشارم! (قال احد هما انی ارانى اعصر خمرا).

و دومی گفت: من در خواب دیدم که مقداری نان روی سرم حمل می کنم،

و پرندگان آسمان می آیند و از آن می خورند (وقال الاخرانى ارانى احمل فوق راسى خبزا تاكل الطير منه) سپس اضافه کردند: ما را از تعبیر خوابمان آگاه ساز که تو را از نیکوکاران می بینیم (نبئنا بتاويله انا نراك من المحسنين).

در اینکه این دو جوان از کجا دانستند که یوسف از تعبیر خواب اطلاع وسیعی دارد، در میان مفسران گفتگو است.

بعضی گفته اند: یوسف شخصا خود را در زندان برای زندانیان معرفی کرده بود که از تعبیر خواب اطلاع وسیعی دارد، و بعضی گفته اند سیمای ملکوتی یوسف نشان می داد که او یک فرد عادی نیست، بلکه فرد آگاه و صاحب فکر و بینش است و لابد چنین کسی می تواند مشکل آنها را در تعبیر خواب حل کند.

بعضی دیگر گفته اند یوسف از آغاز ورودش به زندان، با اخلاق نیک و حسن خلق و دلداری زندانیان و خدمت آنها و عیادت از مریضان نشان داده بود که یک فرد نیکوکار و گره گشا است به همین دلیل در مشکلاتشان به او پناه می بردند و از او کمک می خواستند.

ذکر این نکته نیز لازم است که در اینجا قرآن بجای کلمه عبد و برده تعبیر به فتی (جوان) می کند، که یکنوع احترام است، و در حدیث داریم لا یقولن احدکم عبدی و امتی و لکن فتای و فتاتی: هیچکدام از شما نباید بگویند غلام من و کنیز من بلکه بگویند جوان من تا در دوران آزادی تدریجی بردگان که اسلام برنامه دقیقی برای آن چیده است، بردگان از هر گونه تحقیر در امان باشند).

تعبیر به انی اعصر خمرا (من شراب می فشردم) یا به خاطر آنست که او در خواب دید انگور را برای ساختن شراب می فشارد، و یا انگوری را که در خم، تخمیر شده بود برای صاف کردن و خارج ساختن شراب از آن می فشرده است، و یا اینکه انگور را می فشرده تا عصیر آنرا به شاه بدهد، بی آنکه شراب شده باشد و از آنجا که این انگور قابل تبدیل به شراب است این کلمه به آن اطلاق شده است.

تعبیر به انی ارانی (من می بینم) - یا اینکه قاعدتا باید بگویند من در خواب دیدم - به عنوان حکایت حال است، یعنی خود را در آن لحظه ای که خواب می بیند فرض می کند و این سخن را برای ترسیم آن حال بیان می دارد.

بهر حال یوسف که هیچ فرصتی را برای ارشاد و راهنمایی زندانیان از دست نمی داد، مراجعه این دو زندانی را برای مساله تعبیر خواب به غنیمت شمرد و به بهانه آن، حقایق مهمی را که راهگشای آنها و همه انسانها بود بیان داشت.

نخست برای جلب اعتماد آنها در مورد آگاهی او بر تعبیر خواب که سخت مورد توجه آن دو زندانی بود چنین گفت: من بزودی و قبل از آنکه

جیره غذایی شما فرا رسد شما را از تعبیر خوابتان آگاه خواهیم ساخت (قال لا یاتیکما طعام ترزقانه الا نباتکما بتاویله قبل ان یاتیکما).
و به این ترتیب به آنها اطمینان داد که قبل از فرا رسیدن موعد غذایی آنها مقصود گمشده خود را خواهند یافت.

در تفسیر این جمله مفسران احتمالات فراوانی داده اند.

از جمله اینکه یوسف گفت: من به فرمان پروردگار از بخشی اسرار آگاهم نه تنها می توانم تعبیر خواب شما را بازگو کنم بلکه از هم اکنون می توانم بگویم، غذایی که برای شما امروز می آورند، چه نوع غذا و با چه کیفیت است و خصوصیات آن را بر می شمرم.

بنابراین تاویل به معنی ذکر خصوصیات آن غذاست (ولی البته تاویل کمتر به چنین معنی آمده بخصوص اینکه در جمله قبل به معنی تعبیر خواب است).

احتمال دیگر اینکه منظور یوسف این بوده که هر گونه طعامی در خواب ببینید، من می توانم تعبیر آنرا برای شما بازگو کنم (ولی این احتمال، با جمله قبل آن یاتیکما سازگار نیست) بنابراین بهترین تفسیر جمله فوق همان است که در آغاز سخن گفتیم.

سپس یوسف با ایمان و خدا پرست که توحید با همه ابعادش در اعماق وجود او ریشه دوانده بود، برای اینکه روشن سازد چیزی جز به فرمان پروردگار تحقق نمی پذیرد چنین ادامه داد.

این علم و دانش و آگاهی من از تعبیر خواب از اموری است که پروردگارم به من آموخته است (ذلکما مما علمنی ربی).

و برای اینکه تصور نکنند که خداوند، بی حساب چیزی به کسی می بخشد اضافه کرد من آئین جمعیتی را که ایمان به خدا ندارند و نسبت به سرای آخرت کافرند، ترک کردم و این نور ایمان و تقوا مرا شایسته چنین موهبتی ساخته است (انی ترکت ملة قوم لا يؤمنون بالله و هم بالآخرة هم کافرون).

منظور از این قوم و جمعیت مردم بت پرست مصر یا بت پرستان کنعان است. من باید از این گونه عقاید جدا شوم، چرا که بر خلاف فطرت پاک انسانی است، و به علاوه من در خاندانی پرورش یافته ام که خاندان وحی و نبوت است، من از آئین پدران و نیاکانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم (و اتبعت ملة آبائی ابراهیم و اسحاق و یعقوب).

و شاید این اولین بار بود که یوسف خود را این چنین به زندانیان معرفی می کرد تا بدانند او زاده وحی و نبوت است و مانند بسیاری از زندانیان دیگر که در نظامهای طاغوتی به زندان می رفتند بیگناه به زندان افتاده است.

بعد به عنوان تاکید اضافه می کند برای ما شایسته نیست که چیزی را شریک خدا قرار دهیم چرا که خاندان ما، خاندان توحید، خاندان ابراهیم بت شکن است (ما کان لنا ان نشرك بالله من شیء).

این از مواهب الهی بر ما و بر همه مردم است (ذلك من فضل الله علينا و علی الناس).

تصور نکنید این فضل و محبت تنها شامل ما خانواده پیامبران شده است، این موهبتی است عام و شامل همه بندگان خدا که در درون جانشان به عنوان یک فطرت به ودیعه گذاشته شده است و بوسیله رهبری انبیاء تکامل می یابد.

ولی متاسفانه اکثر مردم این مواهب الهی را شکر گزاری نمی کنند و از راه
توحید و ایمان منحرف می شوند (ولكن اكثر الناس لا يشكرون).
قابل توجه اینکه در آیه فوق، اسحاق در زمره پدران (آباء) یوسف شمرده
شده در حالی که می دانیم یوسف فرزند یعقوب و یعقوب فرزند اسحاق است،
بنابراین کلمه اب بر جد نیز اطلاق می شود.

آیه (39) تا (40) و ترجمه

(یصحبی السجن ء أرباب متفرقون خیر أم الله الواحد القهار) (39) (ما تعبدون من دونه إلا أسماء سمیتموها أنتم و أباءؤ کم ما أنزل الله بها من سلطان إن الحكم إلا لله أمر ألا تعبدوا إلا إياه ذلك الدين القيم ولكن أكثر الناس لا يعلمون) (40) (یصحبی السجن أما أحدکما فیسقی ربه خمرا و أما الآخر فیصلب فتأ کل الطیر من رأسه قضی الامر الذی فیہ تستفتیان) (41) (وقال للذی ظن أنه ناج منهما اذکرنی عند ربک فأ نسئه الشیطن ذکر ربه فلبث فی السجن بضع سنین) (42)

ترجمه:

39 - ای دوستان زندانی من آیا خدایان پراکنده بهترند یا خداوند واحد

قهار؟.

40 - این معبودهائی را که غیر از خدا می پرستید چیزی جز اسمهای (بی

مسمأ) که شما و پدرانانتان آنها را خدا نامیده اید نیست، خداوند هیچ دلیلی برای آن نازل نکرده، حکم تنها از آن خداست، فرمان داده که غیر از او را نپرستید، اینست آئین یا بر جا ولی اکثر مردم نمی دانند.

41 - ای دوستان زندانی من! اما یکی از شما (آزاد می شود و) ساقی

شراب برای صاحب خود خواهد شد، و اما دیگری به دار آویخته می شود و پرنندگان از سر او می خورند! این امری که درباره آن از من نظر خواستید قطعی و حتمی است.

42 - و به آن یکی از آن دو که می دانست رهائی می یابد گفت: مرا نزد صاحب (سلطان مصر) یادآوری کن، ولی شیطان یادآوری او را نزد صاحبش از خاطر وی برد و بدنبال آن چند سال در زندان باقی ماند.

تفسیر:

زندان یا کانون تربیت؟.

هنگامی که یوسف با ذکر بحث گذشته، دل‌های آن دو زندانی را آماده پذیرش حقیقت توحید کرد رو به سوی آنها نمود و چنین گفت. ای همزندانهای من. آیا خدایان پراکنده و معبودهای متفرق بهترند یا خداوند یگانه یکتای قهار و مسلط بر هر چیز (یا صاحبی السجن أرباب متفرقون خیرام الله الواحد القهار).

گوئی یوسف می خواهد به آنها حالی کند که چرا شما آزادی را در خواب می بینید چرا در بیداری نمی بینید؟ چرا؟ آیا جز این است که این پراکندگی و تفرقه و نفاق شما که از شرک و بت پرستی و ارباب متفرقون سرچشمه می گیرد، سبب شده که طاغوت‌های ستمگر بر شما غلبه کنند، چرا شما زیر پرچم توحید جمع نمی شوید و به دامن پرستش الله واحد قهار دست نمی زنید تا بتوانید این خودکامگان ستمگر را که شما را بیگناه و به مجرد اتهام به زندان می افکنند از جامعه خود برانید.

سپس اضافه کرد این معبودهایی که غیر از خدا برای خود ساخته اید چیزی جز یک مشت اسمهای بی مسمی که شما و پدران‌تان آنها را درست کرده اید نیست (ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتوها انتم و آباؤکم).

اینها اموری است که خداوند دلیل و مدرکی برای آن نازل نفرموده بلکه ساخته و پرداخته مغزهای ناتوان شما است
(ما انزل الله بها من سلطان).

بدانید حکومت جز برای خدا نیست و به همین دلیل شما نباید در برابر این بتها و طاغوتها و فراعنه سر تعظیم فرود آورید (ان الحكم الا لله).
و باز برای تاکید بیشتر اضافه کرده: خداوند فرمان داده جز او را نپرستید
(امر ان لا تعبدوا الا اياه).

این است آئین و دین پا بر جا و مستقیم که هیچگونه انحرافی در آن راه ندارد (ذلك الدين القيم).

یعنی توحید در تمام ابعادش، در عبادت، در حکومت در جامعه، در فرهنگ و در همه چیز، آئین مستقیم و پا بر جای الهی است.

ولی چه می توان کرد بیشتر مردم آگاهی ندارند و به خاطر این عدم آگاهی در بیراهه های شرک سرگردان می شوند و به حکومت غیر الله تن در می دهند و چه زجرها و زندانها و بدبختیها که از این رهگذر دامنشان را می گیرد (ولكن اكثر الناس لا يعلمون).

یوسف پس از دلالت و ارشاد دو رفیق زندانی خود و دعوت آنها به حقیقت توحید در ابعاد مختلفش به تعبیر خواب آنها پرداخت، چرا که از آغاز به همین منظور نزد او آمده بودند، و او هم قول داده بود این خوابها را تعبیر کند، ولی فرصت را غنیمت شمرد و فصل گویا و زنده ای از توحید و مبارزه با شرک برای آنها بازگو کرد.

سپس رو به سوی دو رفیق زندانی کرد و چنین گفت: دوستان زندانی من!
اما یکی از شما آزاد می شود، و ساقی شراب برای ارباب خود خواهد شد
(یا صاحبی السجن اما احد کما فیسقی ربه خمرًا).

اما نفر دیگر به دار آویخته می شود و آنقدر میماند که پرندگان آسمان
از سر او می خورند! (و اما الاخر فیصلب فتاکل الطیر من راسه).

گرچه با توجه به تناسب خوابهایی که آنها دیده بودند، اجمالا معلوم بود
کدامیک از این دو آزاد و کدامیک به دار آویخته می شود، اما
یوسف نخواست این خبر ناگوار را صریحتر از این بیان کند لذا تحت عنوان
یکی از شما دو نفر مطلب را تعقیب کرد.

سپس برای تاکید گفتار خود اضافه کرد این امری را که شما
درباره آن از من سؤال کردید و استفتاء نمودید حتمی و قطعی است اشاره به
اینکه این یک تعبیر خواب ساده نیست، بلکه از یک خبر غیبی که به تعلیم الهی
یافته ام مایه می گیرد، بنابراین جای تردید و گفتگو ندارد! (قضی- الامر الذی
فیه تستفتیان)

در بسیاری از تفاسیر ذیل این جمله آمده است، که نفر دوم همینکه این
خبر ناگوار را شنید در مقام تکذیب گفتار خود بر آمد و گفت من دروغ گفتم
چنین خوابی ندیده بودم شوخی می کردم، به گمان اینکه اگر خواب خود را
تکذیب کند این سرنوشت دگرگون خواهد شد، و لذا یوسف به دنبال این سخن
گفت آنچه درباره آن استفتاء کردید، تغییر ناپذیر است.

این احتمال نیز وجود دارد که یوسف آنچنان در تعبیر خواب خود قاطع
بود که این جمله را به عنوان تاکید بیان داشت.

اما در این هنگام که احساس می کرد این دو بزودی از او جدا خواهند شد،
برای اینکه روزنه ای به آزادی پیدا کند، و خود را از گناهی که به او نسبت

داده بودند تبرئه نماید، به یکی از آن دو رفیق زندانی که می دانست آزاد خواهد شد سفارش کرد که نزد مالک و صاحب اختیار خود (شاه) از من سخن بگو تا تحقیق کند و بی گناهی من ثابت گردد (وقال للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک)

اما این غلام فراموشکار آنچنان که راه و رسم افراد کم ظرفیت است که چون به نعمتی برسند صاحب نعمت را بدست فراموشی می سپارند - به کلی مساله یوسف را فراموش کرد.

ولی تعبیر قرآن این است که شیطان یاد آوری از یوسف را نزد صاحبش از خاطر او برد (فانساه الشیطان ذکر ربه).

و به این ترتیب، یوسف بدست فراموشی سپرده شد، و چند سال در زندان باقی ماند (فلبث فی السجن بضع سنین).

در اینکه ضمیر انساه الشیطان به ساقی شاه بر می گردد یا به یوسف، در میان مفسران گفتگو است بسیاری این ضمیر را به یوسف باز گردانده اند بنابراین معنی این جمله چنین می شود که شیطان یاد خدا را از خاطر یوسف برد و بهمین دلیل به غیر او توسل جست.

ولی با توجه به جمله قبل، که یوسف به او توصیه می کند مرا نزد صاحب و مالکت بازگو کن ظاهر این است که ضمیر به شخص ساقی باز می گردد، و کلمه رب در هر دو جا، یک مفهوم خواهد داشت.

به علاوه جمله و ادکر بعد امة (بعد از مدتی باز یادش آمد) که در چند آیه بعد در همین داستان درباره ساقی می خوانیم نشان می دهد که فراموش کننده او بوده است نه یوسف.

ولی بهر حال چه ضمیر به یوسف باز گردد و چه به ساقی، در این مساله شکی نیست که یوسف در اینجا برای نجات خود توسل به غیر جست است.

البته اینگونه دست و پا کردن ها برای نجات از زندان و سایر مشکلات در مورد افراد عادی مساله مهمی نیست، و از قبیل توسل به اسباب طبیعی می باشد، ولی برای افراد نمونه و کسانی که در سطح ایمان عالی و توحید قرار دارند، خالی از ایراد نمی تواند باشد، شاید به همین دلیل است که خداوند این ترک اولی را بر یوسف نبخشید و بخاطر آن چند سالی زندان او ادامه یافت.

در روایتی از پیامبر (ﷺ) چنین می خوانیم که فرمود من از برادرم یوسف در شگفتم که چگونه به مخلوق، و نه به خالق، پناه برد و یاری طلبید؟.

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که بعد از این داستان، جبرئیل نزد یوسف آمد و گفت چه کسی تو را زیباترین مردم قرار داد؟ گفت:

پروردگار من!.

گفت چه کسی مهر تو را آنچنان در دل پدر افکند؟ گفت: پروردگار من. گفت چه کسی قافله را به سراغ تو فرستاد، تا از چاه نجات دهند؟ گفت: پروردگار من.

گفت چه کسی سنگ را (که از فراز چاه افکنده بودند) از تو دور کرد؟ گفت: پروردگار من:

گفت چه کسی تو را از چاه رهائی بخشید؟ گفت: پروردگار من.

گفت چه کسی مکر و حيله زنان مصر را از تو دور ساخت؟ گفت: پروردگار

من!

در اینجا جبرئیل چنین گفت: پروردگارت می گوید چه چیز سبب شد که حاجتت را بنزد مخلوق بردی، و نزد من نیاوردی؟ و به همین جهت باید چند سال در زندان بمانی.

نکته ها:

1 - زندان کانون ارشاد یا دانشگاه فساد.

زندان تاریخچه بسیار دردناک و غمانگیزی در جهان دارد. بدترین جنایتکاران و بهترین انسانها هر دو به زندان افتاده اند، به همین دلیل زندان همیشه کانونی بوده است برای بهترین درسهای سازندگی و یا بدترین بد آموزیها.

در زندانهائی که تبهکاران دور هم جمع می شوند در حقیقت یک آموزشگاه عالی فساد تشکیل می شود، در این زندانها نقشه های تخریبی را مبادله می کنند و تجربیاتشان را در اختیار یکدیگر می گذارند و هر تبهکاری در واقع درس اختصاصی خود را به دیگران می آموزد، به همین دلیل پس از آزادی از زندان بهتر و ماهرتر از گذشته به جنایات خود ادامه می دهند، آنهم با حفظ وحدت و تشکل جدید، مگر اینکه ناظران بر وضع زندان مراقب این موضوع باشند و با ارشاد و تربیت زندانیان آنها را که غالباً افرادی پر انرژی و با استعداد هستند تبدیل به عناصر صالح و مفید و سازنده بکنند.

و اما زندانهائی که از پاکان و نیکان و بی گناهان و مبارزان راه حق و آزادی تشکیل می گردد کانونی است برای آموزشهای عقیدتی، و راههای عملی مبارزه، و سازماندهی، اینگونه

زندانیها فرصت خوبی به مبارزان راه حق می دهد تا بتوانند کوششهای خود را پس از آزادی هماهنگ و متشکل سازند.

یوسف که در مبارزه با زن هوسباز، حيله گر، و قلدری، همچون همسر عزیز مصر، پیروز شده بود، سعی داشت که محیط زندان را تبدیل به یک محیط ارشاد و کانون تعلیم و تربیت کند، و حتی پایه آزادی خود و دیگران را در همان برنامه ها گذارد.

این سرگذشت به ما این درس مهم را می دهد که ارشاد و تعلیم و تربیت محدود و محصور در کانون معینی مانند مسجد و مدرسه نیست، بلکه باید از هر فرصتی برای این هدف استفاده کرد حتی از زندان در زیر زنجیرهای اسارت.

ذکر این نکته نیز لازم است که درباره سالهای زندان یوسف گفتگو است ولی مشهور این است که مجموع زندان یوسف 7 سال بوده ولی بعضی گفته اند قبل از ماجرای خواب زندانیان 5 سال در زندان بود و بعد از آن هم هفت سال ادامه یافت سالهایی پر رنج و زحمت اما از نظر ارشاد و سازندگی پر بار و پر برکت.

2 - آنجا که نیکوکاران بر سر دار می روند.

جالب اینکه در این داستان می خوانیم کسی که در خواب دیده بود جام شراب به دست شاه می دهد آزاد شد و آن کس که در خواب دیده بود طبق نان بر سر دارد و پرندگان هوا از آن می خورند به دار آویخته شد.

آیا مفهوم این سخن این نیست که در محیطهای فاسد و رژیمهای طاغوتی آنها که در مسیر شهوات خودکامگانه آزادی دارند و آنها که در راه خدمت به اجتماع و کمک کردن و نان دادن به مردم قدم بر می دارند حق

حیات ندارند و باید بمیرند؟ این است بافت جامعه ای که نظام فاسدی بر آن حکومت می کند، و این است سرنوشت مردم خوب و بد در چنین جامعه ها. درست است که یوسف با اتکاء به وحی الهی و علم تعبیر خواب چنین پیش بینی را کرد ولی هیچ معبری نمی تواند چنین تناسبها را در تعبیرش از نظر دور دارد.

در حقیقت خدمت در این جوامع گناه است و خیانت و گناه عین ثواب!

3 - بزرگترین درس آزادی!.

دیدیم که یوسف بالاترین درسی را که به زندانیان داد درس توحید و یگانه پرستی بود، همان درسی که محصولش آزادی و آزادگی است. او می دانست ارباب متفرقون و هدفهای پراکنده، و معبودهای مختلف، سرچشمه تفرقه و پراکندگی در اجتماعند و تا تفرقه و پراکندگی وجود دارد طاغوتها و جباران بر مردم مسلطند، لذا برای قطع ریشه آنها دستور داد که از شمشیر برای توحید استفاده کنند تا مجبور نباشند آزادی را به خواب ببینند بلکه آن را در بیداری مشاهده کنند.

مگر جباران و ستمگران که بر گرده مردم سوارند در هر جامعه ای چند نفر می باشند که مردم قادر به مبارزه با آنها نیستند؟ جز این است که آنها افراد محدودی هستند ولی با ایجاد تفرقه و نفاق، از طریق ارباب متفرقون، و در هم شکستن نیروی متشکل جامعه، امکان حکومت را بر تودههای عظیم مردم به دست می آورند؟.

و آن روز که ملتها به قدرت توحید و وحدت کلمه آشنا شوند و همگی زیر پرچم الله الواحد القهار جمع گردند و به نیروی عظیم خود پی برند آن

روز روز نابودی آنها است، این درس بسیار مهمی است برای امروز ما و برای فردای ما و برای همه انسانها در کل جامعه بشری و در سراسر تاریخ. مخصوصاً توجه به این نکته ضرورت دارد که یوسف می گوید: حکومت مخصوص خداست (ان الحكم الا لله) و سپس تاکید می کند پرستش و خضوع و تسلیم نیز فقط باید در برابر فرمان او باشد (امر الا تعبدوا الا اياه) و سپس تاکید می کند آئین مستقیم و پا بر جا چیزی جز این نیست (ذلك الدين القيم) ولی سرانجام این را هم می گوید که با همه این اوصاف متاسفانه اکثر مردم از این واقعیت بی خبرند (ولكن اكثر الناس لا يعلمون) و بنابراین اگر مردم آموزش صحیح ببینند و آگاهی پیدا کنند و حقیقت توحید در آنها زنده شود این مشکلاتشان حل خواهد شد.

4 - سوء استفاده از یک شعار سازنده.

شعار ان الحكم الا لله که یک شعار مثبت قرآنی است و هر گونه حکومت را جز حکومت الله و آنچه به الله منتهی می شود نفی می کند متاسفانه در طول تاریخ مورد سوء استفاده های عجیبی واقع شده است از جمله همانگونه که می دانیم خوارج نهروان که مردمی قشری، جامد، احمق و بسیار کج سلیقه بودند برای نفی حکمیت در جنگ صفین به این شعار چسبیدند و گفتند تعیین حکم برای پایان جنگ یا تعیین خلیفه گناه است چرا که خداوند می گوید ان الحكم الا لله: حکومت و حکمیت مخصوص خدا است!

آنها از این مساله بدیهی غافل بودند، و یا خود را به تغافل می زدند، که اگر حکمیت از طرف پیشوایانی تعیین شود که فرمان

رهبریشان از طرف خدا صادر شده حکم آنها نیز حکم خدا است چرا که سرانجام منتهی به او می شود.

درست است که حکمها (داورها) در داستان جنگ صفین به تصویب امیر مؤمنان علی (علیه السلام) تعیین نشدند ولی اگر تعیین می شدند حکم آنها حکم علی (علیه السلام) و حکم علی (علیه السلام) حکم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و حکم پیامبر حکم خدا بود.

اصولا مگر خداوند مستقیما بر جامعه انسانی حکومت و یادآوری می کند، جز این است که باید اشخاصی از نوع انسان - منتهی به فرمان خدا - زمام این امر را به دست گیرند؟ ولی خوارج بدون توجه به این حقیقت روشن، اصل داستان حکمیت را بر علی (علیه السلام) ایراد گرفتند و حتی - العیاذ بالله - آن را دلیل بر انحراف حضرتش از اسلام دانستند، زهی خود خواهی و جهل و جمود!!

و این چنین، سازنده ترین برنامه ها هنگامی که به دست افراد جهول و نادان بیفتد تبدیل به بدترین وسائل مخرب می شود. و امروز هم گروهی که در حقیقت دنباله روان خوارجند و از نظر جهل و لجاجت چیزی از آنها کم ندارند آیه فوق را دلیل بر نفی تقلید از مجتهدان و یا نفی صلاحیت حکومت از آنها می دانند، ولی جواب همه اینها در بالا داده شد.

توجه به غیر خدا.

توحید تنها در این خلاصه نمی شود که خداوند یگانه و یکتا است، بلکه باید در تمام شؤون زندگی انسان پیاده شود، و یکی از بارزترین نشانه هایش این است که انسان موحد به غیر خدا تکیه نمی کند و به غیر او پناه نمی برد.

نمی گوئیم عالم اسباب را نادیده می گیرد و در زندگی دنبال وسیله و سبب نمی رود، بلکه می گوئیم تاثیر واقعی را در سبب نمی بیند بلکه سر نخ همه اسباب را به دست مسبب الاسباب می بیند، و به تعبیر دیگر برای اسباب استقلال قائل نیست و همه آنها را پرتوی از ذات پاک پروردگار می داند.

ممکن است عدم توجه به این واقعیت بزرگ درباره افراد عادی قابل گذشت باشد، اما سر سوزن بی توجهی به این اصل برای اولیای حق مستوجب مجازات است، هر چند ترک اولائی بیش نباشد و دیدیم چگونه یوسف بر اثر یک لحظه بی توجهی به این مساله حیاتی سالها زندانش تمدید شد تا باز هم در کوره حوادث پخته تر و آبدیده تر شود، آمادگی بیشتر برای مبارزه با طاغوت و طاغوتیان پیدا کند، و بداند در این راه نباید جز بر نیروی الله و مردم ستمدیده ای که در راه الله گام بر می دارند تکیه نماید.

و این درس بزرگی است برای همه پیوندگان این راه و مبارزان راستین، که هرگز خیال ائتلاف به نیروی یک شیطان، برای کوبیدن شیطان دیگر به خود راه ندهند، و به شرق و غرب تمایل نیابند و جز در صراط مستقیم که جاده امت وسط است گام بر ندارند.

آیه (43) تا (49) و ترجمه

(وقال الملك إني أرى سبع بقرت سمان يا كلهن سبع عجاف و سبع سنبلت خضر و آخر يابست يا أيها الملا أفتوني في رؤيأي إن كنتم للرؤيا تعبرون) (43)
(قالوا أضغث أحلم و ما نحن بتأويل الا حلم بعلمين) (44) (وقال الذي نجا منهما و اذكر بعد أمة أنا أنبئكم بتأويله فأرسلون) (45) (يوسف أيها الصديق أفتنا في سبع بقرت سمان يا كلهن سبع عجاف و سبع سنبلت خضر- و آخر يابست لعلی أرجع إلى الناس لعلهم يعلمون) (46) (قال تزرعون سبع سنين دأ با فما حصدتم فذروه في سنبله إلا قليلا مما تأكلون) (47) (ثم يأتي من بعد ذلك سبع شداد يا كلن ما قدمتم لهن إلا قليلا مما تحصنون) (48) (ثم يأتي من بعد ذلك عام فيه يغاث الناس و فيه يعصرون) (49)

ترجمه:

43 - ملك گفت من در خواب دیدم هفت گاو چاق را که هفت گاو لاغر آنها را می خورند، و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده (که خشکیده ها بر سبزهها پیچیدند و آنها را از بین بردند) ای جمعیت اشراف! درباره خواب من نظر دهید اگر خواب را تعبیر می کنید!

44 - گفتند خوابهای پریشان و پراکنده است و ما از تعبیر اینگونه خوابها آگاه نیستیم!

45 - و آن یکی از آن دو نفر که نجات یافته بود - و بعد از مدتی متذکر شد - گفت من تاویل آنرا به شما خبر می دهم مرا به سراغ (آن جوان زندانی بفرستید).

- 46 - یوسف ای مرد بسیار راستگو درباره این خواب اظهار نظر کن که هفت گاو چاق را هفت گاو لاغر می خوردند، و هفت خوشه تر و هفت خوشه خشکیده، تا من به سوی مردم باز گردم تا آنها آگاه شوند.
- 47 - گفت هفت سال با جدیت زراعت می کنید، و آنچه را درو کردید - جز کمی که می خورید - بقیه را در خوشه های خود بگذارید (و ذخیره نمائید).
- 48 - پس از آن هفت سال سخت (و خشکی و قحطی) می آید که آنچه را شما برای آنها ذخیره کرده اید می خورند جز کمی که (برای بذر) ذخیره خواهید کرد.
- 49 - سپس سالی فرا می رسد که باران فراوان نصیب مردم می شود و در آن سال مردم عصیر (میوه ها و دانه های روغنی) می گیرند.

تفسیر:

ماجرای خواب سلطان مصر.

یوسف سالها در تنگنای زندان به صورت یک انسان فراموش شده باقی ماند، تنها کار او خودسازی، و ارشاد و راهنمایی زندانیان، و عیادت و پرستاری بیماران، و دلداری و تسلی دردمندان آنها بود.

تا اینکه یک حادثه به ظاهر کوچک سرنوشت او را تغییر داد، نه تنها سرنوشت او که سرنوشت تمام ملت مصر و اطراف آن را دگرگون ساخت: پادشاه مصر که می گویند نامش ولید بن ریان بود (و عزیز مصر وزیر او محسوب می شد) خواب ظاهرا پریشانی دید، و صبحگاهان تعبیر کنندگان خواب و اطرافیان خود را حاضر ساخت و چنین گفت: من در خواب دیدم که هفت گاو لاغر به هفت گاو چاق حمله کردند و آنها را می خوردند، و نیز هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده را دیدم که خشکیده ها بر گرد سبزه ها

پېچیدند و آنها را از میان بردند (وقال الملك انى ارى سبع بقرات سمان
ياكلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر يابسات).

سپس رو به آنها کرد و گفت: ای جمعیت اشراف! درباره خواب من نظر
دهید اگر قادر به تعبیر خواب هستید (يا ايها الملا افتونى فى رؤى اى ان كنتم للرؤ
يا تعبرون).

ولی حواشی سلطان بلافاصله اظهار داشتند که اینها خوابهای پریشان
است و ما به تعبیر اینگونه خوابهای پریشان آشنا نیستیم!
(قالوا اضغاث احلام و ما نحن بتاويل الاحلام بعالمين).

اضغاث جمع ضغث (بر وزن حرص) به معنی یک بسته از هیزم یا گیاه
خشکیده یا سبزی یا چیز دیگر است و احلام جمع حلم (بر وزن نهم) به معنی
خواب و رؤ یا است، بنابراین اضغاث و احلام به معنی خوابهای
پریشان و مختلط است، گوئی از بسته های گوناگونی از اشیاء
متفاوت تشکیل شده است و کلمه الاحلام که در جمله ما نحن
بتاويل الاحلام بعالمين آمده با الف و لام عهد اشاره به این
است که ما قادر به تاویل اینگونه خوابها نیستیم،

ذکر این نکته نیز لازم است که اظهار ناتوانی آنها واقعا به خاطر
آن بوده که مفهوم واقعی این خواب برای آنها روشن نبود، و لذا آن را جزء
خوابهای پریشان محسوب داشتند، چه اینکه خوابها را به دو گونه
تقسیم می کردند: خوابهای معنیدار که قابل تعبیر بود، و
خوابهای پریشان و بی معنی که تعبیری برای آن نداشتند، و آن را نتیجه
فعالیت قوه خیال می دانستند، بخلاف خوابهای گروه اول که
آن را نتیجه تماس روح با عوالم غیبی می دیدند.

این احتمال نیز وجود دارد که آنها از این خواب، حوادث ناراحت کننده ای را در آینده پیش بینی می کردند و آنچنان که معمول حاشیه نشینان شاهان و طاغوتیان است تنها مسائلی را برای شاه ذکر می کنند که به اصطلاح مایه انبساط خاطر عاظر ملوکانه! گردد و آنچه ذات مبارک را ناراحت کند از ذکر آن ابا دارند، و همین است یکی از علل سقوط و بدبختی اینگونه حکومتهای جبار!

در اینجا این سؤال پیش می آید که آنها چگونه جرئت کردند در مقابل سلطان مصر چنین اظهار نظر کنند و او را به دیدن خوابهای پریشان متهم سازند،

در حالی که معمول این حاشیه نشینان این است که برای هر حرکت کوچک و بی معنی شاه، فلسفه ها می چینند و تفسیرهای کشف دارند!

ممکن است این به آن جهت باشد که آنها شاه را از دیدن این خواب، پریشان - حال و نگران یافتند، و او حق داشت که نگران باشد زیرا در خواب دیده بود گاوهای لاغر که موجودات ضعیفی بودند بر گاوهای چاق و نیرومند چیره شدند و آنها را خوردند، و همچنین خوشه های خشک.

آیا این دلیل بر آن نبود که افراد ضعیفی ممکن است ناگهانی حکومت را از دست او بگیرند؟.

لذا برای رفع کدورت خاطر شاه، خواب او را خواب پریشان قلمداد کردند، یعنی نگران نباش، مطلب مهمی نیست، این قبیل خوابها دلیل بر چیزی نمی تواند باشد!.

این احتمال را نیز بعضی از مفسران داده اند که: منظور آنها از اضغاث احلام این نبود که خواب تو تعبیر ندارد، بلکه منظور این بود که خواب پیچیده و مرکب از قسمتهای مختلف است، ما تنها می توانیم خوابهای یکدست و یکنواخت را تعبیر کنیم، نه اینگونه خوابها را، بنابراین آنها انکار نکردند که ممکن است استاد ماهری پیدا شود و قادر بر تعبیر این خواب باشد، خودشان اظهار عجز کردند.

در اینجا ساقی شاه که سالها قبل از زندان آزاد شده بود بیاد خاطره زندان و تعبیر خواب یوسف افتاد رو به سوی سلطان و حاشیه نشینان کرد و چنین گفت: من می توانم شما را از تعبیر این خواب خبر دهم، مرا به سراغ استاد ماهر این کار که در گوشه زندان است بفرستید تا خبر صحیح دست اول را برای شما بیاورم (وقال الذی نجامنهما و ادکر بعد امة انا انبئکم بتاویله فارسلون).

آری در گوشه این زندان، مردی روشن ضمیر و با ایمان و پاکدل زندگی

می کند که قلبش آئینه حوادث آینده است، او است که می تواند پرده از این راز بردارد، و تعبیر این خواب را باز گو کند.

جمله فارسلون (مرا به سراغ او بفرستید) ممکن است اشاره به این باشد که یوسف در زندان ممنوع الملاقات بود و او می خواست از شاه و اطرافیان برای این کار اجازه بگیرد.

این سخن وضع مجلس را دگرگون ساخت و همگی چشمها را به ساقی دوختند سرانجام به او اجازه داده شد که هر چه زودتر دنبال این ماموریت برود و نتیجه را فوراً گزارش دهد.

ساقی به زندان آمد به سراغ دوست قدیمی خود یوسف آمد، همان دوستی که در حق او بی وفائی فراوان کرده بود اما شاید می دانست بزرگواری یوسف مانع از آن خواهد شد که سر گله باز کند.

رو به یوسف کرد و چنین گفت: یوسف تو ای مرد بسیار راستگو، درباره این خواب چه می گوئی که کسی در خواب دیده است که هفت گاو لاغر هفت گاو چاق را می خورند، و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده (که دومی بر اولی پیچیده و آن را نابود کرده است) (یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر- و اخر یابسات).

شاید من به سوی این مردم باز گردم، باشد که آنها از اسرار این خواب آگاه شوند (لعلى ارجع الی الناس لعلهم یعلمون).

کلمه الناس ممکن است اشاره به این باشد که خواب شاه به عنوان یک حادثه مهم روز، به وسیله اطرافیان متملق و چاپلوس، در بین مردم پخش شده بود، و این نگرانی را از دربار به میان توده کشانده بودند.

به هر حال یوسف بی آنکه هیچ قید و شرطی قائل شود و یا پاداشی بخواهد فوراً خواب را به عالیتترین صورتی تعبیر کرد، تعبیری گویا و خالی از هر گونه پرده پوشی، و توأم با راهنمایی و برنامه ریزی برای آینده تاریکی که در پیش داشتند، او چنین گفت: هفت سال پی در پی باید با جدیت زراعت کنید چرا که در این هفت سال بارندگی فراوان است، ولی آنچه را درو می کنید به صورت همان خوشه در انبارها ذخیره کنید، جز به مقدار کم و جیره بندی که برای خوردن نیاز دارید (قال تزرعون سبع سنین دأ با فما حصدتم فذروه فی سنبله الا قلیلا مما تاکلون).

اما بدانید که بعد از این هفت سال هفت سال خشک و کم باران و سخت در پیش دارید که تنها باید از آنچه از سالهای قبل ذخیره کرده اید استفاده کنید و گرنه هلاک خواهید شد (ثم یاتی من بعد ذلك سبع شداد یاکنن ما قدمتم لهن).

ولی مراقب باشید در آن هفت سال خشک و قحطی نباید تمام موجودی انبارها را صرف تغذیه کنید، بلکه باید مقدار کمی برای زراعت سال بعد که سال خوبی خواهد بود نگهداری نمائید (الا قلیلا مما تحصنون).

اگر با برنامه و نقشه حسابشده این هفت سال خشک و سخت را پشت سر بگذارید دیگر خطری شما را تهدید نمی کند، زیرا بعد از آن سالی فرا می رسد پر باران که مردم از این موهبت آسمانی بهره مند می شوند (ثم یاتی من بعد ذلك عام فیه یغاث الناس).

نه تنها کار زراعت و دانه های غذائی خوب می شود بلکه علاوه بر آن دانه های روغنی و میوه هائی که مردم آن را می فشارند و از عصاره آن استفاده های مختلف می کنند نیز فراوان خواهد بود (وفیه یعصرون).

نکته ها:

1 - تعبیری که یوسف برای این خواب کرد چقدر حساب شده بود گاو در افسانه های قدیمی سنبل سال بود، چاق بودن دلیل بر فراوانی نعمت، و لاغر بودن دلیل بر خشکی و سختی، حمله گاوهای لاغر به گاوهای چاق دلیل بر این بود که در این هفت سال باید از ذخائر سالهای قبل استفاده کرد.

و هفت خوشه خشکیده که بر هفت خوشه تر پیچیدند تاکید دیگری بر این دو دوران فراوانی و خشکسالی بود، به اضافه این نکته که باید محصول انبار شده به صورت خوشه ذخیره شود تا به زودی فاسد نشود و برای هفت سال قابل نگهداری باشد.

و اینکه عدد گاوهای لاغر و خوشه های خشکیده بیش از هفت نبود نشان می داد که با پایان یافتن این هفت سال سخت آن وضع پایان می یابد و طبعاً سال خوش و پر باران و با برکتی در پیش خواهد بود. و بنابراین باید به فکر بذر آن سال هم باشند و چیزی از ذخیره انبارها را برای آن نگهدارند!

در حقیقت یوسف یک معبر ساده خواب نبود بلکه یک رهبر بود که از گوشه زندان برای آینده یک کشور برنامه ریزی می کرد و یک طرح چند مادهای حداقل پانزده ساله به آنها ارائه داد، و چنانکه خواهیم دید این تعبیر توام با راهنمایی و طراحی برای آینده شاه جبار و اطرافیان او را تکان داد و موجب شد که هم مردم مصر از قحطی کشنده نجات یابند و هم یوسف از زندان و هم حکومت از دست خودکامگان!

2 - بار دیگر این داستان این درس بزرگ را به ما می دهد که قدرت خداوند بیش از آنچه ما فکر می کنیم می باشد او است که می تواند با یک خواب ساده که به وسیله یک جبار زمان خود دیده می شود هم ملت بزرگی را از یک فاجعه عظیم رهائی بخشد و هم بنده خاص خودش را پس از سالها زجر و مصیبت رهائی دهد. باید سلطان این خواب را ببیند و باید در آن لحظه ساقی او حاضر باشد، و باید به یاد خاطره خواب زندان

خودش بیفتند، و سرانجام حوادثی مهم به وقوع پیوندد. او است که با یک امر کوچک حوادث عظیم می آفریند، آری به چنین خدائی باید دل ببندیم.

3 - خوابهای متعددی که در این سوره به آن اشاره شده از خواب خود یوسف گرفته تا خواب زندانیان، تا خواب فرعون مصر، و اهمیت فراوانی که مردم آن عصر به تعبیر خواب می دادند نشان می دهد که اصولاً در آن عصر تعبیر خواب از علوم پیشرفته زمان محسوب می شد. و شاید به همین دلیل پیامبر آن عصر یعنی یوسف نیز از چنین علمی در حد عالی برخوردار بود که در واقع یک اعجاز برای او محسوب می شد.

مگر نه این است که معجزه هر پیامبری باید از پیشرفته ترین دانشهای زمان باشد؟ تا به هنگام عاجز ماندن علمای عصر از مقابله با آن یقین حاصل شود که این علم سرچشمه الهی دارد نه انسانی.

آیه (50) تا (53) و ترجمه

(وقال الملك ائتونی به فلما جاءه الرسول قال ارجع إلى ربك فسله ما بال النسوة التي قطعن أيديهن إن ربي بكيدهن علیم) (50) (قال ما خطبكن إذ رودتن یوسف عن نفسه قلن حش لله ما علمنا علیه من سوء قالت امرأت العزیز الن حصح الحق أنا رودته عن نفسه وإنه لمن الصدقین) (51) (ذلك لیعلم أنى لم أخنه بالغیب و أن الله لا یهدى کید الخائنین) (52) (و ما أبرئ نفسی إن النفس لا مارة بالسوء إلا ما رحم ربي إن ربي غفور رحیم) (53)

ترجمه:

50 - ملک گفت او را نزد من آورید، ولی هنگامی که فرستاده او نزد وی (یوسف) آمد گفت به سوی صاحب باز گرد و از او بپرس ماجرای زنانی که دستهای خود را بریدند چه بوده؟ که خدای من به نیرنگ آنها آگاه است.

51 - (ملک آنها را احضار کرد و) گفت جریان کار شما - به هنگامی که یوسف را به سوی خویش دعوت کردید - چه بود؟ گفتند منزه است خدا، ما هیچ عیبی در او نیافتیم (در این هنگام) همسر عزیز گفت: الان حق آشکار گشت! من بودم که او را به سوی خود دعوت کردم! و او از راستگویان است.

52 - این سخن را بخاطر آن گفتم تا بدانند من در غیاب به او خیانت نکردم و خداوند مکر خائنان را رهبری نمی کند.

53 - من هرگز نفس خویش را تبرئه نمی کنم که نفس (سرکش)، بسیار به بدیها امر می کند مگر آنچه را پروردگارم رحم کند، پروردگارم غفور و رحیم است.

تفسیر:

تبرئه یوسف از هر گونه اتهام.

تعبیری که یوسف برای خواب شاه مصر کرد همانگونه که گفتیم آنقدر حسابشده و منطقی بود که شاه و اطرافیانش را مجذوب خود ساخت. او می بیند که یک زندانی ناشناس بدون انتظار هیچگونه پاداش و توقع مشکل تعبیر خواب او را به بهترین وجهی حل کرده است، و برای آینده نیز برنامه حسابشده ای ارائه داده.

او اجمالا فهمید که این مرد یک غلام زندانی نیست بلکه شخص فوق العاده‌ای است که طی ماجرای مرموزی به زندان افتاده است لذا مشتاق دیدار او شد اما نه آنچنان که غرور و کبر سلطنت را کنار بگذارد و خود به دیدار یوسف بشتابد بلکه دستور داد که او را نزد من آورید (و قال الملك ائتونی به).

ولی هنگامی که فرستاده او نزد یوسف آمد به جای اینکه دست و پای خود را گم کند که بعد از سالها در سیاه چال زندان بودن اکنون نسیم آزادی می وزد به فرستاده شاه جواب منفی داد و گفت: من از زندان بیرون نمی آیم تا اینکه تو به سوی صاحب و مالکت باز گردی و از او بپرسی آن زنانی که در قصر عزیز مصر (وزیر تو) دستهای خود را بریدند به چه دلیل بود؟ (فلما جائه الرسول قال ارجع الی ربك فسنله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن).

او نمی خواست به سادگی از زندان آزاد شود و ننگ عفو شاه را بپذیرد، او نمی خواست پس از آزادی به صورت یک مجرم یا لاقبل یک متهم که مشمول عفو شاه شده است زندگی کند. او می خواست نخست درباره علت زندانی شدنش تحقیق شود و بی گناهی و پاکدامنیش

کاملاً به ثبوت رسد، و پس از تبرئه سر بلند آزاد گردد. و در ضمن آلودگی سازمان حکومت مصر را نیز ثابت کند که در دربار وزیرش چه می گذرد؟. آری او به شرف و حیثیت خود بیش از آزادی اهمیت می داد و این است راه آزادگان.

جالب اینکه یوسف در این جمله از کلام خود آنقدر بزرگواری نشان داد که حتی حاضر نشد نامی از همسر عزیز مصر ببرد که عامل اصلی اتهام و زندان او بود. تنها به صورت کلی به گروهی از زنان مصر که در این ماجرا دخالت داشتند اشاره کرد.

سپس اضافه نمود اگر توده مردم مصر و حتی دستگاه سلطنت ندانند نقشه زندانی شدن من چگونه و به وسیله چه کسانی طرح شد، اما پروردگار من از نیرنگ و نقشه آنها آگاه است (ان ربی بکیدهن علیم).

فرستاده مخصوص به نزد شاه برگشت و پیشنهاد یوسف را بیان داشت، این پیشنهاد که با مناعت طبع و علو همت همراه بود او را بیشتر تحت تاثیر عظمت و بزرگی یوسف قرار داد لذا فوراً به سراغ زنانی که در این ماجرا شرکت داشتند فرستاد و آنها را احضار کرد، رو به سوی آنها کرد و گفت: بگوئید بینم در آن هنگام که شما تقاضای کامجویی از یوسف کردید جریان کار شما چه بود؟! (قال ما خطبکن اذ راودتن یوسف عن نفسه).

راست بگوئید، حقیقت را آشکار کنید، آیا هیچ عیب و تقصیر و گناهی در او سراغ دارید؟!.

در اینجا وجدانهای خفته آنها یک مرتبه در برابر این سؤال بیدار شد و همگی متفقاً به پاکی یوسف گواهی دادند و گفتند: منزه

است خداوند ما هیچ عیب و گناهی در یوسف سراغ نداریم (قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء).

همسر عزیز مصر که در اینجا حاضر بود و به دقت به سخنان سلطان و زنان مصر گوش می داد بی آنکه کسی سؤالی از او کند قدرت سکوت در خود ندید، احساس کرد موقع آن فرا رسیده است که سالها شرمندگی وجدان را با شهادت قاطعش به پاکی یوسف و گنهکاری خویش جبران کند، به خصوص اینکه او بزرگواری بی نظیر یوسف را از پیامی که برای شاه فرستاده بود درک کرد که در پیامش کمترین سخنی از وی به میان نیاورده و تنها از زنان مصر به طور سر بسته سخن گفته است.

یک مرتبه گوئی انفجاری در درونش رخ داد فریاد زد: الان حق آشکار شد، من پیشنهاد کامجوئی به او کردم او راستگو است و من اگر سخنی درباره او گفتم دروغ بوده است دروغ! (قالت امرأة العزیز الان حصص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین).

همسر عزیز در ادامه سخنان خود چنین گفت: من این اعتراف صریح را به خاطر آن کردم که یوسف بداند در غیابش نسبت به او خیانت نکردم (ذلك لیعلم انی لم اخنه بالغیب).

چرا که من بعد از گذشتن این مدت و تجربیاتی که داشته ام فهمیده ام خداوند نیرنگ و کید خائنان را هدایت نمی کند (و ان الله لا یهدی کید الخائنین).

در حقیقت (بنابر اینکه جمله بالا گفتار همسر عزیز مصر باشد همانگونه که ظاهر عبارت اقتضا می کند) او برای اعتراف صریحش به پاکی یوسف و گنهکاری خویش دو دلیل اقامه می کند. نخست اینکه: وجدانش - و

احتمالا بقایای علاقه اش به یوسف! - به او اجازه نمی دهد که بیش از این حق را بیوشاند و در غیاب او نسبت به این جوان پاکدامن خیانت کند، و دیگر اینکه با گذشت زمان و دیدن درسهای عبرت این حقیقت برای او آشکار شده است که خداوند حامی پاکان و نیکان است و هرگز از خائنان حمایت نمی کند، به همین دلیل پرده های زندگی رؤیائی دربار کم کم از جلو چشمان او کنار می رود و حقیقت زندگی را لمس می کند و مخصوصا با شکست در عشق که ضربهای بر غرور و شخصیت افسانه ای او وارد کرد چشم واقعینش بازتر شد و با این حال تعجبی نیست که چنان اعتراف صریحی بکند. باز ادامه داد من هرگز نفس سرکش خویش را تبرئه نمی کنم چرا که می دانم این نفس اماره ما را به بدیها فرمان می دهد (و ما ابرء نفسی ان النفس لامارة بالسوء).

مگر آنچه پروردگارم رحم کند و با حفظ و کمک او مصون بمانیم (الاما رحم ربی).

و در هر حال در برابر این گناه از او امید عفو و بخشش دارم چرا که پروردگارم غفور و رحیم است (ان ربی غفور رحیم).

گروهی از مفسران دو آیه اخیر را سخن یوسف دانسته اند و گفته اند این دو آیه در حقیقت دنباله پیامی است که یوسف به وسیله فرستاده سلطان به او پیغام داد و معنی آن چنین است.

من اگر می گویم از زنان مصر تحقیق کنید به خاطر این است که شاه (و یا عزیز مصر وزیر او) بدانند من در غیابش در مورد همسرش نسبت به او خیانت نکرده ام و خداوند نیرنگ خائنان را هدایت نمی کند. در عین حال

من خویش را تبرئه نمی‌کنم چرا که نفس سرکش، انسان را به بدی فرمان می‌دهد مگر آنچه خدا رحم کند چرا که پروردگارم غفور و رحیم است.

ظاهراً انگیزه این تفسیر مخالف ظاهر این است که آنها نخواستند این مقدار دانش و معرفت را برای همسر عزیز مصر بپذیرند که او با لحنی مخلصانه و حاکی از تنبه و بیداری سخن می‌گوید.

در حالی که هیچ بعید نیست که انسان هنگامی که در زندگی پایش به سنگ بخورد یکنوع حالت بیداری توأم با احساس گناه و شرمساری در وجودش پیدا شود بخصوص اینکه بسیار دیده شده است که شکست در عشق مجازی راهی برای انسان به سوی عشق حقیقی (عشق به پروردگار) می‌گشاید! و به تعبیر روانکاوی امروز آن تمایلات شدید سرکوفته تصعید می‌گردد و بی‌آنکه از میان برود در شکل عالیتری تجلی می‌کند.

پاره‌ای از روایات که در شرح حال همسر عزیز در سنین بالای زندگیش نقل شده نیز دلیل بر این تنبه و بیداری است.

از این گذشته ارتباط دادن این دو آیه با یوسف به قدری بعید و خلاف ظاهر است که با هیچیک از معیارهای ادبی سازگار نیست زیرا:

اولا - ذلک که در آغاز آیه ذکر شده در حقیقت به عنوان ذکر علت است، علت برای سخن پیش که چیزی جز سخن همسر عزیز نیست، و چسبانیدن این علت به کلام یوسف که در آیات قبل از آن با فاصله آمده است بسیار عجیب است.

ثانیا - اگر این دو آیه بیان‌گفتار یوسف باشد یکنوع تضاد و تناقض در میان آن خواهد بود، زیرا از یکسو یوسف می‌گوید من هیچ خیانتی به عزیز مصر روا نداشتم و از سوی دیگر می‌گوید من خود را تبرئه نمی‌کنم چرا که نفس

سرکش به بدیها فرمان می دهد. اینگونه سخن را کسی می گوید که لغزش هر چند کوچک از او سر زده باشد در حالی که می دانیم یوسف هیچگونه لغزشی نداشت.

ثالثا - اگر منظور این است که عزیز مصر بداند او بی گناه است او که از آغاز (پس از شهادت آن شاهد) به این واقعیت پی برد و لذا به همسرش گفت از گناهت استغفار کن. و اگر منظور این باشد که بگوید به شاه خیانت نکرده ام این مساله ارتباطی به شاه نداشت، و توسل به این عذر و بهانه که خیانت به همسر وزیر خیانت به شاه جبار است یک عذر سست و واهی به نظر می رسد. به خصوص اینکه درباریان معمولا در قید این مسائل نیستند. خلاصه اینکه ارتباط و پیوند آیات چنین نشان می دهد که همه اینها گفته های همسر عزیز مصر است که مختصر تنبه و بیداری پیدا کرده بود و به این حقایق اعتراف کرد.

نکته ها:

1 - در این فراز از داستان یوسف دیدیم که سرانجام دشمن سر سختش به پاکی او اعتراف کرد و اعتراف به گنهکاری خویش و بی گناهی او نمود، این است سرانجام تقوا و پاکدامنی و پرهیز از گناه، و این است مفهوم جمله (و من يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب) (هر کسی تقوا پیشه کند خداوند راه گشایشی برای او قرار می دهد و از آنجا که گمان نمی کرد به او روزی می دهد).

تو پاک باش و در طریق پاکی استقامت کن خداوند اجازه نمی دهد ناپاکان حیثیت تو را بر باد دهند!

2 - شکست‌هایی که سبب بیداری است - شکست‌ها همیشه شکست نیست بلکه در بسیاری از مواقع ظاهراً شکست است اما در باطن یک نوع پیروزی معنوی به حساب می‌آید، اینها همان شکست‌هایی است که سبب بیداری انسان می‌گردد و پرده‌های غرور و غفلت را می‌برد و نقطه عطفی در زندگی انسان محسوب می‌شود.

همسر عزیز مصر (که نامش زلیخا یا راعیل بود) هر چند در کار خود گرفتار بدترین شکست‌ها شد ولی این شکست در مسیر گناه باعث تنبه او گردید، وجدان خفته اش بیدار شد و از کردار ناهنجار خود پشیمان گشت و روی به درگاه خدا آورد داستانی که در احادیث درباره ملاقاتش با یوسف پس از آنکه یوسف عزیز مصر شد نقل شده نیز شاهد این مدعا است زیرا رو به سوی او کرد و گفت: الحمد لله الذی جعل العبيد ملوکا بطاعته و جعل الملوک عبيدا بمعصيته: حمد خدا را که بردگان را به خاطر اطاعت فرمانش ملوک ساخت و ملوک را به خاطر گناه برده گردانید و در پایان همین حدیث می‌خوانیم که یوسف سرانجام با او ازدواج کرد.

خوشبخت کسانی که از شکست‌ها پیروزی می‌سازند و از ناکامیها کامیابی، و از اشتباهات خود راههای صحیح زندگی را می‌یابند و در میان تیره بختیها نیکبختی خود را پیدا می‌کنند.

البته واکنش همه افراد در برابر شکست چنین نیست، آنها که ضعیف و بیمایه اند به هنگام شکست یاس و نومیدی سراسر وجودشان را می‌گیرد، و گاهی تا سر حد خودکشی پیش می‌روند، که این شکست کامل است،

ولی آنها که مایه ای دارند سعی می کنند آن را نردبان ترقی خود قرار دهند و از آن پل پیروزی بسازند!

3 - حفظ شرف برتر از آزادی ظاهری است - دیدیم یوسف نه تنها به خاطر حفظ پاکدامنیش به زندان رفت بلکه پس از اعلام آزادی نیز حاضر به ترک زندان نشد تا اینکه فرستاده ملک باز گردد و تحقیقات کافی از زنان مصر درباره او بشود و بی گناهی اش اثبات گردد تا سرفراز از زندان آزاد شود، نه اینکه به صورت یک مجرم آلوده و فاقد حیثیت مشمول عفو شاه گردد که خود ننگ بزرگی است. و این درسی است برای همه انسانها در گذشته و امروز و آینده.

4 - نفس سرکش - علمای اخلاق برای نفس (احساسات و غرائز و عواطف آدمی) سه مرحله قائلند که در قرآن مجید به آنها اشاره شده است. نخست نفس اماره نفس سرکش است که انسان را به گناه فرمان می دهد و به هر سو می کشاند و لذا اماره اش گفته اند در این مرحله هنوز عقل و ایمان آن قدرت را نیافته که نفس سرکش را مهار زند و آن را رام کند بلکه در بسیاری از موارد در برابر او تسلیم می گردد و یا اگر بخواهد گلاویز شود نفس سرکش او را بر زمین می کوبد و شکست می دهد. این مرحله همان است که در آیه فوق در گفتار همسر عزیز مصر به آن اشاره شده است و همه بدبختیهای انسان از آن است.

مرحله دوم نفس لوامه است که پس از تعلیم و تربیت و مجاهدت، انسان به آن ارتقاء می یابد، در این مرحله ممکن است بر اثر طغیان غرائز گهگاه مرتکب خلافهائی بشود اما فوراً پشیمان می گردد و به ملامت و سرزنش خویش می پردازد، و تصمیم بر جبران گناه می گیرد، و دل و جان را با

آب توبه می شوید، و به تعبیر دیگر در مبارزه عقل و نفس گاهی عقل پیروز می شود و گاهی نفس، ولی به هر حال کفه سنگین از آن عقل و ایمان است.

البته برای رسیدن به این مرحله جهاد اکبر لازم است و تمرین کافی و تربیت در مکتب استاد و الهام گرفتن از سخن خدا و سنت پیشوایان.

این مرحله همان است که قرآن مجید در سوره قیامت به آن سوگند یاد کرده است، سوگندی که نشانه عظمت آن است لا اقسام بیوم القيمة و لا اقسام بالنفس اللوامة: سوگند به روز رستاخیز و سوگند به نفس سرزنشگر!

مرحله سوم نفس مطمئنه است و آن مرحله ای است که پس از تصفیه و تهذیب و تربیت کامل، انسان به مرحله ای می رسد که غرائز سرکش در برابر او رام می شوند و سپر می اندازند، و توانائی پیکار با عقل و ایمان در خود نمی بینند چرا که عقل و ایمان آنقدر نیرومند شده اند که غرائز نفسانی در برابر آن توانائی چندانی ندارد.

این همان مرحله آرامش و سکینه است، آرامش که بر اقیانوسهای بزرگ حکومت می کند، اقیانوسهایی که حتی در برابر سختترین طوفانها چین و شکن بر صورت خود نمایان نمی سازند.

این مقام انبیاء و اولیا و پیروان راستین آنها است، آنهایی که در مکتب مردان خدا درس ایمان و تقوا آموختند و سالها به تهذیب نفس پرداخته و جهاد اکبر را به مرحله نهائی رسانده اند.

این همان است که قرآن در سوره فجر به آن اشاره می کند آنجا که می گوید: یا ایتهای النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی: ای نفس مطمئن و آرام باز گرد به سوی

پروردگارت که هم تو از او خشنود هستی، و هم او از تو، و داخل در زمره
بندگان خاص من شو، و در بهشتم گام نه!

پروردگارا! به ما کمک کن که در پرتو آیات نورانی قرآنت نفس اماره را به
لوامه و از آن به مرحله نفس مطمئنه ارتقاء بخشیم، روحی مطمئن و آرام پیدا
کنیم که طوفان حوادث متزلزل و مضطربش نسازد، در برابر
دشمنان قوی و نیرومند و در مقابل زرق و برق دنیا بی اعتنا و در
سختیها شکیبنا و بردبار باشیم:

بار الها! اکنون که بیش از یکسال و نیم از انقلاب اسلامی ما می گذرد
نشانه هائی از اختلاف کلمه در صفوف رزمندگان با نهایت تاسف آشکار
گشته است، نشانه هائی که همه علاقمندان به اسلام و شیفتگان انقلاب و
پاسداران خونهای شهیدان را نگران ساخته!

خداوندا! به همه ما عقلی مرحمت فرما که بر هوسهای سرکش پیروز
گردیم و اگر در اشتباهیم چراغ روشنی از توفیق و هدایت فراراه ما قرار ده.
خداوندا! ما این راه را تا به اینجا با پای خود نییموده ایم بلکه در هر
مرحله تو رهبر و راهنمای ما بوده ای، لطفت را از ما دریغ مدار! و اگر
ناسپاسی این همه نعمت ما را مستوجب کيفرت کرده است پیش از آنکه به
دام مجازات بیفتیم ما را بیدار فرما! (آمین یارب العالمین)